اطلاعات هفتگی

● گزارش هفته:

یک تعمیرگاه مجهز در یک فورد

[illegible]

شماره ۳۰۲۴ ـ چهارشنبه ۲۸ آذر تا چهارشنبه ۵ دی ۱۳۸۰ ـ بها ۱۵۰۰ ریال

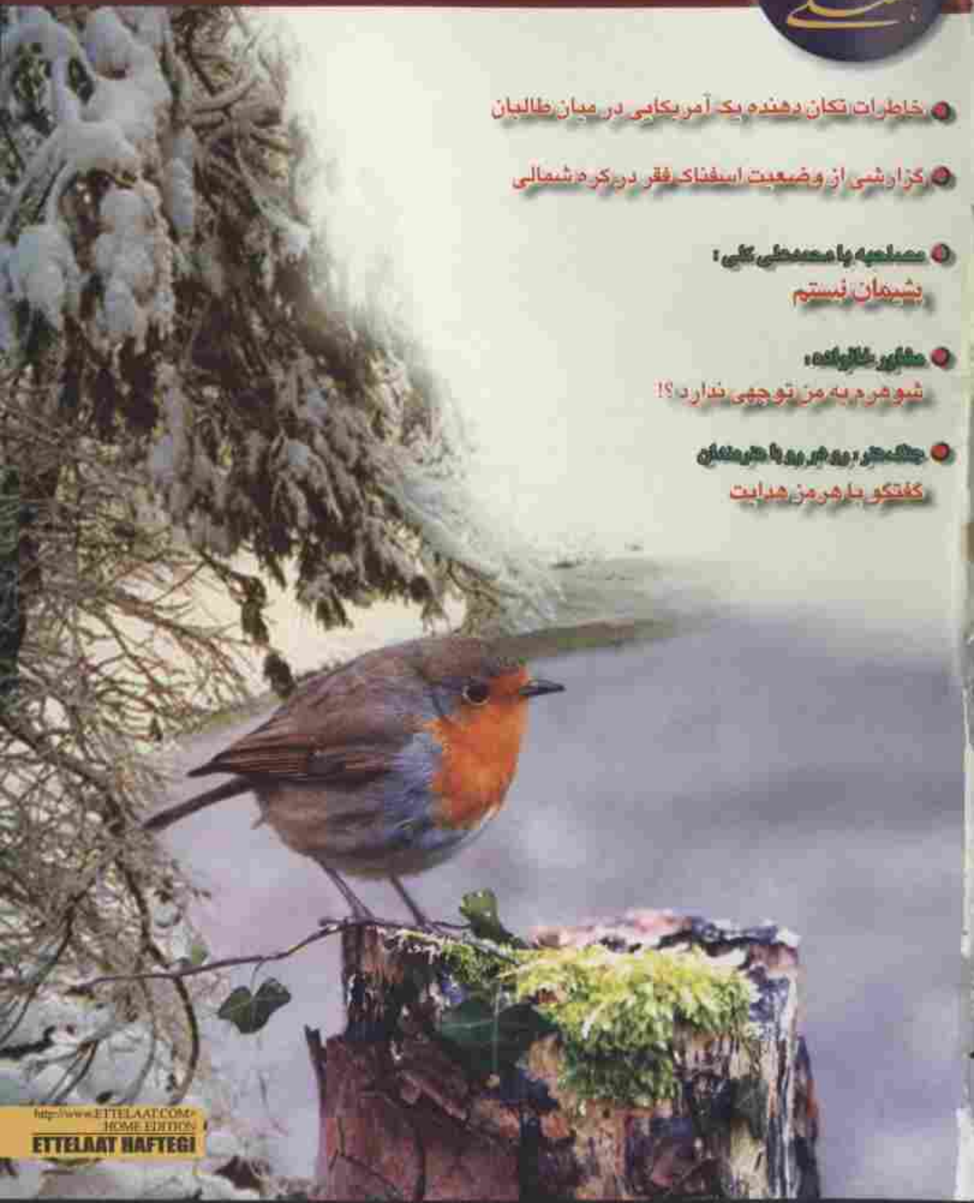

- خاطرات تکان دهنده یک آمریکایی در میان طالبان
- گزارشی از وضعیت اسفناک فقر در کره شمالی
- مصاحبه با محمدعلی کلی:
  پشیمان نیستم
- مشاور خانواده:
  شوهرم به من توجهی ندارد !؟
- جنگ هنر: رو در رو با هنرمندان
  گفتگو با هرمز هدایت

http://www.ETTELAAT.COM
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

صابون بچه اژه (شفاف)

با رنگ طبیعی
جهت نرم و لطیف نگهداشتن پوست کودک

اژه

اولین و تنها تولید کننده صابون شفاف کودک در ایران

EJE BABY SOAP

شرکت صنایع آرایشی بهداشتی
اژه فام
(سهامی خاص)
آدرس کارخانه: قزوین - کیلومتر ۱۳
جاده بوئین زهرا، شهرک صنعتی لیا

فروش درکلیه داروخانه های سراسر کشور تلفن: ۰۲۱-۲۲۷۳۳۲۰ فاکس: ۰۲۱-۲۲۲۳۳۶۱

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته، چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی «مظلومیت فلسطینی‌ها چه زمانی
به‌سر می‌رسد؟» ۸
گزارش هفته «یک تعمیرگاه مجهز در یک فرودگاه» ۱۰
سه‌گانه ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی ۱۶
یک آمریکایی در میان طالبان ۱۸
مصاحبه با محمدعلی کلی ۱۹
مشاور خانواده ۲۰
از گوشه و کنار جهان ۲۷
خاطرات کلانتر ۲۸
خواندنیهای تاریخی ۳۰
یک هفته حادثه ۳۱
سلسله گزارشهای زندان
«عالیت رفالتهای این دور و زمانه» ۳۲
گزارش خارجی «جاده طولانی زندگی ـ
چه کسی برایم خواهد گریست؟» ۳۴
داستانهای هزار و یکشب ۳۶
شکرخند ۳۸
فرهنگ مردم ۳۹
پاورقی خارجی «انتقام» ۴۰
جنگ هنر ۴۴
سیری در ادبیات حماسی ۴۸
تماشاگه راز ۵۰
در قلمرو داستان ۵۲
ترازو ۵۴
جدول ۵۶
با هوش خود کلنجار بروید ۵۷
دستپخت عدسی ۵۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «بازگشت مرده» ۶۰
ورزشی ۶۴
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر
فتح‌الله جوادی

معاون سردبیر: محمود اکبرزاده
ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ
موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۳۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۳۰۴
دورنگار (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http://www.ETTELAAT.com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات، تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۲۴ ـ چهارشنبه ۲۸ آذر تا چهارشنبه ۵ دی ۱۳۸۰
بها: ۱۵۰۰ ریال
■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینمایی، تلویزیونی و تئاتر و یا چاپ در قالب کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

روی جلد: محمدجعفر صباغی خسروی

یاد و یادواره

جنگ احد

در هفتم شوال سال سوم هجری قمری، جنگ احد در دامنه کوهی به همین نام در شمال مدینه، میان مسلمانان و مشرکان روی داد.

مشرکان قریش در پی شکست سنگین در جنگ بدر، این جنگ را تدارک دیده بودند، به همین جهت سه هزار جنگجوی قریش با تجهیزات کامل به صحنه نبرد احد آمده بودند. درحالی که مجاهدان مسلمان هفتصد تن بیش نبودند.

رسول گرامی اسلام(ص) قبل از مقابله با سپاه قریش، همچون گذشته با یاران خود در مورد چگونگی مبارزه با مشرکان مشورت کردند و سرانجام نظر کسانی را پذیرفتند که خواستار نبرد با قریش در خارج از مدینه بودند.

جنگ میان دو سپاه در دامنه کوه احد رخ داد. ابتدا مسلمانان پیروزی درخشانی به دست آوردند، اما به خاطر غفلت و تخلف عده‌ای از آنها از دستور پیامبر مبنی بر حفاظت از تنگه‌ای حساس در کوه احد، جنگجویان قریش از همان محل به مسلمانان حمله کردند و آنها را در وضعیت دشواری قرار دادند. در این مرحله از جنگ، جان پیامبر گرامی اسلام(ص) نیز به خطر افتاد و حدود هفتاد نفر از مسلمانان ازجمله حمزه عموی شجاع و از جان گذشته پیغمبر اکرم(ص) شهید شدند. با این‌حال مشرکان قریش نتوانستند پیروزی قطعی به دست آورند و به مکه بازگشتند.

سالروز میلاد عیسی مسیح(ع)
و آغاز تاریخ میلادی

حضرت عیسی بن مریم(ع)، پیامبر بزرگ الهی در بیست و پنجم دسامبر، در «بیت‌لحم» واقع در فلسطین، دیده به جهان گشود.

حضرت عیسی(ع) به فرمان خداوند، به گونه‌ای اعجازآمیز، از مادری باکره و مقدس به نام حضرت مریم(س) متولد شد، و سپس در گهواره شروع به سخن گفتن کرد و پیامبری خود را بشارت داد.

از این معجزات، در قرآن کریم به صراحت یاد شده است. در آیه ۴۵ از سوره آل عمران درباره حضرت مسیح(ع) آمده است: «(یادآور) هنگامی که فرشتگان گفتند: ای مریم، خداوند تو را به کلمه‌ای بشارت می‌دهد که نام او «مسیح» عیسی پسر مریم است و در دنیا و آخرت آبرومند و از مقربان خداوند است.

«حضرت عیسی(ع) در ایام زندگی خود، پیوسته به بینوایان و محرومان توجه ویژه‌ای داشت و به آنان رسیدگی می‌کرد. آن حضرت با کلام مهرآمیز خود که برخاسته از کتاب آسمانی او یعنی «انجیل» بود، همگان را به جانب آفریدگار بزرگ و مهربان دعوت می‌کرد.

این درحالی بود که دنیاگرایی و وابستگی به ظواهر آن در زندگی مردم بویژه قوم «بنی‌اسراییل» که حضرت عیسی(ع) در میان آنها مبعوث شده بود، بسیار ریشه دوانیده بود و آن حضرت سعی داشت، آنان را از غرق شدن در هوا و هوسهای دنیوی برهاند. آن حضرت در سخنی می‌فرماید:

«با تواضع، حکمت شکوفا می‌شود نه با تکبر / چنانچه در دشت (زمین هموار و صاف) کشت می‌روید، نه در کوه.»

میلاد حضرت عیسی مسیح(ع) را به جهانیان بویژه پیروان آن حضرت تبریک می‌گوییم و توفیق پیروی از تعالیم آن حضرت را برای مسیحیان جهان آرزومندیم.

■

اسرائیل باید از بین برود

روز قدس

مردم مسلمان و انقلابی ایران در روز جهانی قدس جنایات صهیونیستها را در کشتار مردم مظلوم فلسطین محکوم کردند.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

ضرورت مبارزه با مفاسد اقتصادی

در خبرها آمده بود که چند تن از وابستگان شخصیت‌ها و چهره‌های سرشناس و مقامات مسوول به اتهام فساد مالی بازداشت شده و هم‌اکنون در زندان بسر می‌برند و جریان رسیدگی به اتهامات آنان ادامه دارد و در آینده قرار است در دادگاهی علنی محاکمه شوند.

شاید از ابتدای انقلاب تا به‌حال چنین ماجرایی در چنین سطحی سابقه نداشته است. پیش از این ماجرای اختلاس گسترده بانکی و در پرونده فاضل‌خداداد شاهد برخورد با یکی از نزدیکان شخصیت‌های مهم کشور بوده‌ایم. در چند مورد دیگر هم‌چنین اتفاقی افتاده است اما در چنین سطح گسترده‌ای که چند پرونده در مورد وابستگان به چند شخصیت مطرح باشد شاهد مثالی نمی‌توان آورد.

شاید یکی از علت‌هایی که برای عدم افشای فساد وابستگان به شخصیت‌ها مطرح می‌شد نگرانی بود که در مورد اثرات و تبعات چنین کاری بر اعتماد مردم به نظام وجود داشت که البته نگرانی درستی نبوده و نیست.

اتفاقاً فساد افراد وابسته به قدرت در "بالا" بردن جو بی‌اعتمادی مردم نسبت به نظام آنقدر موثر است که قطعاً مبارزه با آن و برخورد با این پدیده زشت و همین‌طور نشان دادن جدیت حکومت در قلع و قمع ریشه‌های این معضل خانمان برانداز را از هر مساله دیگری مهمتر می‌کند.

از دو حال خارج نیست، یا سوءاستفاده‌هایی از این دست با اطلاع مقامات و شخصیت‌ها و با حمایت آنها صورت گرفته و می‌گیرد که صلاحیت آن مقام را در تصدی مدیریتی در این نظام به زیر سوال می‌برد و همان بهتر که آبروی او برود و دست او از سوءاستفاده کوتاه شود.

و یا اینکه منسوبین و وابستگان به این چهره‌ها تنها با سوءاستفاده از موقعیت فامیلشان و یا پدر و عمو و اقوام ذی‌نفوذشان و بدون اطلاع خود او دست به این کارها می‌زنند که در این صورت نیز خدشه چندانی به شخصیت فرد مورد نظر وارد نمی‌شود و نوع برخورد او با این پدیده اتفاقاً می‌تواند بر میزان محبوبیت او نیز بیفزاید و یا حداقل اینکه چهره واقعی و بیگناه او را بهتر نشان بدهد.

در این‌صورت مردم ما آنقدر آگاه هستند که گناه پسر را به حساب پدر و یا گناه برادرزاده را به پای عمو ننویسند.

پس زیانهای چنین اقداماتی در مقایسه با فوایدی که در ذیل برشمرده می‌شوند، چندان قابل اشاره نیست.

فایده نخست این حرکت این است که آن دسته از مردم ما که در کوی و برزن با این توهم و اندیشه و باور درگیرند که هیچ کس در این نظام به‌سراغ گردن کلفت‌ها نمی‌رود و با مسوولین و وابستگان به قدرت هر کاری که بکنند برخورد نمی‌شود و... اعتماد مجددی به نظام پیدا می‌کنند و زمینه‌های روانی حرکات نفاق‌افکنانه دشمنان انقلاب را از بین می‌برند. و دیگر کسی با این شعار که ... بالاها خودشان دارند می‌برند و می‌خورند و دنیایشان را آباد می‌کنند، پس چرا ما نکنیم. پس ما هم تا می‌توانیم بار خودمان را ببندیم... توجیهی برای فساد خود نخواهد تراشید و مشروعیتی برای آن نخواهد دید.

فایده دوم چنین حرکتی آن است که منسوبین به مقامات و شخصیت‌ها هم یقین پیدا خواهند کرد که عرصه عمل و میدانی برای سوءاستفاده از موقعیت و چهره و شخصیت موجه فامیل و آشنای خود نخواهند داشت و آن دسته از فرصت‌طلبهایی که ممکن است در خانواده‌های مقامات و مسوولین باشند که بخواهند با اطلاع و یا بی‌اطلاع مقامات با سوءاستفاده و یا رانت‌خواری مکنت و ثروتی برای خود ایجاد کنند دست و پای خویش را جمع خواهند کرد و دیگر

نامه‌های بدون واسطه

پشت درهای بسته خانه‌ها چه می‌گذرد؟!

○ آیا می‌دانیم فرزندانی که از نعمت داشتن پدر محرومند چه می‌کشند؟

گاهی اوقات انسان در زندگی خودش خیلی غرق می‌شود، طوری که چشمانش فقط داخل خانه دربسته خودش را می‌بیند. و غمها و شادیهای خودش را، مخصوصاً زمانی که شاد است دیگر به هیچ کس و هیچ چیز فکر نمی‌کند. حتی به اینکه پشت درهای بسته خانه‌ها چه می‌گذرد و همچنین وقتی غمگین است گمان می‌کند دردش از همه سخت‌تر و آزاردهنده‌تر است، اما باز هم به این فکر نمی‌کند که پشت درهای بسته خانه‌ها چه می‌گذرد؟!

اما پشت درهای بسته خانه‌ها، خیلی اتفاقات درحال گذر است.

مثلاً پشت درهای بسته بعضی خانه‌ها، کودکانی هستند که هیچ‌وقت پدرشان را ندیده‌اند.

بچه‌هایی هستند که مرگ پدرشان را جلوی چشمانشان دیده‌اند.

پشت درهای بسته بعضی خانه‌ها کودکان یتیمی هستند که در خواب پدرشان را صدا می‌زنند و گریه می‌کنند.

بچه‌هایی که وقتی پدرشان می‌میرد خیلی‌ها آنها را تنها می‌گذارند و خیلی‌ها از آنها و زندگی جدیدشان فاصله می‌گیرند.

کودکانی هستند که در کلاس اول وقتی درسشان به "آب، بابا" می‌رسد هیچ‌گاه آن درس را نمی‌فهمند.

پشت درهای بسته بعضی خانه‌ها کودکان یتیمی هستند که هر روز پدران بسیاری را می‌بینند که کودکانشان را نوازش می‌کنند و می‌بوسند.

بچه‌هایی که همه عمر منتظرند تا شاید چهره پدر را ببینند و نوازش دستهای پرنوازش را روی موهایشان حس کنند.

آری، پشت درهای بسته خانه‌ها، خیلی اتفاقات می‌افتند.

آیا زمانی که شادی و همه چیز برایت مهیا لحظه‌ای به این فکر کرده‌ای که آن کودک یتیمی که کنارت زندگی می‌کند آیا او هم شاد است و همه چیز برایش مهیا؟

آیا زمانی که با شادی و خوشحالی همراه با پدر و مادر در کنار سفره مشغول غذا خوردن هستیم یا با آنها به سفر می‌رویم به این اندیشیده‌ایم که جای چند پدر و مادر در کنار سفره یا در سفر و گردش نزد فرزندانشان خالی است؟

ای کاش کمی می‌اندیشیدیم.

براستی آنها از ما چه می‌خواهند؟

ما که به لطف خدا همیشه در کنار والدینمان با آسودگی زندگی کرده‌ایم. ای کاش فقط گاهی تنهایی‌شان را پر می‌کردیم.

کاش کمی تنهایی آنها را درک می‌کردیم و موقعیت‌شان را می‌سنجیدیم. کاش فردای محبت بی‌منت نثارشان می‌کردیم و کاش به یاری و کمک آنها می‌شتافتیم و از حمایت و پشتیبانی این عزیزان کم نمی‌گذاشتیم و ای کاش...

○ زهرا سرتک ـ الیگودرز

نامادری مثل مادر

گرچه شاید این درخواست منطقی نباشد و این مطلب ربطی به ستون نامه‌های بی‌واسطه نداشته باشد، اما شاید از یک نظر خالی از لطف نباشد که نامه مرا چاپ کنید. آنهم با توجه به این نکته که ذهنیت بدی نسبت به نامادری در جامعه وجود دارد و حرف من شاید مصداقی بر این حرف باشد که همه نامادریها بد نیستند.

آقای جوادی! من مادر ندارم چرا که خیلی زود او را از دست داده‌ام ولی خوشبختانه هیچ‌وقت طعم تلخ بی‌مادری را احساس نکردم چرا که نامادری داشته‌ام که مثل مادر به من محبت کرده و همیشه لطفش شامل حال من بوده و می‌خواستم از این‌طریق و از طریق مجله محبوب خودم، که خواننده قدیمی این مجله هم هستم، از این مادر عزیز و مهربان، خانم فاطمه مولوی، تشکر کنم.

○ نادر کیانی ـ تایباد

برکت هشتم آذر

بنده به نوبه خویش به عنوان یک فرد ایرانی و مسلمان با نگرشی عاطفی به بحران افغانستان و جنگهای داخلی آن کشتار مردم بیگناه و مظلوم و ویرانی خانه‌ها، شهرها و آوارگی این مردم دردکشیده بر آن شدم چند خطی بنویسم.

ما مسلمانان خصوصاً ایرانیان که از نظر عاطفه و حمیت و غیرت و تعصب زبانزد کشورها و ممالک جهانیم پشتیبانی و هواداری خویش را از کلیه مظلومان جهان اعلام داشته و می‌داریم و بنا به دستور دین پاک و امامان خصوصاً مولای متقیان امیرالمؤمنین علی(ع) که فرموده‌اند: من طرفدار مظلوم و خار چشم ظالمان هستم. همیشه در سختی‌ها و مرارتها با برادران دینی خویش در هر کشوری و هر کوی و برزن که هستیم همدرد و شریک غصه و غم هستیم.

حاشیه امن خیالی خود را از دست رفته خواهند دید.

فایده سوم و بسیار اساسی چنین اقداماتی ایجاد بهبود در مناسبات و فعالیت‌های اقتصادی جامعه خواهد بود.

بسیاری از فرصت‌طلب‌های اقتصادی جامعه، درست یا غلط به این باور رسیده‌اند که اگر در فعالیت‌های مشکوک خود یکی از افراد صاحب نفوذ و یا یکی از منسوبین افراد صاحب نفوذ را به نوعی درگیر مشارکت و یا اشتراک منافع نمایند از آسیب مصون خواهند ماند و می‌توانند آزادانه به فعالیت‌های ناسالم اقتصادی خویش ادامه دهند و به رانت‌های مختلف دسترسی پیدا کنند. اگر آنها مطمئن شوند که اتکای به چهره‌ها و نامها و شخصیت‌ها نیز دردی از آنان درمان نخواهد کرد هم انگیزه‌ای برای آلوده کردن منسوبین کم‌ظرفیت و یا فرصت‌طلب مقامات و شخصیت‌ها نخواهند داشت و هم فرصت روانی و جسارت کافی برای سوءاستفاده و گسترش بی‌قانونی و مال‌اندوزی و چپاول و سوءاستفاده پیدا نخواهند کرد.

اما همیشه در طول دوران پس از انقلاب خطری که چنین حرکتهای صحیحی را تهدید کرده است، آلودن این دست حرکتهای مناسب به شائبه‌های حزبی و جناحی است.

این خطر هم‌اکنون نیز وجود دارد. عده‌ای از هم‌اینک نغمه و ساز کوک کرده‌اند که این محاکمات و بازداشتها و بگیر و ببندها برای تسویه‌حساب حزبی است. عده‌ای دیگر می‌گویند که چرا بیشتر به سراغ این جناحها رفته‌اند و آن جناحها را رها کرده‌اند. اقلیتی حزبی هم در افواه مطرح می‌کنند که حتماً قرار است عده‌ای را که در میدان سیاست از صحنه بیرون نرفته‌اند در میدان اقتصاد به زمین گرم بزنند تا صدایشان درنیاید و...

این حرف و حدیثهای حزبی و سیاسی همواره بهترین مفر را برای فرصت‌طلب‌های هر دو جناح فراهم آورده تا سوءاستفاده و فساد خود را توجیه کرده و با آلودن این محاکمات به دعواهای حزبی از محاکمه فرار کنند و بار خویش را ببندند و بر رقم حسابهای بانکی خود بیفزایند، بی‌آنکه به این سؤال پاسخ گفته شود که حتی اگر این محاکمات و برخوردها گزینشی و حتی خدای ناکرده برای تسویه‌حساب سیاسی و حزبی هم که باشد هیچ توجیه موجه و یا مشروعیتی برای سوءاستفاده و فساد افراد ذی‌نفوذ و یا وابستگان به آنها ایجاد نمی‌کند.

به هرحال اینک ملت منتظر است تا با کم و کیف این پرونده‌ها آشنا شود و در جریان محاکمه برخورد با آقازاده‌ها را ببیند و اعتماد خود را به نظام و حکومت بازیابی کند و خوشبختانه مقام رهبری نیز در خطبه‌های عید فطر بهترین امکان را برای قوه قضاییه فراهم آوردند تا قضات این پرونده بی‌هیچ نگرانی و واهمه‌ای با جدیت به اجرای عدالت بپردازند آیت‌الله خامنه‌ای در روز عید فطر گفتند:

... یکی از بزرگترین وظایف انسان این است که در هر کجا قرار دارد حد قانونی خود را بشناسد و از آن تعدی نکند. تجاوز از حد یعنی استبداد و استکبار. بزرگترین خطر برای انسان همین است. همه هم می‌توانند به این آفت مبتلا شوند. البته کسانی که تمکن اجتماعی بیشتری دارند در معرض خطر بیشتری هم هستند. کسی که روحیه استکباری دارد اگر قدرت، پول و نفوذ بیشتر و یا مقام بالاتری داشته باشد خطرش بیشتر است. کسانی که در جامعه دچار فساد مالی می‌شوند. فساد مالی، فساد اخلاقی و فساد سیاسی، هم خودشان را تباه می‌کنند و هم به مردم ضرر می‌زنند...

... اینکه من هشدار دادم و از مسوولان درخواست کردم که با فساد مالی مبارزه کنند به‌خاطر همین است...

بحمدلله قوه قضاییه و بخشی از قوه مجریه به دنبال درخواست ما به‌طور جدی وارد میدان شده‌اند و همه باید به اینها کمک کنند. هیچ‌کس نباید از فساد و فاسد دفاع کند. هر کس این حرکت قانونی و منطقی ضدفساد را تضعیف کند، از فساد حمایت و به آن کمک کرده است. و دچار نوعی استبداد و استکبار شده است. یعنی سرکشی در برابر قانون...

■

مردم عزیز و رئوف ایران در روز هشتم آذرماه سال هشتاد سال مولای درویشان و مولود کعبه حق امام علی(ع) ثابت کردند هنوز نوعدوستی و انسان‌دوستی و خیری و سخاوت را در قلبهایشان ودیعه دارند.

کمک‌های مردم به مردم مظلوم افغانستان در روز هشتم آذر بیانگر عشق و علاقه مردم این سرزمین به همنوعان و همکیشان خود و مظلومان جهان است. پس آفرین بر این مردم.

○ غلامعلی قانعی شهرضا، شهرضا

چند روایت از جلد یک کتاب زبدةالاحادیث

حضرت صادق(ع) از پدران بزرگوار خود نقل فرموده که رسول خدا(ص) فرموده که وارد شد عذاب بر طایفه‌ای از بنی‌اسرائیل در یک شب و صبح کردند درحالتی که از دست داده بودند چهار طایفه را، اهل لهو لعب و غنا خوانها، محتکرین طعام و صرافها که رباخوارها از جمله آنها بودند.

از حضرت رسول(ص) روایت شده که فرمود: می‌آید زمانی بر امت من که مشغولند امراء آنها به جور و ستمگری و علماء آنها به طمع و کمی ورع و عبادت کنندگان آنها به ریا و خودنمایی و تجار آنها بر خوردن ربا و پنهان کردن عیب در خرید و فروش و زنان آنها به زینت و زیور دنیا پس در آنزمان مسلط می‌شود به آنها بدانشان پس دعا می‌کنند خوبان آنها ولی مستجاب نمی‌شود دعای آنها.

حضرت امام حسن مجتبی(ع) فرمود که داخل شدم به پدرم حضرت امیرالمؤمنین(ع) درحال احتضار در وقتی که ابن‌ملجم لعین آنحضرت را ضربت زده بود.

پس بی‌تابی و جزع نمودم برای این حالت پس فرمود آیا بی‌تابی می‌نمایی؟

گفتم چگونه بی‌تابی و جزع ننمایم و حال آنکه می‌بینم شما را به این حالت.

پس فرمود آیا تعلیم ننمایم تو را چهار خصلت که اگر آنها را حفظ نمایی به‌واسطه آنها نائل شوی نجات را و اگر ضایع نمایی آنها را فوت شود از تو دنیا و آخرت؟

ای فرزندم هیچ توانگری بزرگتر از عقل نیست و هیچ فقری مانند جهل نیست و هیچ وحشتی سخت‌تر از خودپسندی نیست و هیچ زندگی لذیذتر از حسن خلق نیست.

○ محسن ذوالفقاری ـ ساوه

نامه به سردبیر

با عرض سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان عزیز و با تبریک عید سعید فطر و آرزوی قبولی طاعات و عبادات شما عزیزان پس از یک ماه روزه‌داری، به پاسخ نامه‌هایی چند از شما گرامیان توجه می‌کنیم.

نورعلی آل‌موسی ـ دزفول

نامه شما خیلی کلی بود و ننوشته‌اید که ماجرا چیست. در نامه بعدی توضیحات بیشتری بدهید تا در بخش مشاور خانواده زمینه راهنمایی شما فراهم گردد.

موسی رحیمی ـ ترکمن‌چای

برای آنکه باور کنید خلاف به عرض شما نرسیده است، حاضریم یکبار دیگر کارت خبرنگاری افتخاری برایتان صادر و ارسال کنیم. در نامه بعدی دو قطعه عکس و یک فتوکپی شناسنامه برایمان بفرستید.

وحید سرمدی ـ خمین

بنده هم با شما موافقم که آقای هویدایی از خوانندگان و همکاران خوب مجله بویژه در بخش جدول بودند که سالها با این مجله همکاری کردند. حال هم هرگاه جدولی برای مجله ارسال کنند مورد استفاده قرار می‌گیرد. به این‌وسیله سلام و تشکر شما را به اطلاع ایشان می‌رسانیم.

محمدرضا مصدقی ـ تهران

از لطف شما نسبت به مجله خودتان سپاسگزارم. سلام شما را به سایر همکاران رساندم. متقابلاً به شما سلام رساندند. صفحه موردنظر شما بعداً در مجله چاپ می‌شود. باور کنید تاخیر در پاسخ به خوانندگان صرفاً به دلیل کثرت نامه‌های رسیده است و نه خدای ناکرده بی‌توجهی.

لاله وکیلی ـ هشترود

گله شما را از علت چاپ نشدن نقاشی ارسالی به مسوول صفحه منتقل کردم تا مورد پیگیری قرار گیرد. موفق باشید.

اسدالله امیدواری ـ مرودشت

از نامه قبلی و مدارکی که ارسال کرده‌اید خبری ندارم. به‌خاطر آنکه گمان نکنید به نامه‌های شما بی‌توجهی شده است به این نامه که اول آذر نوشته‌اید یکماه جلوتر جواب داده‌ام. می‌توانید نمونه‌ای از مطلب یا مقاله‌ای به قلم خود برایم ارسال کنید تا در مورد صدور کارت خبرنگاری افتخاری برای شما تصمیم‌گیری شود. موفق باشید.

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

چرا انسداد، چرا انفعال؟!

عمق یافتن پاره‌ای اختلاف‌نظرها و تفاوت برداشتها در روند تحولات چند هفته اخیر و گسترش چالشهای سیاسی میان لایه‌هایی از دو جناح اصلی کشور که در دو موضع موافق و منتقد دولت و مجلس قرار دارند، موجب شد برخی چهره‌های سیاسی واژه‌ها و اصطلاحاتی را در ادبیات سیاسی خود مورد استفاده قرار دهند که بسیاری آن را به انسداد سیاسی تعبیر کرده‌اند.

این موضوع هرچند ابعاد گسترده‌ای نیافته اما به دلیل آنکه نشان از تغییر برخی نگرشها در بخشهایی هرچند اندک از نیروهای سیاسی حاضر در حاکمیت دارد و ممکن است تعداد بیشتری را به این دیدگاه برساند، حائز اهمیت و شایسته توجه می‌باشد.

بررسی ابعاد این موضوع و زمینه‌هایی که موجب آن شده و اصولاً بستری که باعث می‌شود نوعی یأس و انفعال برخی عناصر فعال سیاسی را به استنتاجی چون وقوع بن‌بست و انسداد در عرصه سیاسی برساند از اهمیت راهبردی برخوردار است. در اینجا اشاره‌ای به سابقه این تحول و پیامدها و تبعات آن می‌تواند در روشن کردن ابعاد تحولات اخیر کشور مفید باشد.

از دوم خرداد سال ۷۶ که بینش و نگرشی متفاوت از آنچه در شرایط آن روز کشور حاکمیت داشت با اقبال گسترده عمومی مواجه شد و رأی قاطع مردم را کسب کرد حرکتی نوین در عرصه نظر و عمل آغاز گردید که سردمداری آن حرکت و شاخص و نماد آن آقای خاتمی بود.

این تحول فکری که تغییر بینش‌های وسیع عمومی را نشان می‌داد در قالب سخنان و برنامه‌هایی جلوه کرد که در آن مقطع و در مبارزات انتخاباتی آن دوره توسط آقای سیدمحمد خاتمی بیان می‌شد. اما خاتمی درواقع بیان‌کننده نوع نگاه تعداد بسیاری از نخبگان کشور و اکثریتی از جامعه بود که نگرشی جدید داشتند. این حرکت بعدها نام «اصلاح‌طلبی» به خود گرفت و شاخصی شد برای تقسیم نیروهای فعال سیاسی در عرصه عمومی کشور به اصلاح‌طلب و محافظه‌کار.

در تعریف کلی آنچه از این دو مفهوم برداشت می‌شد این بود که اصلاح‌طلب به دنبال ایجاد و اعمال پاره‌ای تغییرات در امور مختلف کشور است و محافظه‌کار ضمن موافقت با حفظ وضع موجود از جهات مختلف تا حدی نسبت به ایجاد تغییرات مقاومت هم خواهد کرد.

نه در آن مقطع و نه تاکنون نیروهای فعال دو طیف برای جامعه مشخص نکرده‌اند که بیان شفاف مواضع و نگرشهای آنان چیست و اصلاح‌طلب تا چه مرحله و سطحی به دنبال ایجاد تغییرات است و تغییرات موردنظر و عمل این طیف تنها اصلاح در روساختهاست؟ یا نه اصلاح زیرساختهای قدرت سیاسی را نیز در برنامه دارند.

طیف موسوم به محافظه‌کار نیز به‌روشنی بیان نکرده که مقاومت نسبت به پاره‌ای تغییرات کدام دسته تغییرات را شامل می‌شود؟ آیا این مخالفت مطلق است و یا نسبی است؟ یعنی تغییراتی اندک در برخی روشها و نه بینش‌ها را برمی‌تابد یا نه؟!

به هرحال در این ابهام تئوریک بخش‌هایی از حاکمیت به طیف جدید با رهبری نمادین آقای خاتمی سپرده شد، در اینجا بررسی عملکردها و میزان موفقیت این طیف فکری در عرصه عمل چندان مورد توجه نیست بلکه با ذکر سابقه شکل‌گیری و تحکیم نگرشهای جدید توجه عمده به تبعات روزآمد آن اختلاف برداشتها و تفاوت تحلیل‌ها معطوف است.

جابجایی صورت گرفته در نخبگان حاکم پس از انتخابات دوم خرداد ۷۶ و سپس انتخابات بهمن ۷۸ که تغییرات کلی در ترکیب پرسنل سیاسی حاضر در دو قوه مجریه و مقننه را موجب گشت، زمینه‌ای شد تا طیف پیروز در جلب همراهی جامعه و افکار عمومی فرصت عملی کردن برنامه‌ها و اهداف اعلام شده خود را پیدا کنند.

عرصه عمل اما به دلیل برخوردهای اجتناب ناپذیری که لاجرم پدید می‌آورد بستری بود برای شفاف شدن بیشتر زمینه‌های اختلاف. هرچند از منظر تئوریک نیز اختلاف دو بینش که بارزترین جلوه رقابتشان دوم خرداد ۷۶ بود به اندازه کافی روشن بود اما عرصه عمل به برنامه‌ها و اتخاذ روشهای جدید و تصمیم‌گیریهای کلان بر همان مبانی به شکل شفاف‌تری آثار تفاوت بینش‌ها را بروز داد.

تفاوت بینش و نگرش میان دو جناح اصلی کشور که در بارزترین شکل، خود را در انتخابات خرداد ۷۶ بروز داد در شرایط کنونی به پدید آمدن چالش‌ها و مجادلاتی منتهی شده که تداوم و عدم مهار آنها هزینه‌های سیاسی و اقتصادی بیشتری از کشور و ملت در آینده خواهد گرفت

چالشهایی که در چند سال گذشته در مقاطع مختلف پدید آمده و برای مدتی فضای سیاسی کشور را متأثر از خود ساخته جلوه‌ای از اختلافاتی است که زمینه‌های مختلف آن پیشتر فراهم شده بود.

شاید اگر چنین شرایطی از حیث اقبال افکار عمومی به یک جناح و طیف یا حزب سیاسی در نظامی با شاخص‌ها و ساختار متفاوت پدید می‌آمد تبعاتی این‌چنین را به‌دنبال نداشت و حزب حاکم از آنجا که اهرمهای قدرت را به تمامی تصاحب می‌کرد فرصت کافی برای انجام تعهدات خود در مقابل جامعه و اجرای برنامه‌هایش پیدا می‌کرد، فرصتی که دیگر طرح مقوله کارشکنی رقیب و ناکافی بودن ابزارهای قدرت را برای حزب پیروز بلاموضوع می‌نمود، زیرا حزب پیروز حزب حاکم بود و همه لوازم ضروری برای رسیدن به اهداف اعلام شده خود را دارا بود.

اما ویژگی و شرایط خاص ساختار سیاسی در ایران این امکان را پدید آورد که جریان پیروز در انتخابات گوناگون همواره بتواند این ادعا را مطرح نماید که علیرغم همراهی جامعه و افکار عمومی از ابزار کافی جهت نیل به اهداف و پیاده کردن برنامه‌های خود محروم است و این موضوع زمینه به‌وجود آمدن ابهام در قضاوت نهایی نسبت به عملکرد آن طیف می‌باشد، جایی که نگاهی ظریف و دقیق طلب می‌کند تا جامعه و مردم تشخیص دهند که گروه پیروز «نتوانستند» یا «نگذاشتند».

به هرحال چالش دو گروه اصلی فعال در صحنه سیاسی کشور در هفته‌های اخیر ابعاد شدیدی به‌خود گرفته است، هرچند زمینه‌های مختلف در گذشته حاصل شکل‌گیری آنها بوده اما به‌نظر می‌رسد در شرایط جدید و بخصوص با مجموعه رخدادهایی که در یک سال اخیر در کشور به‌وجود آمده، چنانچه تدبیری مؤثر در سطح رهبران فکری دو جناح صورت نگیرد ممکن است عمق یافتن گسل‌های موجود خطراتی را برای کشور پدید آورد و عمده نیرو و منابع کشور به‌جای صرف در زمینه‌های موردنیاز عموم مردم صرف مجادلات شده و بسیاری از فرصتها به‌هدر رود.

در یک سال و نیم اخیر که از تشکیل مجلس ششم می‌گذرد، به دلیل حضور گسترده نیروهای سیاسی طیف اصلاح‌طلب با مواضع نسبتاً رادیکال

> طرح بحث انسداد سیاسی درحالی که هنوز زمینه حل و فصل اختلافات در فضای تعامل و روابط نهادهای مختلف نظام با استفاده از ظرفیت قانون اساسی وجود دارد با توجه به تبعات منفی آن نمی‌تواند قرین صواب باشد

در مجلس و پیگیری جدی برخی مطالبات اصلاح طلبانه چالشهای خاص شکل تندتری به‌خود گرفته است.

پیش از آن از آغاز استقرار دولت خاتمی تا پایان مجلس پنجم هرچند زمینه‌های اختلاف بینشی وجود داشت اما به دلیل منش آرام آقای خاتمی و اجتناب ایشان در کشاندن بسیاری از مباحث مورد نزاع به سطح جامعه، گسل‌های فعال در سطح حاکمیت کمتر دیده می‌شد و چالشهای نظری و جدی بیشتر در گستره جامعه مدنی و در سطح احزاب، مطبوعات و حرکتهای دانشجویی به‌وجود می‌آمد.

اما با استقرار مجلس ششم و حضور پرتعداد نمایندگانی که از بیان صریح مواضع خود نسبت به مسائل مختلف اجتناب نمی‌کردند و مطالبات گوناگون را به صورت علنی طرح، تعقیب و پیگیری می‌کردند، چالشهایی که پیش از آن در محدوده جامعه مدنی طرح می‌شد، به سطح بخشی از حاکمیت کشیده شد و مجلس ابتکار عمل را در پیگیری برنامه‌های اصلاح‌طلبانه تا حدی از دولت گرفت، البته وسیع‌تر بودن حوزه عمل مجلس نسبت به دایره تاثیرگذاری دولت در این زمینه نیز مزید بر علت بود.

مجلس به دلیل ویژگی خاص و قدرت و ابزاری که در عرصه قانونگذاری داشت به مراتب نسبت به دولت از حیث شکلی توانمندتر می‌نمود. استقرار مجلس ششم تقریباً همزمان شد با توقیف گسترده مطبوعات و کاهش معنی‌دار کارایی مطبوعات در پوشش دادن به چالشها و مجادلات نظری که در سطح جامعه وجود داشت، کارکردی که در خلاء به وجود آمده به عهده مجلس گذاشته شد. جنبش دانشجویی نیز در این مقطع با رخوت و انفعالی درگیر بود که تا حد زیادی پیامد حوادث تیر ۷۸ به‌شمار می‌رفت.

این شرایط در رادیکال‌تر کردن عملکرد مجلس مؤثر افتاد و مجلس ششم به‌طور جدی وارد بازی شد، تا آنچه را که مطالبات اکثریت جامعه بود پیگیری نماید.

مجموعه مشکلاتی که در این راه مجلس با آن مواجه گردید، بخصوص در چند ماهه اخیر و به دنبال رد پیاپی برخی مصوبات آن توسط شورای نگهبان که در مرزبندی فکری و بینشی با اکثریت مجلس قرار دارد، موجب شد برخی عناصر فعال در عرصه سیاست که عمدتاً به‌طور غیررسمی تاثیرگذارند مقوله «انسداد سیاسی» و ظهور بن‌بست را مطرح نماید. در مفهوم اصطلاحی انسداد زمانی است که در حوزه تکامل نهادهای رسمی حاکمیت شرایطی پدید می‌آید که سازوکارهای قانونی موجود قادر به حل آنها نیست و لذا اتخاذ روشهایی غیرمتعارف لازم می‌آید. هرچند به‌نظر نمی‌رسد شرایط کنونی و میزان اختلاف دیدگاههای موجود تا بدان حد باشد که مکانیزمهای کنونی قادر به مهار آنها نباشد، اما فعال شدن گسل‌های مختلف ضرورت اتخاذ تدبیری درخور را موجب شده است.

برخی چهره‌های رادیکال اصلاح‌طلب عمدتاً در مجلس با توجه به زمینه‌های اختلاف بینشی و روشی موجود و تحرکات اخیر شورای نگهبان در رد برخی مصوبات مجلس راهکار جدیدی را برای برون‌شد از وضع موجود مطرح کرده‌اند.

این راهکار جدید «خروج از قدرت و حاکمیت» به صورت داوطلبانه است. هرچند این طرح تنها در سطحی به نسبت اندک مطرح شده و تا رسیدن به مراحل اجرایی راهی طولانی پیش روی آن است اما از آن درجه اهمیتی برخوردار بوده که چهره‌هایی از جناح منتقد مجلس را به واکنش وادارد.

راهکار جدید در شکل شفاف به صورت تهدیدی بروز کرد که عده‌ای از نمایندگان مجلس آن را با پیشنهاد «استعفای دسته‌جمعی» از سمت نمایندگی مجلس اعلام نمودند.

پایه استدلال نمایندگان این بود که چنانچه شرایط به‌گونه‌ای پیش رود که امکان پیگیری و تحقق مطالبات مردم و اکثریت جامعه به‌طور کامل از بین برود خروج از حاکمیت و کناره‌گیری از قدرت قرین صواب خواهد بود.

روزنامه رسالت در تحلیل این تهدید برخی نمایندگان در تحلیلی نوشت «بسیار دشوار است پذیرفتن این نکته که افرادی که برای حفظ کرسیهای خود و حضور در مجلس هفتم دست به همه کار می‌زنند به راحتی و به دست خویش استعفا و کناره‌گیری خود را از قدرت رقم بزنند!»

مدیر مسوول کیهان نیز در واکنش به موضوع ضمن آنکه آن را «ناز سیاسی» توصیف می‌کرد، ابراز عقیده نمود: «قهر کردن از حاکمیت یعنی قهر کردن از مردم، خروج از حاکمیت معنایی جز خروج از خدمت به مردم نخواهد داشت.»

روزنامه نوروز هم در این زمینه نوشت

«عده‌ای این شبهه را مطرح کرده‌اند که خروج از قدرت برای کسانی که معتقد به نظام هستند بی‌معناست. این تصور غلط از آنجا ناشی می‌شود که آنان قدرت را مساوی نظام فرض می‌کنند. درحالی که اصولاً خروج از ساختار قدرت برای حفظ نظامی است که عده‌ای چون موریانه درحال خوردن پایه‌های آن هستند.»

چالش‌های پدید آمده و تعمیق پاره‌ای از آنها که جلوه‌هایی در اظهارنظرهای تند هفته‌های اخیر یافته روندی نیست که کمترین خیر و صلاح کشور و مردم را در خود داشته باشد و حکم عقل برون شدن منطقی از آنهاست.

آنچه مسلم است اینکه تداوم این شرایط و طرح بحث انسداد متضمن اخذ هزینه‌های سیاسی و اقتصادی بسیار بیشتری از کشور و آسیب رساندن به سلامت روانی جامعه و مردم در القاء یأس و ناامیدی در افکار عمومی خواهد بود، موضوعی که ضرورت طراحی و تدوین راهکاری در بردارنده سازوکار تنظیم روابط نهادهای انتصابی و انتخابی برپایه نوعی عقلانیت ساختاری و با عنایت به چارچوب قانون اساسی را بیش از گذشته جدی نموده است.

■

حسن فتحی

مظلومیت فلسطینی‌ها چه زمانی به سر می‌رسد؟

زمزمه‌هایی مبنی بر ترور
عرفات از سوی افراطیون
اسرائیلی به گوش می‌رسد

با بحرانی شدن اوضاع فلسطین مجدداً این نقطه از جهان اسلام در صدر اخبار رسانه‌ها قرار گرفته است و این روزها همزمان با شعار مرگ بر اسرائیل و حمایت از مردم فلسطین، یاسر عرفات، رهبر حکومت خودگردان فلسطین هم به‌خاطر سازش با اسرائیل همچنان مورد تهاجم قرار می‌گیرد و سیاست حمایت از گروههای فلسطینی مخالف او از جمله حماس و جهاد اسلامی نیز دنبال می‌شود که تضعیف ضمنی عرفات و تشکیلات خودگردان او را به دنبال دارد که برحسب اتفاق این‌روزها خود او نیز از سوی آریل شارون نخست‌وزیر رژیم غاصب صهیونیستی طرد شده و به اتهام بی‌کفایتی و سازشکاری و ناتوانی در کنترل گروههای تندرو فلسطینی از اعتبار افتاده است و با صراحت از برکناری او سخن می‌رود و حتی شایعه ترور او توسط گروههای افراطی صهیونیستی شنیده می‌شود.

بدون ورود به بحث تایید یا تکذیب عرفات، سؤال اصلی این است که آیا با حمله به او و یا حمایت از ادامه شرایط بحران در فلسطین و درنهایت با این سیاستها می‌توان قدس را آزاد کرده و اسرائیل را شکست داد؟

و یا اینکه گروههای حماس و جهاداسلامی از آنچنان مقبولیت و مشروعیتی درمیان فلسطینی‌ها و کشورهای عربی برخوردارند که بتوانند کشتی انقلاب فلسطین را به سلامت به ساحل رستگاری رسانده و به بیش از نیم قرن آوارگی مردم این سرزمین خاتمه بدهند؟

وحتی آیا انتفاضه به‌تنهایی می‌تواند نجات دهنده این مردم تحت ستم باشد؟

بررسی مستدل و بدون پیشداوری مسأله فلسطین می‌تواند پاسخ تمامی سؤالها را دربر داشته و ما را با واقعیت‌های ملموس آشنا سازد.

این یک حقیقت انکارناپذیر است که سرزمین فلسطین توسط اسرائیل اشغال شده و اسرائیل ضمن آواره کردن فلسطینی‌ها به سرکوب شدید آنها پرداخته و به هیچ‌وجه به خواسته‌های آنها و مجامع بین‌المللی نیز توجهی نداشته است. سرکوب مداوم فلسطینی‌ها که بیش از نیم قرن ادامه دارد و تلاش آنها برای بازگشت به خانه و کاشانه خود زمینه کشمکش و درگیری فراگیری را فراهم آورده که در یک سوی آن دولت اسرائیل و یهودیان افراطی قرار دارند که با رؤیای تشکیل امپراتوری یهودی اسرائیل از رود نیل در مصر تا فرات در عراق به این سرزمین فراخوانده شدند. در سوی دیگر، گروههای افراطی و تندرو فلسطینی قرار دارند که سالها تحت فشار و انواع و اقسام سرکوبها قرار داشته و حتی هویت انسانی آنها نفی شده بود. رویارویی و مقابله آنها بیش از پیش به اختلافات دامن زده و شرایط ناگواری را در این سرزمین به‌وجود آورده است.

اسرائیل از سال ۱۹۴۸ که پا به حیات گذارده تاکنون توجهی به مصوبات و قطعنامه‌های مجامع بین‌المللی نداشته و کلیه قطعنامه‌ها را نفی کرده است. تنها قطعنامه‌ای که با استقبال اسرائیل مواجه شد قطعنامه ۱۸۱ سازمان ملل بود که در سال ۱۹۴۷ برای تقسیم فلسطین و تشکیل دو کشور عربی و یهودی صادر شد.

براساس این قطعنامه در سال ۱۹۴۸ اسرائیل پا به عرصه حیات گذارد اما دو قطعنامه دیگر در رابطه با فلسطین از سوی شورای امنیت سازمان ملل در سالهای ۱۹۶۷ و ۱۹۷۳ صادر شد که با مخالفت اسرائیل همراه بود.

در قطعنامه‌های ۲۴۷ و ۳۳۸ شورای امنیت سازمان ملل از اسرائیل خواسته شده بود که به مرزهای قبل از جنگ شش روزه در ژوئن ۱۹۶۷ بازگردند.

در این صورت کرانه غربی، نوار غزه و بخش شرقی بیت‌المقدس از اشغال اسرائیل آزاد می‌شدند ولی اسرائیل توجهی به این مسائل نکرد.

رویارویی اسرائیل و فلسطینی‌ها را باید یکی از عوامل اصلی رشد تروریسم در جهان دانست که در روز ۱۱ سپتامبر به صورت حمله به برجهای سازمان تجارت جهانی آشکار شد.

امروزه نیز آمریکا، انگلیس و سازمان ملل که بر تشکیل کشور مستقل فلسطین تاکید می‌ورزند به این واقعیت پی برده‌اند که ریشه بسیاری از اقدامات افراطی و تروریستی در بحران فلسطین و خاورمیانه است و اگر این مسأله به‌خوبی و خوشی به پایان برسد، راه برای ریشه‌کنی و قلع و قمع تروریست‌ها هموار خواهد شد.

امروزه شرایط به‌گونه‌ای است که حتی اگر عرفات و سران اسرائیل نیز درصدد صلح و دوستی برآیند، گروههای تندرو افراطی مانع نزدیکی آنها شده و آنها را تحت فشار قرار خواهند داد و یا به‌گونه‌ای زمینه‌چینی خواهند کرد تا راههای صلح و آشتی مسدود شده و اختلافات و درگیری تشدید شوند.

اصولاً نگاهی به اختلافات و کشمکش‌های سالهای گذشته در اسرائیل و فلسطین این واقعیت را آشکار ساخته که هرگاه آنها گامهای اساسی در راه رفع مشکلات و دستیابی به صلح برداشته‌اند، حوادثی در این سرزمین روی داده که اوضاع را برای دوطرف بحرانی کرده و آنها را از دستیابی به توافقی اصولی باز داشته است.

با توجه به این مسأله می‌توان اعلام کرد اسرائیل عامل اصلی درگیریها و اقدامات انتحاری و انفجارها در منطقه بوده و با برانگیختن و بهره‌برداری از شور انقلابی و مذهبی فلسطینی‌ها آنها را در مسیری قرار داده تا به آشفته کردن اوضاع کمک به‌سزایی کرده و مانع دستیابی طرفین به صلح شود.

از روزی که رابین و عرفات در اسلو توافق‌نامه صلح را امضا کردند جهان با این واقعیت آشنا شد که دیدگاههای اسرائیل و فلسطین دچار تغییر و تحولی شده است. قبل از آن فلسطینی‌ها طبق منشور انقلاب فلسطین به هیچ‌وجه صلح و سازش با اسرائیل را نپذیرفته و بر نابودی این رژیم تاکید می‌ورزیدند. اسرائیل هم که سازمان آزادیبخش فلسطین را یک سازمان تروریستی اعلام کرده بود با تاکید بر تشکیل امپراتوری از نیل تا فرات، منافع فلسطینی‌ها را نفی کرده و اصولاً آنها را نادیده گرفته بود اما توافق اسلو تغییر اساسی در دیدگاههای طرفین به‌وجود آورد.

اسرائیل پذیرفت که به‌تدریج از سرزمین‌های اشغالی عقب‌نشینی کرده و با فلسطینی‌ها خصوصاً سازمان آزادیبخش فلسطین صلح کند. در عوض فلسطینی‌ها نیز پذیرفتند دست از تهاجمات خود برداشته و با تغییر در دیدگاههایشان نوعی همزیستی با اسرائیل را قبول کنند.

به هرحال درست یا غلط، شرایط جدید، گزینه‌ای بود که سیاستمداران فلسطینی هم برای خروج از بن‌بست به آن تن داده بودند.

اما این گزینه با حرکتهای تندروانه از جانب هر دو طرف و بویژه صهیونیستها به نتیجه‌ای نرسیده است.

جالب توجه است هرگاه که اسرائیل و فلسطین در آستانه تفاهم قرار می‌گیرند، اقدامات ایذایی تشدید شده و روابط بین آنها را بحرانی می‌کند. این اقدامات به‌گونه‌ای برنامه‌ریزی و هدایت می‌شوند که سیاستمداران را در بن‌بست قرار داده و راههای صلح و توافق را مسدود می‌کند. این حرکتهای افراطی بارها سبب تعویق مذاکرات گردیده و به سقوط دولتها انجامیده‌اند. روی کار آمدن نتانیاهو و شارون که از جناح راستگرای لیکود هستند دقیقاً با همین اقدامات ارتباط مستقیم دارد.

در مقطع کنونی که روابط دولت خودگردان با اسرائیل در بحرانی‌ترین نقطه قرار دارد، با نگاهی به روابط طرفین و حرکتهای ایذایی صورت گرفته این واقعیت آشکار می‌شود که اراده‌ای قوی در پشت تمامی این جریانات قرار دارد که

به نظر می‌رسد اسرائیل می‌خواهد به بهانه جلوگیری از حرکتهای ابذایی فلسطینی‌های تندرو، حضور خود را در مناطق خودگردان ماندگار کند

نمی‌خواهد فلسطینی‌ها به حداقلی از حقوق خود دست پیدا کنند.

شواهد امر حکایت از این واقعیت دارد که یهودیان افراطی که با وعده سکونت در سرزمین موعود از اقصی نقاط جهان به این منطقه سرازیر شده و اقامت کرده‌اند، در پشت تمامی این ماجراها قرار داشته و آنها را هدایت می‌کنند.

نیروها و عناصر اطلاعاتی و امنیتی اسرائیل به خوبی در تمامی ارکان گروههای تندرو نفوذ کرده و از تصمیم‌ها و مسائل پشت پرده آنها آگاه هستند. حضور و نفوذ عناصر اطلاعاتی ـ امنیتی اسرائیل درمیان فلسطینی‌ها از دو جهت به نفع این رژیم می‌باشد.

اول اینکه اسرائیلی‌ها که به نام فلسطینی در صفوف گروههای فلسطینی نفوذ کرده‌اند به تحریک آنها پرداخته و در شرایط حساس آنها را وادار به دست زدن به اقدامات ابذایی نظیر بمب‌گذاری و عملیات انتحاری می‌کنند.

دوم اینکه شهرک‌نشین‌های یهودی را علیه فلسطینی‌ها تحریک کرده و آنها را به جان فلسطینی‌ها می‌اندازند تا روابطشان بحرانی شده و زمینه‌های هرگونه صلح و سازش از بین برود تا آنها تمام فلسطین را به نفع خود مصادره کنند و هیچ منطقه فلسطینی‌نشین وجود نداشته باشد.

ممکن است برخی بگویند که به هرحال رژیم صهیونیستی یک رژیم غاصب است و هیچ تفاهم و صلحی با آن معنا ندارد و جنایاتی که این رژیم بر علیه مردم مظلوم فلسطین روا می‌دارد به‌خوبی نشانگر ماهیت جنگ‌طلبانه این رژیم است که به هیچ‌وجه خواهان صلح نیست و هرگونه عقب‌نشینی در برابر این رژیم پیشروی بیشتر او را به دنبال دارد. این سخن، سخن نادرستی نیست اما گزینه‌ای هم که برای رویارویی با این رژیم مطرح می‌شود دارای چندان پشتوانه‌ای نیست.

هیچ‌کدام از کشورهای عربی حاضر نیستند درگیر جنگی دیگر با اسرائیل گردند. از طرف دیگر پتانسیل داخلی جمعیت فلسطین ساکن در این سرزمین که مرتب به دلیل ساخت شهرکهای یهودی‌نشین در اقلیت بیشتری قرار می‌گیرند، برای رویارویی با یک رژیم تا دندان مسلح تا به‌حال تعیین‌کننده نبوده است. در این میان ادامه و استمرار این روند آیا موجب تحلیل بیشتر فلسطینی‌های مظلوم و بهانه‌تراشیهای بیشتر رژیم صهیونیستی برای قلع و قمع بیشتر بی‌پناهان فلسطینی نخواهد شد؟

و به‌راستی مردم فلسطین چه راهی را پیش روی خواهند داشت؟

با این روند، ادامه استمرار حرکتهای جهادی و انتحاری که جوانان و پاکبازان فلسطینی با خلوص نیت و در راه عقیده و آرمان خود حتی از جان خویش برای ضربه زدن به این رژیم می‌گذرند تا چه حد می‌تواند موجب نجات فلسطین گردد؟ و این حرکتها چه نقشی می‌توانند در تحریک بیشتر گروههای تندرو صهیونیستی برای سرکوب و قلع و قمع بیشتر فلسطینیان و غصب بقیه سرزمین فلسطین و اخراج تمام فلسطینی‌ها داشته باشند؟

هیچ‌کس نمی‌تواند یک فلسطینی را به‌خاطر دفاع از حق واقعی خود و اعتراض نسبت به غصب سرزمین آباء و اجدادی خویش محکوم کند و نیز هیچ‌کس نیز نمی‌تواند او را نسبت به انتخاب روش مناسب مبارزه و ایجاد امکان فرصتی برای زندگی آرام در بخشی از سرزمین پدری‌اش سرزنش کند.

همه ما مسلمانان به‌خاطر غصب یک سرزمین اسلامی توسط یک رژیم غاصب زخم خورده‌ایم و آرزوی همه ما نابودی این رژیم و تشکیل یک دولت فلسطینی در تمام سرزمین فلسطین است. اما از سوی دیگر باید در عمل راهکار مناسبی نیز برای تحقق این آرزو و هدف که مبتنی بر واقعیات باشد ارائه دهیم تا فلسطینی‌ها بیش از این مورد ظلم قرار نگیرند.

درحال حاضر «آریل شارون» نخست وزیر رژیم صهیونیستی محدودیت‌هایی را برای عرفات و مقامات فلسطینی به‌وجود آورده و اعلام کرده که دیگر او را به عنوان رئیس حکومت خودگردان فلسطین به رسمیت نمی‌شناسد. چرا که او را در کنترل و ریشه‌کنی عملیات انتحاری بر علیه اسرائیلی‌ها ناتوان می‌داند. حتی او را ممنوع الخروج کرده و زمزمه‌هایی نیز در مورد ترور او و یا اخراجش از غزه به‌گوش می‌رسد و به این بهانه ارتش رژیم صهیونیستی خود راساً وارد مناطق خودگردان شده و به ایذاء فلسطینی‌ها روی آورده است و احتمالاً می‌خواهد با این بهانه حضور خود را در مناطق خودگردان ماندگار کند.

با این تفاصیل معلوم نیست سرنوشت آینده فلسطین چه خواهد بود؟

به هرحال امید می‌رود تحولات آینده هرچه که باشد به جلوگیری از کشتار و مظلومیت بیشتر فلسطینی‌های مسلمان و بازگشت نوعی آرامش به این مردم محروم و تحت ستم بینجامد.

■

شما و جهان سیاست

فرخ اوطان‌پرست از کرج

علت اصلی شکست آلمان در جنگ جهانی دوم چه بود؟

○ در نیمه اول قرن بیستم شاهد دو جنگ بزرگ بودیم که هر یک از آنها تا حدودی چهره جهان را تغییر داد و اوضاع جدیدی را در جهان پدید آورد و جالب توجه اینکه هر دو جنگ را هم آلمانها آغاز کردند که با شکستشان نیز به پایان رسید.

آلمان در فاصله دو جنگ با روی کار آمدن هیتلر و نازیها به تقویت بنیه نظامی خود پرداخت و با نادیده گرفتن محدودیتهایی که در پیمان «صلح ورسای» برای این کشور در نظر گرفته شده بود به یک قدرت نظامی تبدیل شد.

جنگ جهانی دوم با حمله ارتش آلمان به لهستان در اوت ۱۹۳۹ آغاز شد زیرا پس از این حمله در سوم سپتامبر ۱۹۳۹ انگلستان و فرانسه که متحدان اصلی جنگ جهانی اول بودند به آلمان اعلان جنگ دادند.

گروهی از مورخان معتقدند هیتلر و آرمانهای او عامل اصلی جنگ بوده ولی «[illegible]» معتقد است غرب به دلیل خویشتن‌داری‌های بی‌جایی در مقابل آلمان و در پیش گرفتن سیاست مدارا عامل اصلی شعله‌ور شدن جنگ می‌باشد.

در جنگ جهانی دوم متفقین (شامل آمریکا، فرانسه، انگلیس و شوروی) در مقابل متحدین (آلمان، ایتالیا و ژاپن) قرار داشتند.

جنگ ابتدا با غرور و پیشروی برق‌آسای ارتش آلمان و متحدانش همراه بود و آنها توانستند سرزمین‌های وسیعی را به اشغال خود درآورند ولی نهایتاً این متفقین بودند که توانستند آنها را شکست دهند و وادار به پذیرش صلح کنند. شکست آلمان از شهر استالینگراد در روسیه آغاز شد و ادامه یافت.

شکست استالینگراد با شکست آلمان و ایتالیا در آفریقا و نبرد «العلمین» و ژاپنی‌ها در «میدوی» همراه بود. اولین کشوری که سقوط کرد ایتالیا بود که در سال ۱۹۴۵ موسولینی نخست‌وزیر فاشیست این کشور به دست پارتیزانهای کمونیست تیرباران شد.

آلمان پس از خودکشی هیتلر و شکست برلین عاقبت در ۸ مه ۱۹۴۵ تسلیم شد ولی ژاپن که به سختی مقاومت می‌کرد با حملات اتمی آمریکا به هیروشیما و ناکازاکی از پا درآمد و همین امر سبب شد تا ژاپنی‌ها نیز در سال ۱۹۴۵ بدون قید و شرط تسلیم شوند.

در جنگ جهانی دوم ۷/۵ میلیون سرباز روسی، ۳ میلیون سرباز آلمانی، ۱/۵ میلیون سرباز ژاپنی، ۴۰۰ هزار سرباز انگلیسی، ۳۰۰ هزار سرباز آمریکایی، ۲۱۰ هزار سرباز فرانسوی، ۱۸۷ هزار سرباز ایتالیایی و ۱۲۷ هزار سرباز کشورهای کامنولث جان خود را از دست دادند. پس از جنگ ۲۱ نفر از رهبران آلمان در دادگاه نورنبرگ محاکمه شدند که ۱۱ تن به اعدام، هفت نفر به زندان محکوم و سه نفر نیز تبرئه شدند.

در مورد دلایل شکست آلمان در جنگ تحلیل‌های بسیاری صورت گرفته است، ولی واقعیت این است که جنگ طولانی خصوصاً در روسیه شوروی که با سرما و یخبندان همراه بود نیروهای آلمانی را فرسوده کرد و انگیزه آنها را برای ادامه نبرد از بین برد. البته دلایل بسیاری برای شکست آلمان می‌توان مطرح کرد که از آن جمله است کمبود مواد سوختی، مشکلات اقتصادی، گستردگی جبهه نبرد، شکست ایتالیا در مناطق مختلف، ضعف پشت جبهه، عدم همراهی مردم خصوصاً در سرزمین‌های اشغالی با نازیها و نهایتاً برتری متفقین.

هیتلر با شعار مبارزه با کمونیسم و یهودیان و نیز حمایت از مردم تحت ستم وارد میدان شد اما با کمونیست‌های روسیه پیمان بست و با یهودیان ثروتمند متحد شد که همین نشان می‌دهد او یک فرصت‌طلب سیاسی بود.

به بهانه تلاش مبتکری که خلاقیتی را در خدمت انسانیت به کار گرفته

یک تعمیرگاه مجهز در یک فورد

گزارش: سیداحمد شهابی
عکس: مجید شادمان نژاد
تلفن: ۲۲۲۶۲۶۵

این تعمیرگاه سیار همه چیز دارد، دستگاه کمپرسور هوا، شارژر باتری، دستگاه تراش دلکو، سنگ و دستگاه تنظیم موتور

○ از مزایای شهرنشینی

وقتی کسی تصمیم می‌گیرد که روستای زیبا و خاطره‌انگیز خود را رها کند و قدم به شهر بگذارد و درواقع وقتی کسی بنا را بر زندگی در شهر می‌گذارد یا مثل بسیاری از شهرنشینان امروزی در شهری متولد می‌شود، باید بداند که ادامه زندگی در شهر، لازمه‌اش پشت سر گذاشتن دلهره‌هایی است که از بدو تولد بر گرده پدر و مادرش سنگینی می‌کرده که: ... «اگر فرزندم بیمار شد او را به کدام بیمارستان ببرم؟» «پزشک متخصص قابل اعتماد از کجا پیدا کنم؟» «وقتی فرزندم بزرگتر شد به کدام مهدکودک بفرستمش؟» «در کدام مدرسه ثبت‌نامش کنم که واقعاً درس بدهند؟!» «دوره متوسطه در کدام مدرسه و در چه رشته‌ای ثبت‌نامش کنم که آینده داشته باشد؟» و... هنگامی که پدر و مادر پس از پشت سر گذاشتن هزاران دلهره دیگر [که البته بیشتر به بخش تحصیلی اشاره شد] فرزندشان را تحویل جامعه می‌دهند، نگرانیهای فرزند بیچاره تازه وارد به جامعه آغاز می‌شود ... «کارم را از کجا شروع کنم؟» «چه کنم تا استخدام شوم؟» «به چه کسی به عنوان دوست اطمینان کنم؟» «با چه پولی ازدواج کنم؟» و... وقتی او هم به سن بلوغ رسید و بسیاری از این مشکلات را پشت سر گذاشت [و اگر توانست!!] سرپناهی برای خود تهیه کند، وسیله‌ای بخرد و کاری مناسب پیدا کند. آن‌وقت ابتدای گرفتاریهای تازه است: «از کجا پول اجاره‌خانه را بیاورم؟» «سال بعد کجا خانه اجاره کنم؟» «چه کار کنم تا در شبانه‌روز کلاه سرم نرود؟!» و...

هزاران گرفتاری دیگر که اصلاً انسان را از فکر ساختن و پیشرفت منحرف کرده و تنها به روزمرگی وادار می‌کند.

اما بحث گزارش این هفته مختص آن دسته افرادی است که توانسته‌اند با هر بدبختی‌ای که شده وسیله نقلیه‌ای تهیه کنند و دنبال این هستند که کجا مکانیکی خوب، صافکاری مطمئن، نقاشی کاردرست و باتری‌ساز باوجدان پیدا کنند.

این دسته از افراد معتقدند، داشتن وسیله نقلیه یک بحث است و پول داشتن و پرداخت کردن و بعدش هم اطمینان کردن یک بحث.

آنان می‌گویند «ما حاضریم بیش از آن چیزی که [به‌طور مثال] یک مکانیک زحمت می‌کشد، بپردازیم، ولی مطمئن باشیم که ایراد ماشین برطرف شده!!» و همیشه فکر می‌کنند...

○ یک مکانیک خوب پیدا می‌شود

یک روز تعطیل برای رفتن به مسافرت همراه خانواده به‌راه می‌افتم. همه چیز برای یک سفر برون‌شهری مهیا است. موتور وسیله نقلیه خوب کار می‌کند و وسایل لازم برای یک سفر سه روزه در صندوق عقب چیده شده است.

در شلوغی اتومبیل‌ها گم می‌شوم. مسابقه [در اتوبان] آغاز می‌شود و دقیقاً وقتی که در خیال خود برنامه یک مسافرت به‌یادماندنی را طرح‌ریزی می‌کنم، ناگهان وسیله نقلیه جلویی [به دلیلی که بالاخره برای هیچ کس روشن نشد!] پا را بر روی ترمز می‌فشارد و چند اتومبیل بخت‌برگشته به یکدیگر برخورد می‌کنند و من با ترمزی شدید ماشین را به سلامت متوقف می‌کنم.

در این حین، تمام اتومبیل‌های کناری دست خود را بر روی بوق می‌گذارند و من که هنوز به حالت عادی برنگشته‌ام تا می‌خواهم دوباره حرکت کنم با اشاره رانندگان عبوری درمی‌یابم که اتفاقی افتاده است.

به سختی ماشین را به خط کناری اتوبان هدایت می‌کنم و می‌بینم که آب از زیر قسمت جلویی ماشین سرازیر شده...

نیم ساعت بعد اتومبیلی با عنوان «تعمیرگاه سیار» چند قدم جلوتر متوقف می‌شود و یک فرد میانسال تیز و فرز در ماشین را باز کرده و به سمت ما می‌آید...

□ چه مشکلی پیش اومده؟

● پروانه رادیاتوررو سوراخ کرده.

○ من می‌تونم به‌طور موقت مشکل شمارو حل کنم. هم پروانه دارم، هم تسمه پروانه و با چسب مخصوصی جلوی ریزش آب‌رو می‌گیرم.

□ چقدر هزینه برمی‌داره؟

● با لبخند می‌گوید: گرون نمی‌شه.

بعد از حدود نیم ساعت کار، ماشین دوباره مهیا می‌شود و او می‌گوید: به نزدیکترین محل که رسیدی بده رادیاتوررو جوش بدن.

و من که احساس می‌کردم مکانیک خوبی است، از وی نشانی و تلفنی تهیه می‌کنم تا بعد از مسافرت سری به او بزنم...

○ مکانیک سیاری که ثابت است!

بعد از یک تماس تلفنی، او صدای مرا به‌جا می‌آورد و به محل کارش دعوت می‌شوم.

به فاز دوم اکباتان (بلوک ۱۶) که می‌رسم از دور

صف ماشین‌های منتظر تعمیر، توجه مرا جلب می‌کند. با خود می‌گویم: بالاخره یک مکانیک خوب پیدا کردم.

نزدیک می‌شوم و بعد از احوالپرسی، ماشین او توجه مرا به خود جلب می‌کند. از دور که نگاه می‌کنی یک فورد معمولی به نظر می‌رسد. اما وقتی نزدیک می‌شوی می‌بینی که تعمیرگاهی مجهز را در خود جای داده. تقریباً تمام وسایلی که برای یک تعمیر موتور کامل نیاز است. دستگاه کمپرسور هوا، شارژر باتری، دستگاه تراش دلکو، سنگ، صندلی گردانی که کار گیره را هم انجام می‌دهد و میز کار که کشوهای بسیاری را در خود دارد. در چهارگوشه چراغهایی نصب شده و در قسمت انتهای فورد یک دستگاه تنظیم موتور مجهز به بیننده لبخند می‌زند، حتی جک (سوسماری) هم در اینجا مینیاتوری است و داخل یک کیف جا می‌گیرد.

درواقع در این ماشین خلاقیتی به‌کار گرفته شده تا تمام وسایل بتوانند یکدیگر را بدون ایجاد دردسر تحمل کنند و درحین کار هیچ کمبودی احساس نشود.

جالب‌ترین نکته حضور دو نیروی کمکی در کنار اوستاکار است که خودشان از حجم بالای کار دارد. البته اوستاکار که بیشتر ساکنان او را مهندس صدا می‌زنند و از نامش [والس یوحنا] پیداست که جزو اقلیت‌های مذهبی است، با صداقتی خاص می‌گوید: «این دو همکار، کارآموز هستند. اما من از کارشان بسیار راضی‌ام چون با صداقت و عشق کار می‌کنند.»

او کار چند مشتری را راه می‌اندازد و پس از توضیح مواردی برای همکارانش مرا به دفتر کار خود دعوت می‌کند.

○ دفتر کار مینیاتوری

دفتر کار یوحنا هم مثل ماشین او کوچک، اما مجهز است.

تمام وسایل، منظم و مرتب، سر جای خود قرار گرفته‌اند و یک میز کار در گوشه‌ای گذاشته شده و هر مراجعه‌کننده‌ای که به آنجا می‌آید، می‌گوید: «اینجا مثل یک خانه است و درواقع صداقت و صمیمیت یوحنا باعث شده تا ما او را در مواقع بیکاری تنها نگذاریم.»

یوحنا در آغاز سخن، دفتری را که بعضی از مراجعه‌کنندگان در آن یادداشتهایی را نوشته‌اند، به من نشان می‌دهد و سپس می‌گوید:

«از پانزده سالگی و از کلاس ششم ابتدایی ترک تحصیل کردم و به کار مکانیکی روی آوردم، و بعد از فراگرفتن اصول کار دو سال بعد به تهران آمدم و پس از ادامه‌تحصیل جذب یک شرکت اسکلت‌سازی خارجی در ماهشهر شدم و توانستم با تلاش فراوان زبان انگلیسی را فرابگیرم و بعد از مدتی یک آموزشگاه اتومکانیک زیرنظر مرکز فنی حرفه‌ای آبادان در ماهشهر دایر کردم و این نخستین آموزشگاه از نوع خود در آن شهر بود.»

او ادامه می‌دهد: دوباره از سال ۷۴ به تهران آمدم، ولی این‌بار وضع فرق کرده بود و من به دلیل نوع دیدم به جامعه سعی کردم وقتی با جوانهای بیکار روبرو می‌شوم آنها را به فراگیری مکانیکی تشویق کنم بدون اینکه پولی از آنها بگیرم، چون فکر می‌کردم وقتی جوانان ما کارهای فنی را یاد بگیرند می‌توانند در سازندگی سهیم شده و به اقتصاد کشور کمک کنند، و به همین خاطر شروع به آموزش جوانان کردم.

او با نشان دادن عکس مراحل ساخت تعمیرگاه سیار خود اضافه می‌کند: بعد از مدتی فکر کردم برای خودم کار کنم. ماشین فوردی خریدم و بعد از تجهیز آن که حدود دو ماه طول کشید شروع به کار کردم و مدتی نگذشت که از طرف شرکت سایپا سراغ من آمدند و با دیدن ابتکار و خلاقیتم مرا دعوت به همکاری کردند و درحال حاضر حدود پنج سال است که تمام تلاش خود را به کار می‌برم تا بتوانم با صداقت به مردم خدمت کنم.

او درارتباط با خاطرات روزهای نخست کار خود در اکباتان می‌گوید:

در روزهای اولیه که ماشین را تجهیز کردم، هیچ‌کس با نوع کار من آشنا نبود و یک‌شب یکی از ساکنان به من مراجعه کرد و گفت: شما چاقو هم درست می‌کنید؟! و من به دلیل استقبال از برقراری ارتباط، پاسخ مثبت دادم و سعی کردم مشکل چاقوی وی را حل کنم. اما پس از مدتی او دوباره مراجعه کرد و گفت: آقا این دوتا دیگ زودپز خراب شده است!!

ولی من باز جواب رد ندادم و بعد از خریدن وسایل لازم این کار او را هم انجام دادم. اما موقع تحویل دیگها گفتم آقای محترم من مکانیک هستم و اگر کار مکانیکی داشتید خوشحال می‌شوم و او که متوجه اشتباه خود شده بود ضمن عذرخواهی قول داد که اگر ماشینش کاری داشت بیاید و بعد از مدتی هر کسی که مراجعه می‌کرد، می‌گفت: ما را فلانی فرستاده است.

> من به دلیل آشنایی با زبان انگلیسی و تا حدودی عربی بارها از سوی مشتریان خارجی برای کار در خارج از کشور دعوت شده‌ام

○ همسایه‌ات را مثل خودت دوست بدار

والس یوحنا در پایان سخنان خود ادامه می‌دهد: من به دلیل آشنایی با زبان انگلیسی و تا حدودی عربی بارها از سوی مشتریان خارجی برای کار در خارج از کشور دعوت شده‌ام. ولی معتقدم هیچ چیز باارزش‌تر از این نیست که کسی ماشین یک راننده را که در پارکینگ منفی دوطبقه گیر کرده راه‌اندازی کند. من معتقدم اگر انسان صداقت داشت می‌تواند با کار خود دوستان زیادی پیدا کند. در دین ما آمده است که همسایه‌ات را به اندازه خودت دوست بدار و من با همین نیت سالها موفق بوده‌ام.

به همین دلیل خود را اقلیت حس نمی‌کنم. بلکه وقتی با هموطنان بسیاری در ارتباط هستم و توانسته‌ام با آنها رابطه دوستی برقرار کنم، پس می‌توانم خود را در اکثریت حس کنم و این محبت را مدیون همکاری صمیمانه مسوولان هیأت مدیره بلوک ۱۶ و همچنین ساکنان محترم اکباتان هستم، زیرا آنان مزاحمت‌های ما را نادیده می‌گیرند تا مشکل هموطنانشان رفع شود و این ارزشمند است.

○ دوستانی که خود همه چیز را گفته‌اند

یوحنا حرفهای دیگری هم زد. او گفت: من حاضر هستم تمام مسافران شهرستانی را که به دلایلی ماشین آنها در تهران بامشکل روبرو شده و در این شهر آشنایی ندارند باروی باز پذیرا باشم. من معتقدم، اگر مشتری با خنده با من خداحافظی کند، روز خوبی را داشته‌ام و... ولی مشتریان و درواقع دوستان او در دفتر خاطرات او جملاتی را نوشته‌اند که خود گویای تمام این حرفها است.

لطفاً خودتان بخوانید: «گاهی اوقات مبتلا شدن هم زیباست، برخلاف بعضی ابتلاها! وقتی آدم آقای والس یوحنای عزیز را می‌بیند، هنوز هم امیدوار می‌شود که صداقت وجود دارد و مبتلا بودن به صداقت بهترین وابستگی‌های دنیاست. عمیقاً براین باور هستم که اگر هریک از ما تنها یک نفر را داشتیم که می‌توانستیم او را دوست صمیمی خود بدانیم، دیگر کسی از درد تنهایی به جان نمی‌آمد... و ما هم یوحنا را داریم.»

... با توجه به اینکه بیشتر تعمیرکاران تشخیص داده بودند که میل‌سوپاپ اتومبیلم بریده، اما آقای یوحنا با تشخیص درست و در کمترین زمان ممکن موتور ماشین را از اولش هم منظم‌تر کرد. خدا خیرش دهد.»

■

سه گانه

کیان فولادی

گرانترین جنس ارزان!

یکی از لحظاتی که تماشاگران بسیاری از میان دوستداران سیاست هر ساله مترصد دیدن آن هستند لحظه‌ای است که رئیس جمهور درحالی که در جایگاه سخنران مجلس شورای اسلامی ایستاده کتاب قطور و سنگین وزنی را که وزنش به چند کیلو می‌رسد به رئیس مجلس که بر صندلی بزرگ خود نشسته است تعارف می‌کند.

این درحالیست که هیات رئیسه نیز به احترام رئیس جمهور نیم‌خیز شده‌اند.

کتابی که ریز اعداد و ارقام بودجه سال آینده کشور در آن آورده شده و برای تصویب به مجلس تقدیم می‌شود، کتابی که هر سال بر تعداد صفحات آن افزوده می‌شود بی‌آنکه مبلغ چندانی به ارقامی که در برگهایش نوشته شده اضافه شده باشند.

کتاب بودجه سال ۸۱ تا چند روز دیگر توسط رئیس جمهور خاتمی از جایگاه سخنران مجلس به رئیس خانه ملت تحویل خواهد شد، درحالی که در نگاه نخست تعداد صفحات فراوان آن خبر از دقت و نکته‌سنجی نویسندگان می‌دهد ولی کارشناسان براین عقیده‌اند که پیچیدگی و حجم زیاد آن چنان است که مجال بررسی پیگیری و نقد را از نمایندگان مجلس خواهد ربود.

و این تجربه‌ای است که بارها و بارها در سالیان گذشته تکرار شده و با وجود این همچنان بر ادامه آن اصرار می‌شود، اصراری که چندان هم غیراصولی نیست، چرا که در هرحال کتاب بودجه هرچه قطورتر و بندها و تبصره‌های آن هرچه مفصل‌تر باشد، انتقاد و گلایه از آن نیز به همان میزان کمتر خواهد بود و دیگر کسی را حوصله بازخوانی و دقت در تمام جملات و عبارات آن نیست!

اگرچه در این کتاب درهم و تودرتو، جاهایی هست که با تمام پیچیدگی از دید ناظران پنهان نمی‌ماند و دولتمردان ناگزیر از پاسخگویی درباره اعدادی می‌شوند که نگاشته‌اند.

و از جمله مهمترین این بخشها فصل قیمت‌گذاری برای حاملهای انرژی (سوخت) نظیر بنزین و گازوئیل است که در نهایت برای سال آینده دولت راضی شده است در ازای فروش هر لیتر بنزین به مردم به گرفتن یک اسکناس سبز ۵۰ تومانی قناعت کند تا بتواند همچنان شعار دهد: «ما با تمام قوا در برابر افزایش قیمت‌ها ایستاده‌ایم!»

به این ترتیب دولت نسبت به سال جاری تنها پنج تومان بر بهای بنزین این مهمترین سوخت مصرفی کشور، افزوده و به ظاهر بر سیاست کنترل و حفظ قیمت‌ها پای فشرده است، سیاستی که تنها می‌تواند تغذیه‌کننده بلندگوهای اقتصادی دولت باشد، چرا که خواهیم دید درحقیقت گذشته از شعارهای تبلیغاتی این سیاست هیچ ارمغانی برای دولت نخواهد داشت.

کم و بیش، همه با فواید بنزین لیتری ۵۰ تومان آشناییم! اما آنچه باید بدانیم، فواید بنزین لیتری ۱۵۰ تومان و ضررهای بنزین ۵۰ تومانی است

چند سالی است که ایران ناخواسته وارد رقابتی عجیب با «چین» شده است.

و هر سال گوی سبقت را در رشته‌ای از رقبای چینی می‌رباید!

سال ۷۸ اعلام شد که میزان مصرف «شکر» در ایران از مصرف این کالا در چین با جمعیتی معادل ۲۰ برابر کشورمان فراتر رفته است و سال گذشته نیز میزان مصرف بنزین در ایران بیش از تمام مصرف ۱/۳ میلیارد نفر جمعیت چین اعلام شد! که اگر در مورد شکر به بهانه اختلاف سلیقه‌ها و فرهنگ خوراکی دو ملت این رکورد مصرف توجیه شد، درباره بنزین تنها می‌توان علت را در الگوی غلط مصرف سوخت در ایران جستجو کرد، الگویی که یکی از نخستین و مهمترین دلایل شکل‌گیری آن، بهای اندک بنزین در برابر دیگر کالاهای مصرفی بوده است.

اقتصاد نفتی ایران طی سالها دچار این باور نادرست بوده است که مردمان سرزمینی که بر روی ذخایر بزرگ نفت نشسته‌اند، نباید هیچ هزینه‌ای برای بهره‌گیری از این ذخایر خدادادی بپردازند و پس از سالها با مشاهده ثمرات ناخوشایند این تفکر، تنها یک گام به عقب گذارده و پذیرفته است که مبلغ اندکی از بهای واقعی آن از مصرف‌کننده ایرانی مطالبه شود، گامی که به‌درستی به پس نهاده شد، اما کافی نبود.

بهای نازل بنزین در کشور ناخواسته معضلاتی را ایجاد کرده که مصرف‌کنندگان خوشحال از ارزانی بهای بنزین را ناگزیر می‌کند هزینه‌هایی بسیار بیشتر از آنچه ارزانی بهای بنزین به جیب ایشان سرازیر می‌کند، از دارایی‌شان خارج شود که بزرگترین آن واردات سالیانه یک میلیارد دلاری بنزین از خارج است.

به این ترتیب کشوری که تمام درآمد ارزی حاصل از فروش ذخایر نفتی‌اش در سال از ۱۴ میلیارد دلار فراتر نمی‌رود، باید یک میلیارد از آن را بلافاصله به همان کسانی بدهد که چند ساعت قبل نفت خود را در اختیار ایشان قرار داده بود و حال همانها بنزین را به بهایی بسیار بالاتر از نفتی که از ما خریده‌اند به ما بفروشند.

در مرحله بعد، بنزین وارد شده با یارانه (سوبسید) فراوان به مصرف‌کنندگانی عرضه می‌شود که غالباً از میان قشرهای متوسط و بالای جامعه خواهند بود و به این ترتیب آنها که از داشتن خودروهای سواری بی‌نصیب مانده‌اند و به قاعده از میان پایین‌ترین طبقات جامعه نیز هستند از میلیاردها تومان یارانه‌ای که در این بخش به مردم اهدا می‌شود، بی‌بهره مانده‌اند و چه مستحق!

نابسامانی به اینجا نیز ختم نمی‌شود و در گام بعدی، دارندگان وسایل نقلیه بی‌هراس از هزینه‌ای که باید برای استفاده از وسیله نقلیه خود بپردازند هر روز بیشتر و بیشتر و با سرنشین کمتر از آن استفاده می‌کنند و هر شب که به خانه برمی‌گردند، نه‌تنها دود بیشتری را برای همشهریانشان در خیابانها به جای گذارده‌اند که ساعتها از وقت آنان را نیز در صفهای طولانی خودروهایی که می‌رانند برای هر یکصد کیلومتر راهپیمایی با آن درنهایت بهایی کمتر از یک هزار تومان هزینه بنزین خواهند پرداخت، بی‌استفاده می‌کنند و اینها هم گذشته از هزاران لیتر بنزینی است که به‌خاطر بهای اندک آن در ایران از کشور به خارج قاچاق می‌شود و عملاً سرمایه‌های ایرانیان را به حساب همسایگان واریز می‌کنند، درحالی که اگر بهای بنزین به رقمی بسیار بالاتر از آنچه درحال حاضر برای آن معین شده است، می‌رسید، نه‌تنها تمام دردسرهایی که شمرده شد از میان برمی‌خاست، بلکه دولت نیز می‌توانست با فراغی که از بابت رفع مشکلات پیش گفته حاصل می‌شود به‌سادگی اثر روانی حاصل از گرانی بنزین را بر دیگر کالاها و خدمات مصرفی کنترل کرده و حتی برطرف کند چرا که تجربیات سالیان گذشته بر فرماندهان اقتصادی کشور ثابت کرد که افزایش بهای بنزین نمی‌تواند اثر قابل توجهی بر بهای دیگر کالاهای عرضه شده در بازار داشته باشد و آنچه پس از اعلام هر باره

جیره‌بندی آب تهران از انگشت‌شمار مشکلاتی بود که مسوولان بی‌آنکه کسی اعتراض کند، آن را برطرف کردند

افزایش بهای بنزین در بازار کالا و خدمات رخ می‌دهد تنها یک شوک روانی است که سوءاستفاده‌کنندگان بر آن دامن می‌زنند. درحالی که دولت نیز آرام بر کنار این سفره تنها مردم را نظاره می‌کند! که هر روز به خاطر بذل و بخشش در بخش سوخت فقیرتر می‌شوند.

چاه خالی و رؤیای فصل سفید!

برخلاف زمستان و پاییز سال گذشته که آسمان حسرت بارش را بر دل ایران باقی گذارد، پاییز امسال در اکثریت مناطق کشور بارندگی جریان داشت و ظاهراً باید همچنان منتظر ادامه این روند خوش در فصل زمستان نیز باشیم.

اگرچه هنوز برای برطرف شدن داغی که سه سال خشکسالی بر پیکر کشور گذاشت، آسمان باید روزها و شبهای زیادی ببارد و در این میان گذشته از کشاورزان که معیشتشان جان تازه‌ای یافته است، مردم تهران، مشهد و چند شهر دیگر که از تابستان امسال خشکسالیهای پیاپی آب شرب آنها را چند روز در ماه از آنان دریغ می‌کرد بیش از دیگران خوشحال شدند.

اما مسوولان تهیه و کنترل آب تهران که چند ماه قبل به‌خاطر کاهش شدید ذخایر آب تهران فرمان به جیره‌بندی آب میان شهروندان پایتخت دادند، در این هفته وعده کردند که به دلیل بارشهای مناسب پاییز امسال طرح جیره‌بندی آب که براساس آن آب مناطق مختلف تهران یکروز در هفته مسدود می‌شد لغو خواهد گشت. طرحی که به‌ظاهر اسباب رفاه شهروندان را مهیا خواهد کرد اما چه بسا در آینده‌ای که چندان هم دور نیست مقدمات تاسف آنان را فراهم کند.

آبی که این روزها پس از بارشهای اخیر پشت سدهای اطراف تهران ذخیره شده، تنها به اندازه نیمی از مقدار آب ذخیره شده در پاییز سال گذشته است و تفاوت چندانی با روزهایی که مسوولان آب تهران ناگزیر شدند به دلیل حجم اندک ذخایر به اجرای طرح جیره‌بندی متوسل شوند ندارد.

علاوه بر این به دنبال نزدیک به شش ماه اجرای جیره‌بندی آب در تهران که کاهش مصرفی حدود ده درصد را به دنبال داشت اعتراض چندانی از سوی مصرف‌کنندگان صورت نگرفت و آینده‌نگری و آگاهی آنان باعث شد تا این طرح با کمترین تنش در شهر اجرا شود. طرحی که می‌توانست همچنان ادامه یابد تا با احتمال بارشهای آینده و وجود صرفه‌جویی ده درصد شهروندان، ذخایر آب تهران به اعداد قابل اطمینان بازگردد و هراس کمبود و نبود آب شرب در تهران را کاملاً برطرف کند.

این پیشنهاد آنگاه منطقی‌تر به نظر خواهد آمد که به یاد آوریم، سخنگویان سازمان هواشناسی تاکنون بارها اعتراف کرده‌اند که با امکانات و تجهیزات کنونی کارشناسان این سازمان توانایی پیش‌بینی وضع بارش برای یک فصل پیش رو یا دورتر از آن را دراختیار ندارند و به این ترتیب هیچ دور از ذهن نیست که زمستان امسال درحالی که همگان انتظار دارند شهرهایشان بارها لباس سفید برف برتن کند، فصلی سرد و پرسوز را تجربه کنند که از برف و بارش نشانی ندارد!

گذشته از این باید به مردم شهرهای بزرگ در ایران و به‌ویژه ساکنان تهران این پیغام را منتقل کرد که با توجه به جمعیت درحال انفجار این شهر و امکانات درحال اتمام آن، زندگی در چنین مرکزی با محدودیتهایی همراه است که آنان که قصد ادامه زندگی در پایتخت را دارند، باید شیوه زندگی با چنین محدودیتهایی را نیز بیاموزند.

درهرحال امیدواریم که زمستان پیش‌رو همان‌گونه که انتظار می‌رود فصلی سفید باشد وگرنه چاههای آب تهران را نیز امسال خالی کرده‌اند تا در بحران آب بعدی، آخرین سنگر مردم بی‌دفاع تهران نیز شکافته شده باشد!

«بهمن» بر سر سکوت نخواهد ریخت

صبر چند ساله اصلاحات، پس از سالها سنگ‌اندازی آنان که به تغییر وضع موجود چندان رضایتی نشان نمی‌دهند این روزها به جاده‌ای سنگلاخ تبدیل شده که حرکت در آن را برای مدعیان اصلاح‌طلبی در عرصه سیاست، فرهنگ و اقتصاد و پیروانشان سخت کرده است. جنبش دانشجویی که در فصلهای آغاز کتاب اصلاحات سطرهای بسیاری را می‌نوشت، عملاً از حرکت ایستاده و مطبوعات نیز ترسیده از عاقبتی که برای همکارانشان ختم به خیر نشد به موجوداتی کم‌حرف و کم‌توقع تبدیل شده‌اند، و درنهایت ضلع سوم مثلث یعنی مجلس شورای اسلامی که از نمایندگان مردم تشکیل شده آنچنان اسیر بازیهای سیاسی شده و به اندازه‌ای با اراده‌های خارج از مجلس در کشمکش افتاده است که دست آخر، هنگامی که به کارنامه خود می‌نگرد اکثریت نزدیک به اتفاق طرحهای اصلاح‌طلبانه‌اش را که قصد تبدیل آنها به سطور قانون را داشته است، ناکام می‌بیند.

و این البته وضعیتی است که مخالفان اصلاحات با برنامه‌ای نوشته شده از پیش انتظار وقوعش را می‌کشیدند و همچنان که در بازی سیاست هر ترفندی در سایه صبر ریشه می‌گیرد امروز نیز ترفند ایشان پس از سالها به‌ثمر نشسته است.

و اصلاح‌طلبان اندک اندک به دو دسته تقسیم شده‌اند. نخست آنان که سنگهای راه پاهایشان را آزرده است و دلشکسته از رنجهای مسیر، از ادامه آن صرف‌نظر کرده و به کناری نشسته‌اند و دیگر آنان که صبر از کف داده‌اند و با تندروی و فریاد قصد رسیدن به هدف با هر وسیله و به هر قیمتی را دارند.

صبر مخالفان اصلاحات، اندک اندک به ثمر نشسته است!

دسته نخست خواسته یا ناخواسته به بهترین نقطه‌ای کشیده شده‌اند که مخالفان اصلاحات آرزو داشتند و دسته دیگر نیز با صدای بلند خود دست مخالف را برای بهانه کردن آرامش جامعه و بیرون راندن اصلاح‌طلبان از بازی سیاست آزاد می‌کنند، و در این میانه تنها آنانی همچنان در عرصه رقابت خواهند ماند و میدان را برای مخالفان اصلاحات تنگ‌تر و تنگ‌تر خواهند کرد که آهسته و پیوسته از کنار سنگهای راه عبور کرده و هر لحظه فاصله خودرا با هدف کمتر و کمتر کنند. ■

بازتاب

شما فقط حرف می‌زنید

آنچه هر روز باید به آن پرداخت و مورد تحلیل و بررسی قرار داد مقوله فرهنگ و مسائل فرهنگی است.

موضوعات فرهنگی در هر امری دخیل و مؤثر هستند و زندگی انسانها با این مسائل عجین شده است. جالب اینکه حساسیت مردم، خصوصاً جوانان در این مورد بسیار بیشتر از سایر امور زندگی است.

با تعدادی از جوانان گرم گفتگو بودیم تا از آنها راجع به مسائل فرهنگی و نیازهای مطلوب و پسندیده آنها سؤال کنیم. هنوز بحث را به‌طور جدی شروع و سؤالات را مطرح نکرده بودیم که یکی از خانمها که کمی آن‌طرفتر ایستاده بود به محض اینکه متوجه شد من برای مجله گزارش تهیه می‌کنم جلو آمد و با حالت اعتراض‌آمیز و پرخاشگرانه‌ای گفت: «اینقدر حرف نزنید و اسماً از جوان دفاع نکنید. دیگر هر کاری بخواهند می‌کنند حتی زدن زن مردم!»

کمی گوشم تیزتر شد. یعنی چه؟ چه می‌گویند؟ گفتم «خانم، کمی واضح‌تر بگویید. راجع به چه صحبت می‌کنید.»

گفت «چند روز پیش در جنوب تهران عده‌ای ریختند و تمامی زنهایی را که بدون جوراب راه می‌رفتند و مچ پایشان معلوم بود به جرم اینکه شلوارشان مقداری کوتاه است، زدند آنهم با چوب و چماق! آخر این چه وضعی است اگر آدم بخواهد راه برود اول باید از همه مردم مخصوصاً از این عده قلیل اجازه و مهر و امضا و تعهد بگیرد، بعد در خیابان راه برود تا به بعضی‌ها بر نخورد؟ اصلاً نمی‌دانم چرا چشمهای آنان فقط سرگرم این ایراد گرفتن‌هاست؟!»

گفتم «خواهر من، الان شما یکطرفه به قاضی رفته‌اید. طرف دوم و نماینده آنها نیست که از خودشان دفاع کنند. اما سؤالی در ذهن من مدت مدیدی است که بی‌جواب مانده است و اینکه خب چرا با این شکل و قیافه و بدون جوراب و... ظاهر می‌شوید و بعد هم شلوارها کوتاه می‌شود؟ حالا اصلاً کاری به تبعات فرهنگی آن و مسائل مذهبی نداریم آیا از نظر ریخت و قیافه، به نظر تا حدودی غیرعادی نمی‌آید؟»

می‌گوید: «این نوعی مد است. آدم باید هرجور خوشش می‌آید زندگی کند، بپوشد و راه برود»

بررسی مسائل فرهنگی

از حسین جوادی

گفتم «حتی اگر دور از شخصیت و شأن او باشد؟ آخر روزگاری اگر جوراب پای یکی نبود او خجالت می‌کشید و احساس حقارت می‌کرد. اما امروز خودش را قانع می‌کند که حتی در زمستان هم بدون جوراب بیرون بیاید، حتی اگر کفش پایش را زخم کند! من هنوز فلسفه نپوشیدن جوراب را نمی‌دانم!»

می‌گوید: «فلسفه پوشیدن جوراب چیست؟» گفتم «همان فلسفه‌ای را دارد که شلوار و پیراهن دارند.

البته بحث تنها روی جوراب نیست. اینکه چرا شلوارها تنگتر و کوتاهتر می‌شوند. آرایشها کریه و زشت می‌شود. موها به طرز عجیب و غریبی اصلاح می‌گردد و خیلی چیزهای دیگر که بررسی آنها احتیاج به یک میزگرد دارد. انسانهایی که خود را پیرو غرب می‌دانند و غرب را دارای تفکر و ایده برتر و منطق صحیح! هنوز هیچ درکی از این مسائل ندارند. من ابداً نمی‌خواهم شما و یا امثال شما را محکوم کنم فقط برای سؤالات ذهنم جواب می‌خواهم و شاید این سؤالها در ذهن شما هم باشد. اما اصلاً به آن اجازه جولان نداده‌اید.»

یعنی شما بگویید حق دارند زن و دختر مردم را کتک بزنند ؟!

اندکی از ارتعاشات کلامی خانم مخاطب بنده کم می‌شود و نهایتاً جواب می‌دهد.

«جوان باید آزاد باشد. هرطور دلش می‌خواهد زندگی کند و نه شما و نه هیچ کس دیگر نمی‌توانید او را محصور و محدود کنید.» گفتم «هرطور دلش می‌خواهد!! این چیز عجیبی است.» گفت «چرا؟»

گفتم «تصور می‌کنم این دل او نیست که این‌طور می‌خواهد. دلش را این‌طوری کردند. خودش که به این نتیجه نرسیده است. بلکه به او این تیپ، قیافه و طریقه را ارائه کردند و او فقط در تقلید کورکورانه و یا تقلید کج‌مدارانه با این الگوها به دل رجوع می‌کند.»

کلام آخر آن خانم این بود: «یعنی شما می‌خواهید بگویید اقدام آنهایی که زن و دختر مردم را زدند و آن بلا را بر سرشان آوردند، خیلی خوب و بجا بود!»

و درحالی که اجازه پاسخ به من نداد از پیشم گریخت. اما در ذهن من حقیقت دیگری بود. حقیقتی که در ذهن همان بچه‌های دلسوخته‌ای بود که نمی‌خواهند فضای شهرشان را آلوده ببینند و منکرات را تقویت شده. اما آنها هم زبان بهتری را برای ارائه طریق داشته و دارند و موهبتی عظیم که از آن باید بهره برد. واقعاً اگر هم این تیپ آدمها و هم افرادی که با آنها مقابله می‌کنند از قوه خدادادی عقل و منطق به نحو احسن بهره‌برداری کنند، ما نه مطیع دست و پابسته غرب در این کشور خواهیم بود و نه برخوردهای حساسیت‌برانگیز و مشکل‌آفرین را شاهد خواهیم بود. با زبان عقل یا بیان منطق خیلی راحت‌تر از اینها می‌شود ارزشها را پذیرفت. باهمدیگر حرف زد و یا حتی باهم برخورد فرهنگی کرد. ■

از غرب فقط بد نگوییم

آیا بهتر نیست در مورد جوانان بیشتر فکر کنیم و در مواردی هم حق را به آنان بدهیم؟ چرا ما از غرب فقط صنعتش را علم می‌کنیم؟ چرا از غرب جنگ و آدمکشی آن را می‌بینیم؟ چرا عمل غربیها را نمی‌نگریم؟ چرا از غرب تمیزی، بهداشت و پاکیزگی آن را ندیده‌ایم و فقط بی‌بند و باریهایش را به عنوان یک نقطه ضعف فجیع زندگی گرفته‌ایم و بر سر آنان و جوانان می‌کوبیم؟ برای یکبار هم نشده است که بگوییم فلان کشور غربی در رعایت نظم و نظافت دقت عمل دارد. ما با تمامی وجود به غرب می‌تازیم در صورتی که اگر تمام مردم ما در امور زندگی از غرب تأسی می‌کردند ما مملکت [illegible] داشتیم. حال می‌شد فرهنگ زیستن و بهره‌وری از امکانات را از غرب گرفت. اما اندیشه‌های باطل آن را کنار گذاشت.

○ نادر گیلانی از تایباد

سخن حق و گوشهای مریض

کاشف‌الغطاء در دوران سفر به کشورهای مسلمان از مراکز آموزشی و فرهنگهای آنها دیدن می‌کرد. او با فرهنگ ملتها آشنا می‌شد و راههای نفوذ استعمار را پیدا می‌کرد. در مصر به کلیساها، آموزشگاهها، مدارس، بیمارستانها و... رفت و از نزدیک با رشد چشمگیر مسیحیت روبرو شد، به زودی دریافت مصر کشوری که مسیحیت جایگاهی در آن نداشت به یکباره کشیشان مسیحی که بسیاری از کشورهای آفریقایی را پشت سر گذاشته بودند به مصر آمده و با ساختن بیمارستان، درمانگاه، دانشگاه، مدرسه و آموزشگاه، مسیحیت تحریف شده را تبلیغ می‌کردند و مسلمانان را فریب می‌دادند و نسل جوان را تحت تأثیر القائات خود قرار می‌دادند.

کاشف‌الغطاء به کلیسا رفت. چشمها به او خیره شد. نخستین بار بود که می‌دیدند «دانشمندی مسلمان به کلیسای آنها آمده است.

کشیش در جایگاه سخنرانی با سخنانش تهمتهایی به پیامبر، قرآن و اسلام زد. کاشف‌الغطاء برای هدایت جامعه ظلمت‌زده برخاست و سکوت را بیش از این جایز ندانست. او سخنان کشیش را با مبانی علمی جواب داد و او را محکوم کرد و گفت: «آیا یک مساوی سه است؟»

سرها به پایین خم شد. پاسخی نداشتند. چگونه ممکن است خدا هم یک نفر باشد هم سه نفر؟ سپس ادامه داد «آیا حضرت مسیح به دار کشیده شد؟» «مگر او نفرمود هر که را به چوبه دار بکشند ملعون است؟» باز هم سکوت تنها پاسخشان بود.

کاشف‌الغطاء از وظیفه‌ای که داشت چیزی فروگذار نکرد و تمامی سعی خود را در هدایت آن قوم تیره‌بخت به‌کار برد تا از بیراهه بازشان دارد ولی خفاشها تاب دیدن آفتاب را نداشتند. چراغهای کلیسا را خاموش کردند و سخنان مبتنی بر عقل و منطق او را با مشت و لگد پاسخ دادند. او باز هم از پای ننشست و کتاب «التوضیح فی بیان ما هو فی الانجیل و من هو المسیح» را نوشت.

شهرستان میانه ـ وحید نیکسالجی

سردار بی ادعا

شرحی بر صحیفه عشق خلبان شهید احمد کشوری

احمد شجاع بود و دلیر، دلسوز بود و متعهد. کم نظیر بود و باصلابت، خلبانی که بارها و بارها برای کشور اسلامیمان افتخار آفرید و این خصایص، از پدر و مادری بزرگوار به او رسیده بود. پدرش قبل از انقلاب ریاست ژاندارمری یکی از شهرهای شمالی را به عهده داشت که در جریان مبارزات سیاسی‌اش از سمت خود استعفا کرد و مادرش هنگام دفن احمد، درحالی که عکس او را می‌بوسید و پرچم جمهوری اسلامی را که با دست خود دوخته بود بر سر مزار او می‌آویخت، فریاد زد «احسنت پسرم، احسنت.»

شهید احمد کشوری در تیرماه سال ۱۳۳۲ در خانواده‌ای به لحاظ مادی متوسط در کیاکلای مازندران به دنیا آمد. دوران دبستان و سه سال اول دبیرستان را در شهر کیاکلا و روستای سرپل تلار و سه سال آخر را در دبیرستان قائم بابل گذراند.

او علاوه بر اینکه در درس ممتاز بود به رشته‌های ورزشی و هنری نیز علاقه زیادی داشت. یکبار هم در رشته طراحی مقام اول را در کشور کسب کرد.

مداحی اهل بیت و برپایی محافل و مجالس سوگواری ائمه اطهار نیز از دیگر فعالیت‌های قابل توجه احمد بود. او در سال آخر دبیرستان به همراه دو تن از همکلاسان خود فعالیت‌های سیاسی ـ مذهبی را آغاز کرد.

در آستانه ورود به دانشگاه، با توجه به هزینه سنگین تحصیلات عالیه و محرومیت مالی از رفتن به دانشگاه صرف نظر کرد.

شهید کشوری در سال ۱۳۵۱ به ارتش پیوست و در هوانیروز مشغول خدمت شد. اما از مسائلی که در آنجا می‌گذشت رنج می‌برد. به همین خاطر سعی در آگاهی بخشی به محیط اطراف داشت و حتی در معاشرت با اساتید خارجی آنها را تحت تاثیر قرار می‌داد. به علت هوش و استعدادی که داشت، دوره تعلیماتی خلبانی هلیکوپترهای معمولی و شکاری «کبرا و جت‌رنجر» را با موفقیت به پایان رساند و به سال ۱۳۵۴ در اصفهان به اخذ گواهینامه خلبانی نایل شد. عبادتش هم دیدنی بود و با صوت زیبا قرآن می‌خواند و کلاً زندگی ساده و بی‌تجملی داشت.

او با توجه به محدودیتهایی که در ارتش بود، بسیاری از کتابهای ممنوعه را در کمد لباسش جاسازی و در اوقات فراغت آنها را به دقت مطالعه می‌کرد. در همین ارتباط چندین بار مورد بازجویی و تهدید قرار گرفت. شهید احمد در بهمن ۱۳۵۳ به پایگاه هوانیروز باختران رفت و در آنجا با همکاری چند نفر دیگر از افراد غیر هوانیروز، مخفیانه صندوق اعانه‌ای جهت کمک به مستضعفان تشکیل داد.

او به روحانیت عشق می‌ورزید و احترام خاصی برای آنان قائل بود. بارها در تظاهرات مورد ضرب و شتم قرار گرفت اما همیشه می‌گفت «چون برای خدا کتک خوردم شیرین بود.»

با شروع غائله کردستان، شهید کشوری پیشاهنگ دیگر رزمندگان دلاور و شجاع در نبرد با جنایتکارترین و پلیدترین افراد روزگار بود.

تیمسار فلاحی در مراسم تجلیل شهید کشوری سخنان قابل تاملی ایراد کرد که توجه شما را به بخش‌هایی از این سخنان جلب می‌کنیم:

«... کشوری بار دیگر در حیات باقی و در ابدیت متولد شده است. گل وجود کشوری در این جهان فانی پژمرده شد و بار دیگر در پیشگاه خدا شکفته گردید... روزی که پاوه در محاصره کامل بود روز جمعه بود من از پاسداران مردم و دکتر چمران خداحافظی کردم و آمدم کرمانشاه تا فکری برای شکستن محاصره پاوه بکنم، تا آن روز، احمد کشوری را نمی‌شناختم، در پایگاه هوانیروز همه را جمع کردم، ساعت ۷/۳۰ بعدازظهر بود هوا تاریک بود، براساس مقررات و با توجه به تاریک بودن هوا قانوناً هیچ هلیکوپتری نمی‌بایست در آن ساعت پرواز کند.

یک داوطلب برای نجات پاوه خواستم هنوز صحبتم تمام نشده بود که دیدم یک جوان از داخل صف بیرون آمد و گفت: «باوجودی که هوا تاریک است و با اینکه ارتفاعات اطراف، مشرف به پاوه است و می‌دانم که ما را می‌زنند اما من می‌آیم...» درست است که ما نجات پاوه را مرهون منت خدا و بیان امام و پایداری مردم پاوه و پاسداران و همه نیروهای نظامی و انتظامی می‌دانیم ولی من در پیشگاه وجدان خودم و در بارگاه احدیت نجات پاوه را مرهون منت کشوری می‌دانم که آن شب رفت و ساعت ده شب برگشت و فشار را از روی مردم پاوه برداشت و به حدود دویست هزار مردم پاوه که در محاصره ضدانقلاب بودند، فرصت داد تا رسیدن امکانات و نیروهای نظامی مقاومت کنند.

به خدای کشوری سوگند، به روح پاک کشوری سوگند، به مبارزات کشوری سوگند و به همه آنچه رنگ و بوی کشوری دارد، سوگند که نجات لااقل قسمت اعظمی از این کشور مرهون زحمت کشوری‌هاست. به اعتقاد من کشوری فرشته‌ای بود که فقط بال نداشت. کشوری چیزی حدود ۲۱ ماه عملاً جنگید. او خودش را نمی‌دید و هرگز از خودش نشانی نمی‌گرفت.

کشوری یک سروان یا یک سرگرد به آن صورت که ما در نظام فانی تصور می‌کنیم نیست بلکه کشوری ارتشبد کائنات است و این درجه ابدی و جاویدان است.»

و شهید چمران کشوری را ستاره درخشان غرب نامید و در مورد شهید کشوری و شهید شیرودی گفت «این دو، نقشه دقیق جنگی کردستان هستند.»

و شهید عزیزی، شیرودی بزرگ چه متواضعانه می‌گفت: «احمد استاد من بود. زمانی که صدام آمریکایی به ایران حمله کرد، احمد در انتظار آخرین عمل جراحی برای بیرون آوردن ترکش از سینه‌اش بود اما روز بعد از شنیدن خبر تجاوز صدام عازم سفر شد. به او گفته بودند که بماند و پس از انجام جراحی برود اما او جواب داده بود «وقتی که اسلام در خطر باشد، من این سینه را نمی‌خواهم.»

حماسه‌های احمد مثال‌زدنی و فراموش ناشدنی است. همرزمانش می‌گفتند وقتی برای عملیات حرکت می‌کردیم و لحظه‌ای که هلیکوپتر از زمین بلند می‌شد، شهید کشوری از پشت بی‌سیم هلیکوپتر شروع به خواندن قرآن می‌کرد و همین قرآن خواندن احمد به همه ما روحیه می‌داد. وقتی بر فراز منطقه مورد نظر می‌رسیدیم با هدایت و راهنمایی او چنان بر دشمن یورش می‌آوردیم که دشمن یارای هیچ گونه عکس‌العملی نداشت و به قول خود شهید کشوری، تک تک تانکها را مانند چوب کبریت به آتش می‌کشیدیم.

حجت‌الاسلام سیدموسی موسوی نماینده حضرت امام در غرب کشور درباره شهید کشوری گفت:

«او از اولین سربازانی بود که به ندای امام از مدرسه فیضیه با تمام وجود لبیک گفت و در مدت ۱۵ سال شب و روز به هر طریقی که برایش ممکن بود در ساختن افراد در هوانیروز کوشش کرد. بعد از انقلاب نیز از پای ننشسته و به فعالیت‌ها و مجاهدتهایش ادامه داد. او را باید به‌راستی فاتح کردستان نامید.

شهید کشوری به هنگام محاصره پادگان سنندج اولین خلبانی بود که برای سرکوبی مهاجمان در زیر رگبار گلوله‌های دشمن محاصره را شکست. همچنین در شکست محاصره پادگان سقز، مریوان، بانه و سردشت هم شرکت داشت.»

اولین شهید محراب در مورد شهید کشوری گفت: «من حاضرم پشت سر خلبان احمد کشوری نماز بخوانم.» عشق شهید کشوری به امام چه قبل و چه بعد از انقلاب وصف‌ناپذیر بود. وقتی برای حضرت امام کسالت قلبی پیش آمده بود او در سفر بود. وقتی این خبر را شنید از ناراحتی ماشین را در کنار جاده نگه داشت و درحالی که می‌گریست از خدا طلب مرگ کرد و گفت:

«خدایا از عمر من بکاه و بر عمر امام بیفزا». وقتی به تهران رسید به بیمارستان رفت و آمادگی خود را برای اهدای قلب به رهبرش اعلام کرد.

آری، بالاخره در روز ۱۳۵۹/۹/۲۵ بال‌های شکسته‌اش به درگاه احدیت مورد قبول واقع شد و درحالی که از یک ماموریت بسیار مشکل اما پیروز بازمی‌گشت، در منطقه هلاله در دره شیناه در استان ایلام مورد حمله ناجوانمردانه مزدوران بعثی قرار گرفت و درحالی که هلیکوپترش در اثر اصابت راکتهای دو میگ به شدت در آتش می‌سوخت، آن را تا مواضع خودی رساند. آنگاه در خاک وطن سقوط کرد و شربت شیرین شهادت را مردانه سر کشید و پیکر پاکش در قطعه ۲۴ بهشت زهرا، میعادگاه واصلان کوی حق به خاک سپرده شد.

منطق پرواز را نمی‌شود فراموش کرد. پرواز خصلت کبوتران است و کبوتر در آسمان لایتناهی جا و مکان نمی‌شناسد. ■

اولین شهید محراب

من حاضرم پشت سر خلبان احمد کشوری نماز بخوانم

عجب ماتمسرایی بود...

تهیه و تنظیم از
محسن طیبا

براساس سرگذشت
فرخنده. یحیی

قسمت اول

هفته قبل سالروز مرگ یکی از اقوام دورمان بود - از آن فامیل‌ها و اقوامی که برای پیدا کردن نسبت خانوادگی‌اش باید هفت هشت عمه و خاله و دایی و عمو و باجناق و ... را ردیف کنی تا به این کشف نایل شوی - که من تا قبل از مرگش نه او را دیده بودم، نه می‌شناختم و نه می‌دانستم که چنین دختری وجود خارجی دارد!

حتی سال قبل که خبر کشته شدنش را شنیدم غیر از احساسی که انسان از بابت مردن یک «همنوع» خود دچار می‌شود دچار احساس دیگر نشدم، چرا که اصلاً مرحومه را نمی‌شناختم.

تنها چیزی که بود نوع مردن «فرخنده» و زمان فوت شدنش کمی جانسوز بود.

خبر را مادرم داد - مادری نیکوکاری که اگر خبردار شود فردی دارفانی را وداع گفته که ۳۵ سال قبل در کوچه‌ای زندگی می‌کرد که مادر من نیز در آن کوچه بوده این مادر کباب برای آن فرد غریب سیاهپوش می‌شود! چه رسد به اینکه فرخنده از اقوام دور بود و مادرم نیز او را چند بار دیده بود!

خبر را مادرم داد:

- محسن شنیدی «فرخنده» مرد؟

من که چند روز قبل از زبان ایشان شنیده بودم که [فرخنده تازه عروسی می‌کند] کمی تعجب کردم و پرسیدم:

- همان فرخنده که قرار بود عروسی کند؟

اشک چشمان مهربان مادرم را خیس کرد و با صدایی بغض‌آلود گفت:

- عروسی کرد... عجب روزگار غداریه روزگار ما...! دختر جوان و تازه عروس درست هفت هشت ساعت پس از پایان جشن عروسیش، توی تصادف ماشین کشته میشه!

این تمام اطلاعاتی بود که من از مرگ این فامیل «دور دور دور» داشتم.

یکسال گذشت تا اینکه هفته قبل مادرم گفت:

- پنج‌شنبه سالگرد فرخنده است... در مراسم ختم و هفتمش که نرفتم... یعنی تو نگذاشتی بروم! [راست می‌گفت: من که از دکتر توصیه شنیده‌ام که نباید بگذارم مادرم افسرده شود سال قبل با بهانه آوردن مانع رفتنش شده بودم! اما این بار مادر ظاهراً قصد رفتن داشت و ادامه داد:] اما این بار می‌خوام برم... چند ماه قبل مادر فرخنده‌رو دیدم، می‌دونی کیه؟ مادرش میشه «دخترعمه باجناق پسردایی مادرم!!» پیرزن خیلی شکسته شده بود وقتی هم منو دید خیلی اشک ریخت وخیلی گله کرد. بهش قول دادم مراسم سال فرخنده‌رو حتماً میرم!

به شوخی گفتم:

- مادر اگر یکمرتبه دیگه این نسبت فامیلی رو بدون فکر کردن و به سرعت تکرار کردی هم بهت جایزه میدم و هم خودم می‌برمت به اون مراسم!

مادر که خوب متوجه منظور من شده بود پکر شد:

- اگر دست شما بچه‌های امروزی باشه، ما باید از آدم و عالم ببریم! چه فرقی داره مادر؟ فامیل فامیله! چه دور و چه نزدیک! حالا اگر تو حوصله نداری منو ببری خودم میرم تا در این مراسم شرکت کنم. لااقل دیگه بهانه‌های بنی‌اسرائیلی نیار! خودم میرم و چشم کور، خودم آژانس می‌گیرم و...

- من یکی نوکرتم مادر...

و بعد آنقدر دست و پایش را بوسیدم و سربه‌سرش گذاشتم تا اخم از چهره نازنینش پر کشید و همان تبسم آشنا و دلنواز صورتش را پر کرد تا خیالم راحت شد و سپس برای روز پنج‌شنبه قرار گذاشتیم.

□

□

مادر را تا جلوی مسجد رساندم. قرارمان این شد که خودم هم به زمان یک «فاتحه‌خوانی» داخل مسجد شوم و بعد برگردم سر کارم، قرار بود مادر پس از مسجد با سایر اقوام به منزل پدر و مادر مرحومه بروند تا من شب پس از مراسم شام بروم دنبالش و ببرمش خانه خودش.

داخل مسجد که شدم غیر از یکی دو نفر از فامیل که دورادور همدیگر را می‌شناختیم و فقط سلام و علیک داشتیم چهره آشنای دیگری ندیدم. چند دقیقه‌ای نشستم و بعد از ابراز همدردی با پدر و برادران مرحومه [که آنها نیز فقط از روی اسم مرا شناختند] کفشم را پوشیدم و خواستم از مسجد بزنم بیرون که موج زمزمه‌ای از بیرون مسجد شنیده شد و سروصداهایی به گوش رسید.

توجهی نکردم و خواستم به راهم ادامه بدهم که یک ماشین نیروی انتظامی جلوی در مسجد توقف کرد. ابتدا دو مامور پیاده شدند و سپس یک جوان، با لباس زندان و دستهایی در دستبند.

پسر جوان نگاهی به مسجد انداخت، نگاهی به خودش، نگاهی به دستبندش - و من در این فاصله آنقدر کنار ماشین آمده بودم که صحبت‌هایشان را بشنوم - جوان زندانی نگاهی به دستبندش انداخت و خطاب به یکی از دو مامور - که مافوق آن یکی بود - گفت:

- اجازه نمیدین این دستبندها باز بشه؟

مامور مافوق نگاهی به او انداخت و سکوت کرد. پیدا بود که مردد است. ظاهراً مامور دوم به جوان زندانی بیشتر اعتماد داشت که به دوست و همکارش - با صدای پایین و آرام - گفت:

- مسأله‌ای نیست سروان... خود رئیس هم بهش اطمینان داشت که این مرخصی دوساعته‌رو براش جور کرد...

مامور مافوق که انگار تمام تردیدش نیز با «دلگرمی» همکارش از بین رفته بود، سری تکان داد و رو به جوان کرد و گفت:

- واسه ما دردسر درست نکنی‌ها رحمان؟

پسر جوان از روی ناامیدی سر تکان داد:

- دردسر؟ که یعنی فرار کنم؟ کجا؟ من جایی ندارم سرکار! الان هم که میگم این دستبندرو باز کنین فقط واسه این است که می‌ترسم کسانی که داخل مسجد هستند احساساتی بشوند و...

حرفش را نیمه‌کاره رها کرد و سرش را رو به سقف آسمان بلند کرد تا قطرات اشک جوشیده شده در کنج چشمانش داخل چشمخانه برگردد و او را رسوا نکند!

هرچه بود مامور مافوق پذیرفت و دستبندش را باز کرد، ماشین زندان رفت و برای اینکه جلب توجه نکند کمی دورتر از مسجد ایستاد. دو مامور اما از آنجایی که وظیفه‌شان ایجاب می‌کرد محتاط باشند، به گونه‌ای دو سوی شانه‌های زندانی ایستادند که عملاً کار دستبند را انجام می‌دادند و امکان هرگونه تفکری را از متهم می‌گرفت. و بعد هر سه راه افتادند. مرد جوان روی اولین پله که پا گذاشت، مکثی کرد و باز رو به آسمان کرد و خطاب به «جایگاه فرضی» پروردگار زمزمه کرد:

- خدایا به امید تو... خودت مواظبم باش [و بعد رو به دو مامور کرد:] مراقب من باشید... متوجه که هستید!

دو مامور به علامت جواب مثبت سر تکان دادند، اینطور که به نظر می‌آمد، ظاهراً ماموران از آنچه در دل جوان زندانی می‌گذشت باخبر بودند!

حالا دیگر پای رفتن نداشتم. در محله خیلی کار داشتم اما این واقعه آخری - حضور یک زندانی دستبندزده در مجلس سالگرد فوت یک تازه عروس - چیزی نبود که بتوانم کار اداری‌ام را به آن ترجیح دهم؛ مخصوصاً که با توجه به حضور مادرم در آن مجلس خیلی از ناگفته‌ها را می‌توانستم - بعداً - مطلع شوم! این بود که در ماشین را بستم و برگشتم جلوی در سالن ورودی مسجد که یک راهرو بود و سپس به سالن می‌رسید.

دو مامور و زندانی میانشان رفتند و سه چهار گام به صف مستقبلین عزادار و صاحبان عزا و بستگان مرحومه مانده بود که ناگهان جوانی از میان صف عزاداران [که دقیقه‌ای قبل فهمیده بودم یکی از سه برادر مرحومه هستند و از اقوام دور خودمان] بیرون پرید و با چشمانی غضب‌زده و حرکاتی عصبی و کنترل نشده فریادی جگرخراش از بن جگر سر داد:

- اومدی اینجا چیکار قاتل... اومدی که خون به جگرمان کنی نامرد...؟ کی به تو اجازه داد که...

هنوز حرفهای اولی تمام نشده بود که دو برادر دیگر آن جوان نیز دوشادوش برادر بزرگشان ایستادند و پس از اینکه هر کدام چند بار کلمات «قاتل و جانی و نامرد و...» را تکرار کردند یکمرتبه به سوی او یورش آوردند و قبل از آنکه دو مامور محافظ زندانی بتوانند پناه او شوند چند مشت و لگد نثار جوان زندانی شده بود!

هرطور بود ماموران جوان زندانی را از چنگ مهاجمین بیرون کشیدند و چون دیدند آنها باز هم قصد تهاجم دارند، مامور مافوق روبروی آن سه جوان و تعدادی دیگر که اضافه شده بودند سینه سپر کرد و با لحنی مقتدرانه گفت:

- من همین الان هم می‌تونم هر سه نفر شمارو بازداشت کنم و ببرم زندان! ولی چون موقعیت روحی‌تون‌رو می‌دونم، تا این لحظه هر اتفاقی افتاده نادیده می‌گیرم. اما اگر از این لحظه به بعد کسی آزاری به این زندانی برساند - بدون در نظر گرفتن اینکه مقصر

است یا نیست - آن وقت با قانون طرف خواهید شد... او بعد ثانیه‌ای مکث کرد تا حرفهایش تاثیر خود را در مخاطبش بگذارد - و سپس ادامه داد [این بیچاره الان در پناه ماست... اون هم درحالی که خودش خوب می‌دونست شماها چشم دیدنش رو ندارین و احتمال رخ دادن چنین اتفاقی رو هم می‌داد! با این حال بلند شده آمده... خدارو خوش نمیاد!

اگرچه آن سه جوان از تهدید «قانونی» افسر مافوق نترسیده بودند. اما انگار بخش دوم حرفهای افسر جوان - که خدا را به رخ آنها کشیده بود - نیز چند نفری را مجاب کرد که پادرمیانی کنند و سه جوان غضب کرده را از سر راه ماموران دور کنند!

با یک نگاه به صف مستقبلین عزا نیز می‌شد تشخیص داد که همه آن کسانی که صاحب عزا هستند و از بستگان مرحومه همفکر آن سه جوان [در مورد قاتل بودن جوان زندانی] نیستند. این را می‌شد از سر تکان دادنهای دوستانه‌شان برای زندانی، از جواب سلام دادنهای بی‌کینه‌شان، از نگاههای مهربانشان و حتی از قطرات اشکی که چند نفرشان از بابت دیدن جوان زندانی دچارش شده بودند، به‌راحتی فهمید!

با اینکه سر و صدای بیرون توجه خیلی از داخل مسجد نشسته‌ها را جلب کرده بود اما همین که نگاه مدعوین به جوان زندانی افتاد یک موج فریاد مسجد را پر کرد. حتی «مداحی» که مشغول «عزاخوانی» بود نیز برای چند لحظه سکوت کرد تا بفهمد قضیه چیست! و گویی او نیز [که بعداً فهمیدم از دوستان برادران مرحومه می‌باشد - همان سه مهاجم جوان] از ماجراهایی که فقط من بی‌خبر بودم، مطلع بود که پس از ورود جوان زندانی، نوحه‌ای را که قبلاً مشغول خواندن بود عوض کرد و مرثیه‌ای را شروع کرد که مضمونش «دست انتقام روزگار» بود!

پسر جوان و دو مامور گوشه به کنج مسجد نشسته و پشت به دیوار دادند. پسر جوان سرش را بین دو زانویش قرار داده بود و بدون اینکه صورتش دیده شود فقط از روی تکانهای شانه‌اش پیدا بود که دارد گریه می‌کند.

دو مامور چایی برداشتند. پسر جوان نه! آنها گلاب نیز به سر و صورتشان زدند. جوان نه! جوان فقط در خودش بود.

انگار زمزمه‌های شبستان مردان به قسمت زنانه مسجد نیز رسید. چرا که می‌دیدم پرده‌های بلند قسمت زنانه - که در بالاخانه عمارت مسجد و بالای سر مردان بود - کمی عقب می‌رود و ناله کوتاهی شنیده می‌شود و دوباره بسته می‌شود!

نگاهم را به جوان زندانی دوختم و داشتم با خود می‌اندیشیدم: «این جوان کیست؟ چه نسبتی با این عزا دارد؟ چرا برادران فرخنده مرحومه بسوی او یورش آوردند؟ چرا او را قاتل خواندند و...» به این سؤالات فکر می‌کردم و به مادرم می‌اندیشیدم که [مادر، برکت همین بس که در هر مرحله‌ای برای من مفید هستی...! از کجا معلوم که این ماجرا یک داستان زندگی جالب و...] که ناگهان فکرم پاره شد، با جیغی که از قسمت زنانه سر داده شد! به بالاخانه نگاه کردم. زنی حدوداً ۵۰ ساله پرده را پس زده بود و درحالی که چند زن دستهایش را گرفته بودند که مبادا پایین بیفتد، زن که ضجه می‌زد و اشک می‌ریخت، بغض کنان فریاد زد:

- قاتل... واسه چی اومدی اینجا...؟ بی‌رحم... دخترم رو که کشتی! حالا هم اومدی اینجا مارو دقمرگ کنی...؟ قاتل... قاتل... قاتل...

صدای فریادهای زن و «قاتل، قاتل...» گفتن‌هایش فضای مسجد را به‌هم ریخت. از این‌سو، پایین و در قسمت مردان، صدایی که صاحبش را ندیدم، بلند - اما دلسوزانه - به بقیه زنها گفت:

- این جگر سوخته‌رو بشونینش... الان سکته می‌کنه...

زنها او را - که حالا می‌دانستم مادر فرخنده است - به هر سختی بود کنار کشیدند و ظاهراً آرامش کردند. اگرچه حالا شیون دسته‌جمعی زنان و مردان، جوّ مسجد را کاملاً به هم ریخته بود!

پسر جوان زندانی اما انگار در این دنیا نبود! سرش روی زانوانش بود و اگر هم فریادهای «قاتل... قاتل...» را می‌شنید، توجهی نمی‌کرد!

تا اینکه یکی از ریش‌سفیدان فامیل در کمال احترام به افسر مافوق نزدیک شد و برای آنکه جوان زندانی متوجه حضورش نشود چیزی در گوش افسر گفت که ظاهراً این بود: «مراسم داره به‌هم می‌خوره... این جوون‌رو ببرین بیرون» و افسر مذکور نیز دست روی سینه گذاشت و به آرامی «چشم» گفت و هنگامی که پیرمرد دور شد، افسر به جوان زندانی گفت:

- رحمان... بریم؟

و رحمان پذیرفت. با آستین لباس زندانش صورت را خشک کرد و از جا برخاست و همراه دو مامور دیگر بطرف در خروجی راه افتاد. زمزمه‌های «لعنت و قاتل و دشنام و نفرین و...» لحظه به لحظه، همزمان با نزدیک شدن جوان زندانی به در خروجی بلندتر می‌شد. جلوی در خروجی اما، ناگهان نگاه پسر جوان به قاب عکس قدی و بلند یک دختر افتاد. فرخنده بود که عکس معصومی از چهره‌اش قاب شده بود!

جوان زندانی عملاً لرزید. رنگش پرید و زانوانش لرزید و ناخواسته بسوی قاب عکس کشیده شد. حرکتش آنچنان غیرارادی و معصومانه و مظلومانه بود که حتی افسر مافوق دلش نیامد مانعش شود. حتی عزاداران نیز سد راهش نشدند! جوان زندانی رفت و جلوی قاب عکس - که به ستون وسط مسجد تکیه داده شده بود - که رسید، همانجا زانو زد و به فرش افتاد و بی‌آنکه متوجه زمان و مکان باشد، و بدون هراس از احتمال هجوم و اعتراض دیگران دو دستش را باز کرد و قاب عکس را در آغوش گرفت و سر بر شیشه قاب گذاشت و درست مانند کودکی مادرمرده ضجه زد و بغضش منفجر شد و ناله کرد:

- کجایی فرخنده...؟ کجایی که ببینی چی به روز من آمده...؟ کجایی که شاهد باشی چطوری خاکستر شدم... فرخنده برگرده... زنده بشو فرخنده... به دادم برس فرخنده... به دادم برس فرخنده...

جوان زندانی ضجه می‌زد و اشک می‌ریخت و می‌گفت. ناله‌هایش حتی سنگ را آب می‌کرد. حالا دیگر هیچ‌کس مزاحمش نمی‌شد؛ نه زنی که او را قاتل فریاد زده بود، نه برادران مرحومه که کتکش زده بودند و رد خون هنوز بر صورتش بود، نه پیرمردی که خواهان بیرون رفتنش شده بود، نه هیچ‌کس دیگر. هیچ‌کس مزاحمش نشد. سکوتی غم‌انگیز فضا را پر کرده بود. همه بی‌صدا می‌گریستند تا مبادا صدایشان خلسه پسر جوان زندانی را به‌هم بریزد! و او همچنان ناله می‌کرد:

- مهم نیست فرخنده چی به سر من بیاد... مهم نیست فرخنده، که یکساله زندانی‌ام... مهم نیست که همه از دوست و آشنا تا غریبه، تف می‌کنند توی صورتم... مهم نیست که خانواده تو - و حتی خانواده خودم - منو لعنت و نفرین می‌کنند... اینها هیچ‌کدام مهم نیست... اصلاً بگذار منو اعدام بکنند... ولی نه به اتهام کشتن تو... نه فرخنده... این یکی‌رو نمی‌تونم تحمل کنم... نه فرخنده... این یکی بی‌انصافیه که منو قاتل تو بدانند...! من... من تورو بکشم فرخنده؟... یحیی فرخنده‌رو بکشه؟!... نه فرخنده... این بی‌انصافیه... غیر از تو و خدا که کسی نمی‌دونه من تورو نکشتم... مهم نیست فرخنده که بقیه چی فکر می‌کنند... بگذار منو اعدام کنند... اما نه... اینکه بخواهند منو قاتل تو معرفی کنند... این دیگه بی‌انصافیه... [و ناگهان فریادهایش به آسمان رفت] خدا... خدا... تو که می‌دونی خدایا... خدایا تو به فریادم برس... خدایا تو که می‌دونی...

حالا همه - همه مسجد - یکصدا با یحیی شده بودند. همه اشک می‌ریختند... همه ضجه می‌زدند... همه می‌نالیدند... عجب ماتمسرایی بود!

بالاخره افسر مافوق جلو رفت و با صمیمیت و مهربانی - و درحالی که خودش نیز اشک می‌ریخت - زیر بازوی جوان زندانی را گرفت و در گوشش زمزمه کرد:

- بریم پسرم... بریم یحیی جان...

جلوی در خروجی نگاه یحیی به پیرمردی افتاد که می‌دانستم پدر فرخنده است. از نوع نگاه این دو به‌هم پیدا بود که رابطه‌شان در گذشته‌ای نه‌چندان دور صمیمی بوده. این را از حرف یحیی نیز می‌شد فهمید:

- حاجی... تو چرا حاجی...؟!

پیرمرد توان نگاه کردن در صورت پسر را از دست داد و روی زانوانش خم شد و به زمین نشست و زد توی پیشانی‌اش و های‌های کرد!

یحیی و دو مامور که سوار ماشین نیروی انتظامی شدند و رفتند انگار در مسجد هیچ‌کس نبود!

□

□

- همه چیزرو می‌دونم... اما اونقدر سر اینکه بیای به این مجلس منو اذیت کردی، که حالا نوبت من است که اذیت کنم... نمیگم محض...

اینها را مادرم گفت. با شوخی گفت و من که رگ خوابش را می‌دانستم بالحنی مظلوم گفتم:

- یعنی حاضری دل پسرت رو بشکنی...

تبسم به چهره‌اش نشست و گفت: عجب موذی‌ای هستی تو بچه...

مادر این را گفت و بعد، یکی از تلخ‌ترین داستانهای زندگی را برایم روایت کرد!

○ ادامه و پایان زندگینامه در شماره بعد

یک آمریکایی در میان طالبان

ترور و وحشت در قلعه جنگی

ترجمه: بهروز بهرامی

سربازان آمریکایی قلعه را به آب سرد بستند و اسیرانی که مجروح بودند و نمی‌توانستند حرکت کنند در آن سرمای کشنده یا منجمد شدند و یا در آب غرق شدند

○ یکی از ۸۶ نفر

درمیان ۸۶ اسیری که از نبرد وحشتناک و خونین قلعه جنگی در شمال افغانستان جان سالم به‌در برده بودند، جوان لاغراندام و بلندقامتی به‌چشم می‌خورد که گرچه سر و صورتی ژولیده و کثیف داشت و هر دو پایش با گلوله زخمی شده بود اما چشمانش و آن مقدار از پوست صورتش که از میان ریش انبوه هویدا بود نشان می‌داد که او نه افغان است و نه از طالبان عرب یا پاکستانی است. او بیشتر به غربیها شباهت داشت و زمانی که خبرنگاران مجال یافتند تا با او صحبت کنند، آنگاه لهجه کاملاً آمریکایی او نشان داد که شک خبرنگاران بی‌پایه و اساس نبوده است. او با آنکه به جهت مجروح بودن و مشکلات دیگری نظیر گرسنگی و وضعیت روحی نامطلوبش نمی‌توانست آن‌طوری که باید سخن بگوید، اما سرانجام مطالبی که عنوان کرد کامل‌ترین شرحی بود که تاکنون از ترور و خونریزی که در قلعه جنگی واقع شده بود پرده برداشته است.

○ عبدالحمید

او اهل واشنگتن بود و در ۱۶ سالگی پس از گرویدن به اسلام نام عبدالحمید را برای خود انتخاب کرده بود. یک سال بعد او برای فراگیری قرآن کریم به پاکستان آمد و در آنجا نادانسته تحت تعلیم یکی از اعضای طالبان قرار گرفت که قرآن کریم را با تفسیرهای دلخواه طالبان می‌آموزاند. او پس از شش ماه که شدیداً تحت تاثیر آموزشهای طالبان قرار گرفت، با جمعی دیگر از طالبان غیرافغان وارد افغانستان شد تا در کنارشان برای دفاع از باورهای طالبان بجنگد.

زمانی که از عبدالحمید پرسیده شد: «چرا آموزشهای غلط طالبان را در مورد اسلام پذیرفتی؟» او پاسخ داد: «طالبان تنها دولت در جهان است که عملاً قوانین اسلامی را پیاده می‌کند!» و هنگامی که از او سؤال شد که «آیا حوادث و انفجارهای نیویورک را که در یازدهم سپتامبر اتفاق افتاد، تایید می‌کنی؟» در پاسخ گفت: «آری تایید می‌کنم!»

○ در قلعه جنگی چه گذشت

عبدالحمید در مورد حوادث وحشتناک و خونینی که در اواخر نوامبر در قلعه جنگی رخ داد چنین گفت:

«من در کنار مدافعان طالبان در دو هفته‌ای که شهر کندوز تحت محاصره نیروهای ائتلاف قرار داشت، می‌جنگیدم. وضع ما بسیار آشفته بود و سرانجام فرماندهان ما در مذاکراتی که با مهاجمان داشتند، موافقت کردند تا نیروهای غیرافغان را تسلیم نیروهای ژنرال عبدالرشید دوستم نمایند. بنابراین من به همراه پانصد تن دیگر که افغان نبودیم به عنوان اسیر به قلعه جنگی برده شدیم. همین که داخل آنجا شدیم دو تن از همرزمان ما که پس از تسلیم سلاحهای خود، نارنجکی را زیر لباس پنهان کرده بودند، نارنجک‌ها را به‌سوی افراد غافلگیر شده ژنرال دوستم پرتاب کردند که باعث هلاکت دو نفرشان شد و همین باعث گردید که آنها به دیده شک و تردید به ما بنگرند و رفتار خشونت‌آمیزی با ما آغاز کنند.

در قلعه جنگی ما را زیر زمین بردند و فردای آن روز، ما را یک به یک از زیرزمین خارج کردند و به محوطه قلعه هدایت نمودند. چند تن از اسرا تصور می‌کردند که آنها می‌خواهند ما را اعدام کنند و برای همین گریه، زاری و سروصدا راه انداختند؛ اما در واقع در محوطه باز قلعه دو مامور آمریکایی از تک تک اسرا عکس و فیلم ویدیویی می‌گرفتند. همین که همه ما را به محوطه باز قلعه انتقال دادند و عکس و فیلم ما را تهیه کردند، چند تن از اسرا که از طالبان متعصب بودند و دستور هم داشتند باز هم به وسیله نارنجک و چاقو به گاردهای محافظ حمله کردند. در این حمله گاردها که باز هم چند کشته داده بودند، غافلگیر شده و در نتیجه چند اسیر طالبان توانستند اسلحه محافظان را تصاحب کنند و دیوانه‌وار شروع به تیراندازی نمایند.

نگهبانانی هم که روی بام ساختمانهای قلعه موضع گرفته بودند شروع به تیراندازی به طرف ما کردند. من پا به فرار گذاشتم؛ اما گلوله‌ای به پایم خورد.

در این میان یکی از آمریکایی‌ها که مامور تهیه عکس و فیلم از ما بود، به چنگ طالبان افتاد. نام او «مایک اسپن» بود و مامور سازمان سیا بود. طالبان او را شدیداً کتک زدند و بعد هم با شلیک گلوله‌ای به زندگی‌اش خاتمه دادند. دیگر آمریکایی که دیوید نام داشت، در یک لحظه غافلگیرکننده توانست به کمک نیروهای ویژه آمریکایی از مهلکه بگریزد. به همراه او چند پزشک نیز که برای صلیب سرخ کار می‌کردند، گریختند. ما برای اینکه از شرّ گلوله نگهبانان که بدون توقف به طرفمان شلیک می‌کردند رهایی پیدا کنیم، دوباره خود را به زیرزمین رساندیم. اکنون زیرزمین در کنترل اسرای طالبان بود و محوطه باز قلعه به دست نیروهای ویژه و ائتلاف شمال افتاده بود. چند لحظه سکوت وحشتناکی همه‌جا را فرا گرفت و ناگهان بمباران قلعه توسط آمریکایی‌ها آغاز شد. وحشتناک بود. تقریباً همه افرادی که در زیرزمین بودند، مجروح شدند.

پس از دو روز بمباران شدید، باز هم متوجه شدیم که نیروهای ویژه آمریکایی بر بالای سر ما در محوطه باز قلعه ظاهر شده‌اند. آنها از همان بالا نفت، گاز و بنزین را به‌طرف زیرزمین سرازیر کردند و آنگاه سوختها را آتش زدند.

آتش‌سوزی شدیدی به زیرزمین هم رسید. افراد طالبان نیز به دنبال مکانهای جدیدی برای پنهان شدن می‌گشتند و برخی در شعله‌های آتش و یا حلقه‌های دود شدید کشته شدند. فردای آن روز به تصور اینکه طالبان باقیمانده همگی براثر آتش‌سوزی کشته شده‌اند، تعدادی از نیروهای ائتلاف برای جمع‌آوری اسناد به زیرزمین آمدند. اما غافل از اینکه در حدود یکصد تن از طالبان خود را از مهلکه نجات داده بودند و در ساختمان مجاور پنهان شده‌اند. آنها باز هم نیروهای ائتلاف شمال را غافلگیر کردند و مورد حمله قرار دادند که درنتیجه چند تن از آنها کشته شدند.

باز هم آمریکاییان به خشم آمدند و این بار با راکت زیرزمین را مورد حمله قرار دادند. برخی از ما خود را در سلولهای زیرزمین پنهان کردیم؛ اما بعضی هم در انفجار جان باختند. منظره وحشتناکی در برابرمان بود. قسمت‌های مختلف بدن انسان در همه‌جا پراکنده شده بود. فردای آن روز آمریکایی‌ها که بمباران شدید هوایی، آتش زدن زیرزمین و پرتاب راکت به زیرزمین را کافی نمی‌دانستند، این بار تصمیم گرفتند که زیرزمین را به آب ببندند. آب سرد در آن سوز و سرمای وحشتناک روی ما ریخته شد. تنها کسانی که می‌توانستند روی پای خود بایستند، زنده ماندند و تمامی مجروحان که توان ایستادن نداشتند، براثر غرق شدن جان دادند و سرانجام زمانی که از تمامی اسیران فقط ۸۶ نفر زنده مانده بودند، همه ما مجدداً اسیر شدیم.

○ در انتظار محاکمه

عبدالحمید می‌گوید: آن‌طور که به من گفته‌اند، به‌زودی در یک دادگاه نظامی محاکمه خواهم شد؛ اما با توجه به آنچه شاهدش بوده‌ام و مناظری که با چشمان خود دیده‌ام، دیگر هیچ سرنوشتی برایم اهمیت ندارد.

■

مصاحبه با محمدعلی قهرمان مسلمان در آستانه ۶۰ سالگی:

پشیمان نیستم

○ همچنان قهرمان

محمدعلی [کلی] در آستانه ۶۰ سالگی و دست به گریبان با بیماری پارکینسون ممکن است دیگر با رقص پای معروفش در رینگ مشت‌زنی مشاهده نکنیم. اما اشتباه نکنید. زبان او هنوز هم می‌تواند قویترین ضربه‌ها را وارد سازد. حوادث و انفجارهایی که نیویورک و جهان را تکان داد، زندگی محمدعلی را نیز تحت‌الشعاع خود قرار داده بود. او یک قهرمان سیاهپوست و مسلمان است و اتهامهایی که نژادپرستان بر مسلمانان به‌ویژه مسلمانان رنگین‌پوست وارد می‌ساختند، حتی برای محمدعلی با بیماری پارکینسونش که حوصله و توان آدمی را از بین می‌برد غیرقابل تحمل بود و سرانجام او در آخرین مصاحبه‌ای که در آستانه ۶۰ سالگی با شبکه‌های خبری اینترنت کرده، به تمامی اتهامها پاسخ گفت؛ ضمن آنکه از همه چیز در زندگی خود حرف زد.

این مصاحبه توسط یکی از نویسندگان خبره به‌نام «بینگهام» به عمل آمد و در زیر توجه خوانندگان گرامی را به بخش‌های مهم آن جلب می‌نماییم.

○○○

☐بینگهام: راجع به واکنش خودت در برابر انفجارهای نیویورک صحبت کن.

●محمدعلی: چنین کشتاری همیشه یک فاجعه به‌شمار می‌رود. باور نکردنی است و من هرگز از این‌گونه اعمال حمایت نمی‌کنم. اسلام هم یک مذهب صلح‌جو است و هیچ‌گاه تبلیغ تروریسم و یا کشتار مردم بیگناه را در دستور کار قرار نمی‌دهد.

☐از اینکه مسلمانان را مسوول این انفجارها معرفی کرده‌اند چه احساسی داری؟

●من از این سخن بسیار عصبانی هستم، چگونه اسلام می‌تواند در این‌گونه اعمال وحشتناک دخالتی داشته باشد؟ آنان که مسلمانان را گناهکار اصلی در مورد این کشتارها شناخته‌اند، نژادپرستانی مفلوک بیش نیستند.

☐وقتی که تو به اسلام روی آوردی، در آمریکا این مذهب را به عنوان یک بیانیه اعتراض برای سیاهپوستان علیه سفیدپوستان و نژادپرستان می‌شناختند. آیا این وجهه تغییر کرده است؟

●اسلام در مکه متولد شد. همه مردم دنیا از هر نژاد و قومی در نزد خداوند عزیزند. همان‌گونه که شیطان هم می‌تواند در هر رنگی ظاهر شود.

☐آیا شیاطین سیاهپوست هم وجود دارند؟

●بسیار زیاد.

☐آیا مسلمان بودن در آمریکا آسانتر شده است؟

●تا حدودی. اما هنوز به نیمی از آنچه که باید نرسیده است.

☐راجع به دیگر مذاهب چگونه می‌اندیشید؟

آنهایی که اسلام را با ترور یا تروریسم همدم می‌دانند، نژادپرستانی متعصب بیش نیستند

●در تمامی رودخانه‌های دنیا آب در جریان است. اما آنها نامهای گوناگون دارند. مثل مذاهب که اصل خداوند است و بقیه راههای متفاوت برای رسیدن به حق‌تعالی است.

☐بهترین مسابقه‌ای که داشتی کدام است؟

●مسابقه با جو فریزر در مانیل.

☐کدام باخت بیش از همه شما را ناراحت کرد؟

●باخت به آموس جانسون در ۱۹۵۹ زمانی که تنها ۱۸ سال داشتم و انتخابی تیم ملی بود.

☐برخی معتقد هستند که مشت‌زنی به جهت خشونت بی‌حد آن باید غیرقانونی اعلام شود. شما چه فکر می‌کنید؟

●کشتی کج، فوتبال آمریکایی، راگبی و اتومبیل‌رانی به‌خاطر خطرهایشان نیز ورزشهایی خشن هستند. پس باید همه غیرقانونی اعلام شوند!

☐در جوانی تو به‌خاطر اعتقادات مذهبی‌ات به جنگ ویتنام نرفتی. آیا اکنون هم همان‌گونه فکر می‌کنی؟

●اکنون هم دقیقاً همان‌گونه عمل می‌کردم.

☐در زمان کودکی و نوجوانی همیشه به‌خودت و به اطرافیانت می‌گفتی که روزی قهرمان جهان خواهی شد. این اعتماد به نفس از کجا آمده بود؟

●در قلبم، خود را باور می‌کردم. من می‌دانستم چگونه باید عمل کنم و صاحب استعداد خدادادی نیز بودم و آن را دنبال کردم.

☐چه کسی در طول زندگی بر تو تأثیر بسزایی داشته است؟

●«عالیجاه محمد» رهبر مسلمانان سیاهپوست کسی بود که بیش از همه بر من تاثیر گذاشت. تعلیمات اسلامی او در من اعتماد به نفس فوق‌العاده‌ای می‌بخشید.

از طرف دیگر مالکولم ایکس با سخنان شجاعانه‌اش به من آموخته بود که از هیچ چیز و هیچ کس به‌جز خدا واهمه نداشته باشم. او چشم مرا به دنیای تبعیض نژادی که در آن به‌سر می‌بردم باز کرد و هرچه فرا گرفتم مدیون این دو نفر است.

☐تو می‌گفتی که انتخاب شده‌ای بودی تا پیامی را به مردم برسانی، مقصودت از این سخن چه بود؟

●برای مثال سیاهپوستان صدها سال خود را نیگرو خطاب می‌کردند، چرا که سفیدپوستان این نام توهین‌آمیز را روی آنها گذاشته بودند. اما اکنون همه به‌جای آن نام از عبارت «آمریکاییان آفریقایی‌تبار» استفاده می‌کنند. این یکی از شعارهای «عالیجاه محمد» بود. آنها هرچه که او گفته بود، قبول نمی‌کردند؛ چرا که برخی نمی‌خواستند به اسلام بپیوندند. اما این واقعیت راجع به نام را پذیرفتند؛ زیرا شعاری منطقی و همه جانبه بود. چینی‌ها را «چینی‌تبار» می‌خوانند. آلمانیها را «آلمانی تبار» می‌گفتند. کوبایی‌ها را «کوبایی تبار» صدا می‌کردند. همین طور هندیها و مردمان دیگر را. اما منطقه و یا کشوری به نام «نیگرو» نداشتیم و این نامی توهین‌آمیز بود که سفیدپوستان برای ما انتخاب کرده بودند.

تا سی سال پیش کاملاً قبول شده بود و همه این نام را به‌کار می‌بردند، اما اکنون تقریباً از مکالمه روزمره مردم حذف شده است

☐محمدعلی یعنی چه و چرا نام خود «کلی» را عوض کردی؟

●«محمد» به معنای «ستوده بسیار تحسین شده» است و «علی» یعنی «بالا، بلندقدر، شریف»، حال آنکه «کلی» به معنای خاک و گل است. نامهای ما سیاهپوستان اغلب چیزهایی بود که روی پدران ما به عنوان برده می‌گذاشتند و خودشان انتخاب نمی‌کردند. من زمانی که متوجه مفهوم و معانی نامهای خود شدم، نام اسلامی‌ام را بدون درنگ پذیرفتم و نام بردگی را دور انداختم. اصولاً فرهنگ کشور ما ضدسیاه بود. «سیاه» حتی در لغت به معنای زشت و تاریکی است. شما ببینید حتی شیطان سیاه است و فرشته سفید. و از این برداشتهای فرهنگی استفاده می‌کردند تا سیاهان را نیز بد، زشت و کثیف معرفی کنند. ما برای مردم خودمان جا می‌انداختیم که سیاه بد نیست، کثیف نیست و استعدادهای بسیاری هم در آنها وجود دارد.

☐اگر می‌توانستی یک کار مهم در دنیا انجام دهی، چه دستاوردی را انتخاب می‌کردی؟

●راه درمان سرطان را کشف می‌کردم.

☐بیماری خودت چیست؟

●پارکینسون.

☐هیچ فکر می‌کنی که بیماری‌ات به خاطر شرکت در مسابقات مشت‌زنی باشد؟

●هر کسی که مبتلا به پارکینسون است که مشت‌زن نیست!

☐آیا هرگز از خود پرسیده‌ای: چرا من باید به این بیماری مبتلا شوم؟

●هیچ‌وقت نمی‌پرسم «چرا من؟» چون اتفاقات خوب برای من بسیار روی داده است و من احساس می‌کنم مورد مرحمت خداوند بوده‌ام. خداوند شما را آزمایش می‌کند. این آزمایش برخی اوقات با اتفاقهای بد است و بعضی اوقات با رویدادهای خوب، اما همه آزمایش خدا است.

☐چگونه می‌خواهی تو را به یاد آورند؟

●راجع به من بگویند او چند فنجان عشق، یک قاشق چای‌خوری صبر و تأمل، یک قاشق غذاخوری گشاده‌دستی، نیم لیتر خوبی را در داخل یک ظرف ریخت. خوب آن را مخلوط کرد و سپس آنچه را که به دست آورده بود به تک‌تک افرادی که در این دنیا استحقاق داشتند تعارف کرد تا بنوشند.

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاتمی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه:

شوهرم بی‌توجه است، چرا؟

زنی هستم ۲۰ ساله، متاهل، دارای فرزند یک ساله، در سه سالی که زندگی زناشویی را آغاز نموده‌ام به این پی برده‌ام که شوهرم هیچ علاقه‌ای به من ندارد. شاید در ظاهر چیزی به معنای محبت از خود به من نشان داده باشد، ولی هرگز از ته‌دل این کار را انجام نداده. در مشکلات زندگی اصلاً با من مشورت نمی‌کند و شاید جلوی خانواده‌ام از من نظرخواهی کند، ولی هرگز به حرفم گوش نکرده و حرف خود را عملی نموده. نمی‌دانم با او، با رفتارش، با بدذهنی‌اش چه کنم. شما چه می‌گویید، لطفاً من را یاری کنید؟

ش- م

پاسخ ویژه:

رفتارتان را تغییر دهید

سرکار خانم ش- م

از آنجایی که سؤال به ظاهر مختصر شما گریبان بسیاری از خانمهای ازدواج کرده را گرفته و این تفاوت میان ابراز احساسات توسط شوهر قبل و یا در هنگام ازدواج با دوران پس از تحقق ازدواج، بسیاری از زنها را شوکه کرده و می‌کند بر آن شدم که یک بار به‌شکل کامل این مقوله را مورد تحلیل قرار دهم شاید که راهنمای بسیاری از همسرانی باشد که در خود توان توجیه این تفاوت عاطفی را نمی‌بینند.

○ ایجاد وجهه

به‌طور کلی قبل از ازدواج و در زمان خواستگاری این یک رفتار طبیعی است که هم زن و هم مرد درصدد باشند که وجهه قابل قبولی (حداقل در حد معمول جامعه) از خود به نمایش بگذارند. این فاصله گرفتن از شخصیت اصیل یا اصلی، خود یکی از عواملی است که می‌تواند انسان را از تعادل ذهنی خارج کند. این خروج متاسفانه در مرد پایدارتر از زنها جلوه می‌کند. زنان بنابر اصول طبیعی و ذهنی خود راه ساده‌تری را برای بازگشت به شخصیت اصلی خود می‌یابند؛ اما مردها با پافشاری روی وجهه جدید و قابل قبولی که از خود نشان داده‌اند این امر را بر زن مشتبه می‌سازند که احساسات و عواطفشان یک پدیده دائمی است و همواره در طول مدت زناشویی از آن بهره خواهند برد و همین انتظارها و توقعات است که مدتی پس از ازدواج با تحقق نیافتن زنها را به‌سوی افسردگی سوق می‌دهد.

○ واقعیت قبول شده

اینکه مرد در آغاز و یا مدت کوتاهی قبل از ازدواج باید از نظر بروز احساسات و عواطف و توجه کفه ترازو را به طرف خود سنگین‌تر کند یک واقعیت است که بخصوص در شرق از جهت آداب و رسوم پذیرفته و قبول شده است، و اگر این واقعیت را بپذیریم پس باید خانمها قدری در مورد انتظارات خود تجدیدنظر کنند. البته این کار آسانی نیست و مستلزم نگرش عمیق و طولانی به خود می‌باشد. البته عنصر دیگری نیز وجود دارد که معمولاً در ازدواجها جنبه مثبتی هم ایجاد می‌کند و آن افزایش عاطفه‌های به‌اصطلاح عادتی (Habitual Feellings) است. این نوع احساس و عاطفه با احساسات و مکنونات قلبی تفاوت دارد و بیشتر از عادت کردن زوجین با یکدیگر و افزایش اعتماد و احترام نسبت به یکدیگر سرچشمه می‌گیرد. بنابراین سرکار خانم «ش- م» باید توجه کنند که تنها سه سال از آغاز زندگی زناشویی‌اش می‌گذرد و مدت زمانی طولانی‌تری باید طی شود تا علاقه شوهر روندی رو به رشد به‌خود بگیرد.

○ تغییر رفتار در شوهر

در بیشتر اوقات همین تقاضا و درخواست توجه بیشتر و یا توجهی نظیر آنچه در آغاز ازدواج وجود داشت، خود بسترساز عصبی‌تر شدن شوهر را پدید می‌آورد. مردها مدتی پس از ازدواج به جهت مسوولیت‌ها و رفتارهای خارج از محیط زناشویی تحمل کمتری در خود می‌بینند و درحقیقت میزان جهش‌های عصبی در آنها به‌شکل تصاعدی افزایش می‌یابد و زمانی که از محیط پرتنش بیرون به خانه می‌آیند و در انتظار آرامش هستند، مواجه با درخواست‌های همسر خود و یا به عبارت دیگر غرغرکردنهای او که بیشتر آنها ناشی از توجه کم شوهر است، می‌شوند و اتفاقاً برای آنها آسان‌ترین روش تخلیه عصبی همانا تخلیه در خانه و در برابر همسر است که در برابر آن هیچ‌گونه محدودیتی احساس نمی‌کنند، و به این ترتیب وجهه‌ای که در برابر زن قرار می‌گیرد یک شوهر کم‌طاقت، عصبانی و احتمالاً توأم با نیش زبان و یا بدذهنی خواهد بود که به نوبه خود اسباب افسردگی زن را نیز فراهم می‌آورد. زنها باید با این واقعیت خود را وفق دهند که تغییرات در زمینه‌های زمانی، مکانی، اقتصادی، روابط اجتماعی و... که مردها در برابرش قرار می‌گیرند (به جهت مشغله‌ها و مسوولیت‌های ناشی از گرداندن خانواده) وضعیتی ایجاد می‌کند که آنها هرگز قادر نخواهند بود تا آن شخصیت و وجهه‌ای را که در زمان مجردی و یا خواستگاری به نمایش گذاشته بودند تکرار کنند.

بنابراین آنها نیز باید از سطح توقعات خود بکاهند و محیطی را در خانه فراهم آورند که شوهر کمترین دغدغه را در آغوش خانواده احساس کند و در آن صورت است که شوهر هم به نوبه خود باید تشخیص دهد که به‌جز مشغله روزانه و فراهم آوردن برای خانواده مسوولیت‌های دیگری درقبال همسر خود دارد و نباید به‌شکلی رفتار کند که گویی یک غریبه است و خود را از هرگونه مسوولیت‌های عاطفی مبرا احساس کند.

درحقیقت این رفتارها به نوعی کنش و واکنش است و یکی زمینه را برای دیگری فراهم می‌آورد. زنها اگر متوجه باشند که نقطه قوت آنها همانا رفتارشان پس از مراجعت شوهر از کار روزانه است می‌توانند بسیاری از پاسخهای خود را پیدا کنند. در این زمان که شوهر از نظر جسمی و روحی در پایین‌ترین حد قرار می‌گیرد زن با اتکا به یک رفتار هوشمندانه می‌تواند نه تنها اسباب تمدد اعصاب او را فراهم آورد بلکه علائق و عواطف او را نیز برانگیزد.

من به جرات به خانم «ش- م» پیشنهاد می‌کنم که حتی برای یک دوره آزمایشی هم که شده به‌جای توقع در تغییر رفتار شوهرش و بازگشت به شرایط عاطفی که امکان آن به دلایل ذکرشده موجود نیست خود به یک نگرش مجدد و کامل در رفتار خود دست بزنند و درحقیقت با تغییر در کنش، واکنش مثبت و ارضاءکننده‌ای را در شوهرشان ایجاد کنند.

○ موفق و پیروز باشید **دکتر بهمن بهروزی**

مشاور تحصیلی

به رشته گرافیک علاقه‌مندم

فارغ‌التحصیل دوره پیش‌دانشگاهی در رشته علوم تجربی هستم، سال گذشته در آزمون سراسری نتوانستم رتبه قابل قبولی کسب کنم. رشته دلخواهم گرافیک است و در «گروه آزمایشی هنر» امتحان خواهم داد، تمام منابع امتحانی گروه هنر را تهیه کرده‌ام و مشغول مطالعه هستم ولی نمی‌دانم اصولاً رشته گرافیک به چه دردی می‌خورد و کجا می‌توانم جذب بشوم.

این رشته محدوده وسیعی دارد که از نوشتن زیبای کلمات، رسم منحنی و نمونه‌های آماری تا تهیه آگهی‌های مطبوعاتی و پوستر و صفحه‌آرایی و دهها مورد دیگر را دربر می‌گیرد. ضمناً گرافیک شامل دو گرایش ارتباط تصویری عمومی و تصویرسازی است و کارشناسان این رشته در زمینه‌های مختلف مانند آرم و پوسترسازی، چاپهای دستی، طراحی کاتالوگ و بروشور، کتاب‌آرایی، نقاشی کتاب کودکان، طراحی تمبر، صفحه‌بندی، تبلیغات تجاری و نقاشی متحرک می‌توانند کار کنند.

این درست است که وسایل کار گرافیکی بسیار گران است؟

همین‌طور است، هزینه بالایی برای دانشجویان این رشته دارد.

چون به این رشته بسیار علاقه‌مندم پدرم قول همه‌گونه مساعدت را به من داده است و من می‌خواهم در آینده به‌گونه‌ای زحمات والدینم را جبران کنم و این جبران شامل ادای دین مادی نیز می‌باشد. هرچند من نمی‌توانم پاسخگوی محبت‌هایشان باشم.

تلاش، هدفمندی و احساس قدردانی شما از والدین بسیار تحسین‌برانگیز است. طبیعتاً با دعای خیر و پشتیبانی معنوی و مادی آنان شما به هدف خود خواهید رسید و بعدها فرصت جبران نیز پیدا خواهد شد.

متشکرم. آیا می‌شود مراکز جذب فارغ‌التحصیلان این رشته را به من معرفی کنید؟

فارغ‌التحصیلان این رشته می‌توانند در وزارت ارشاد، سازمان تبلیغات اسلامی، موزه‌ها، مطبوعات، صدا و سیما، سازمان میراث فرهنگی کشور، انتشارات و... جذب کار شوند.

آیا فرزندم طبیعی است؟

سهیلا خاشعی

○ ۳۲-۳۵ ماهگی

کودک در این سن یک کشف کننده ماهر است و احتمالاً در این دوره به مرز جدیدی از اکتشافات شگفت‌انگیزش می‌رسد. او متوجه تفاوتهای جنسی می‌شود و سؤالاتی در این باره مطرح می‌کند که بهتر است به سادگی به آنها پاسخ داد. واکنش‌هایی از این دست و توجه کودک به این امر کاملاً طبیعی است.

در این دوره کودک دوستی و همکاری می‌کند و در رفتارهایش کنترل بیشتری نشان می‌دهد، در فراگیری روابط اجتماعی فعال است و به عنوان یک همبازی در کنار کودکان دیگر به بازی می‌پردازد از نظر فیزیکی مانند دوره‌های قبل است و از نظر هوشی هیجانی.

- سعی می‌کند مورد توجه قرار گیرد بخصوص اگر در جمع خانواده باشد و به اتفاق غذا بخورد.
- از اینکه جلب رضایت کند و مورد تشویق قرار گیرد خوشحال است
- در جمع‌آوری سفره یا اتاقش اگر بخواهید همکاری می‌کند.
- ممکن است از تاریکی، حیوانات و... ترسهایی نشان دهد که باید به او اطمینان و آرامش داد و گاهی همبازیهای خیالی دارد و یا خود را در نقش حیوانات مجسم می‌کند.
- به گفتگو و صحبت بزرگترها گوش می‌کند و از یاد گرفتن و به کار بردن کلمات جدید لذت می‌برد.

پاسخهای مختصر و مفید

○خانم (ن - م) از تهران

حق انتخاب با شماست و هیچ کس نمی‌تواند مانع دیدار شما با فرزندانتان شود. در مورد ازدواج مجدد نیز باید از نظر روحی کاملاً آمادگی داشته باشید، بنابراین تا فراهم آمدن شرایط مناسب و انتخاب فردی که از هر لحاظ شایستگی داشته باشد شتابزده و با تحمیل دیگران تصمیم نگیرید.

○خانم (بهاره - ع) از بندرانزلی

برایتان آرزوی صبر و آرامش می‌کنیم. و اما در شرایط سنی شما یکی از نشانه‌های رشد شخصیت پذیرش مسئولیت است. همچنان می‌توانید با تعریف و تنظیم وظایف برای اعضای خانواده از همکاری آنها برخوردار شوید تا فرصت بیشتری برای رسیدگی به امور شخصی و تحصیل‌تان فراهم شود.

○آقای (ک - س) از اسلام‌آباد غرب

احساسات شما درباره مشکلات رفتاری پدرتان و پیامدهایی که به دنبال دارد کاملاً قابل درک است اما نباید ادامه تحصیل و اهداف زندگی‌تان به این دلیل تباه شود. با برنامه‌ریزی منطقی به تحصیل‌تان ادامه بدهید.

○خانم (م - الف) از یزد

سطح انتظارتان از همسر و زندگی مشترک را مشخص کنید. چنانچه منطقی، متعارف و در حد توانایی همسرتان بود می‌توانید در موقعیت مناسب مستقیماً با خودش درمیان بگذارید. در غیر این صورت باید خود را تطبیق دهید و در ضمن توصیه می‌کنیم نقاط مثبت ایشان و علائق مشترک‌تان را فراموش نکنید.

شاید هم یک معجزه

اسکیپ هالندورپ

چه عناصری لازم است تا ۸۰ کودک یتیم در یک شهر کوچک، عاطفه و عشق را پیدا کنند؟

تنظیم و ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

○ دانا مارتین

در یک صبح درخشان در شهری کوچک واقع در تگزاس شرقی، دانا مارتین قدم به حیاط منزلش گذاشت و خاطرات خود را مرور کرد.

زمان اکتبر ۱۹۹۶ بود و تنها یک سال از مرگ مادرش مورتا می‌گذشت، اما هنوز دانا قلب خود را درهم فشرده احساس می‌کرد، تاثری که حتی همسرش که کشیش بود نمی‌توانست از ذهن او خارج کند. مورتا کارت‌رایت (مادر دانا) همسر یک نجار بود. او ۱۸ فرزند به دنیا آورده بود و اگرچه فقر در این خانواده سیاهپوست امری عادی و دائمی به‌شمار می‌رفت، اما مورتا تمام کوشش خود را به‌کار برده بود تا فرزندان متعددش از پوشاک و خوراک کافی بهره‌مند باشند. از تحصیل نمانند. بیشتر از همه مورتا می‌خواست مطمئن شود که هر کدام از هجده فرزندش عشق را با تمام وجود احساس کنند.

دانا که یکی از آن فرزندان هجده‌گانه بود، ناگهان این «خلاء» را احساس می‌کرد. او هم با تمام وجود می‌خواست که این عشق ادامه یابد. اما چگونه؟ دانا می‌خواست تا به راه و روش مادرش ادامه دهد، و به دنبال فرصتی بود تا بتواند خواسته خود را عملی سازد. در آن صبح درخشان دانا احساس می‌کرد پاسخی را که به دنبالش بودند همچون زمزمه‌ای به گوش می‌رسید. دانا احساس می‌کرد که آن صدا در گوش او می‌خواند. پوسوم‌ترات! پوسوم ترات! که نامی آشنا برای دانا بود.

○ پوسوم ترات!

پوسوم ترات شهرکی بود که در حومه شهری که دانا در آن زندگی می‌کرد قرار داشت. این شهرک فقیرنشین حدود سیصد خانوار را که اکثرشان سیاهپوست بودند در خود جای داده بود. اهالی این شهرک در کلبه‌های کوچک چوبی و یا خانه‌های تریلی یا چرخدار زندگی می‌کردند. این شهرک به‌قدری کوچک بود که حتی در هیچ نقشه‌ای از آن ذکری به میان نیامده بود. مغازه و یا فروشگاهی در آن وجود نداشت و از پمپ بنزین و حتی اداره پست هم خبری نبود. تنها خصیصه این شهرک کلیسای پروتستانی بود که تعدادی از خانوارهای پوسوم‌ترات را در خود جای داده بود و شمار این خانوارها به ۵۰ می‌رسید. این خانوارها از طریق چوب‌بری و یا جوجه‌کشی امرارمعاش می‌کردند.

کشیش این کلیسا پدر مارتین نام داشت. آری، او شوهر دانا بود. او این کلیسا را از طریق کمکهای مردمی فقط تا اندازه‌ای که بتواند صورتحساب و مخارج خود نظیر برق، آب و... را بپردازد اداره می‌کرد.

شب هنگام دانا برای شوهرش از آن صدا گفت و برای او شرح داد که صدای مرموز در گوشش خوانده که بر اهالی پوسوم‌ترات عشق و عاطفه‌ای را ببخش که مادرت به تو بخشیده بود.

○ نقشه

«پدر مارتین» از سخن همسرش تعجب کرد و علی‌رغم اینکه می‌کوشید آرامش خود را حفظ کند، ابروان خود را درهم کشید. او همان لحظه به فکر صورتحسابهای معوقه کلیسا بود. دانا نقشه‌ای در سر می‌پروراند. او به شوهرش گفت که می‌خواهد به کمک او کودکان یتیم و بی‌سرپرست را نگهداری کند. اما این نکته را هم گوشزد نمود که مقصودش فقط کودک معمولی و بدون سرپرست نیست، بلکه کودکان آزاردیده و زجردیده‌ای که حتی خانواده‌هایی که قصد پذیرفتن کودک از پرورشگاه را دارند، به‌سراغ این‌گونه کودکان نمی‌روند.

مارتین با اینکه کشیش بود و می‌دانست وظیفه او یعنی رسیدگی به دردها و آمال مردم بالاتر از هر هدف دیگری است، اما با این همه نمی‌توانست از واقعیات بگریزد. او مشکلات چنین خدماتی را برای زنش برشمرد. او به همسرش گفت «چگونه و از کجا پول لازم برای این کار را فراهم کنیم؟ ما هم‌اکنون دو فرزند داریم. یک دختر ۹ ساله که کوچک است و خود احتیاج به مراقبت دارد و یک پسر ۱۵ ساله که معلول است و باید دائماً تحت توجه قرار بگیرد.» و سپس شرایط سنی خودش را برای او بیان کرد.

او به همسرش گفت که در ۵۰ سالگی فاقد آن توان و شادابی لازم برای اداره کردن تعدادی کودک پرحرارت و پرانرژی می‌باشد و افزود که اکنون نیز از کار زیاد خسته و ملول شده است.

دانا به شکایات و صحبت‌های شوهرش گوش فراداد و بعد لبخندی بر لب آورد و تنها گفت: «عزیزم می‌دانی که این راه خداست.» مارتین هم که متوجه شد نمی‌تواند حریف همسرش شود لبخندی بر لب آورد و گفت: «بسیار خب. بگذار یک خانواده بزرگتر بنا کنیم.»

○ شروع به کار

چند هفته بعد دانا کار خود را در راستای اهدافش آغاز کرد.

ابتدا او روزانه صدکیلومتر را طی می‌کرد تا در شهری دیگر در کلاسهای مخصوص پذیرفتن کودکان مشکل‌دار شرکت کند. شرکت در این کلاسها، دریافت مجوز دایر کردن پرورشگاه ویژه این گونه اطفال را برای دانا امکان‌پذیر می‌ساخت. پس از اتمام کلاسها از یک مرجع دولتی، مددکاری حرفه‌ای به نام سوزان رمزی در اختیار دانا گذاشته شد تا بر کار دایر کردن پرورشگاه نظارت کند.

به‌طور متوسط همه ساله یک هزار بچه سیاهپوست در ایالت تگزاس به دلایلی بدون خانواده هستند و اینها بنابر نوع شخصیت در پرورشگاههای مناسب و گوناگون تقسیم می‌شوند.

دانا به دنبال نوعی از بچه‌های پرورشگاهی بود که مشکل‌سازترین نوع شناخته می‌شدند و سوزان رمزی سعی وافر داشت تا به دانا بفهماند که نوع کودکانی که او درنظر دارد احتیاج به مراقبت‌های مضاعف دارند و او کار مشکلی درپیش خواهد داشت.

وی مرتب به دانا می‌گفت

«این بچه‌ها گرسنگی کشیده و کتک خورده‌اند. آنها اذیت و آزار دیده‌اند و برایشان ابراز عشق و عاطفه مشکل‌ترین کار است. آنها از انسان کناره می‌گیرند. شما را بازپس می‌زنند و شما باید یاد بگیرید تا با این بازپس زدنها بسازید و افسرده نشوید.»

سخنان رمزی دانا را بیشتر راغب و تحریک می‌کرد. او مرتباً از رمزی راجع به بچه‌ها سؤال می‌کرد و اطلاعات بیشتری تقاضا می‌کرد.

○ مرسدس و تایلور

نخستین بچه‌هایی که سوزان رمزی برای دانا پذیرفت تا از آنها مراقبت کند خواهر و برادری چهار و دو ساله به نامهای مرسدس و تایلور بودند. این خواهر و برادر سیاهپوست مادرشان را سال قبل از دست داده بودند. اما حتی زمانی که مادرشان زنده بود ساعات طولانی آنها را تنها می‌گذاشت و برای گذراندن امور زندگی به کارهای سخت و طاقت‌فرسا می‌پرداخت.

او به‌قدری فقیر بود که برای بچه‌های خردسالش غذا در خانه باقی نمی‌گذاشت. مرسدس که چهار ساله بود به مغازه‌ها و فروشگاهها می‌رفت و بسته‌های بیسکویت و یا کیک می‌دزدید و برای برادرش نیز می‌آورد تا از آنها بخورد.

پس از فوت مادرشان ایالت نگرانی آنها را به زن و شوهری که تقاضای پذیرفتن کودکانی در آن سن را داشتند سپرد؛ اما متاسفانه این زن و شوهر انسانهای وحشتناکی از آب درآمدند. نتیجه آن شد که مرسدس مرتباً کتک می‌خورد و تایلور که کوچکتر بود آب داغ روی سرش ریخته می‌شد.

آنها از خانواده خلافکار پس گرفته شدند و سوزان رمزی تصمیم گرفت که این دو کودک را که بهترین آزمایش برای کارایی دانا در اداره پرورشگاهش بودند بفرستد.

او می‌دانست که این دو کودک به خاطر ناملایماتی که دیده بودند فقط راه خلاف را برای زندگی مناسب می‌دانستند؛ بنابراین آنها را به عنوان نخستین اطفال برای پرورشگاه دانا و همسرش به آنان سپرد. مرسدس و تایلور که در طول زندگی کوتاه خود هیچ چیز بجز درد مشقت و سیاهی ندیده بودند باور نداشتند که دانا و یا پدر مارتین تفاوتی با دیگران داشتند؛ بنابراین از همان لحظات اول نه‌تنها آنها را نمی‌پذیرفتند بلکه با اعمال پرخاشگرانه و خشونت‌آمیز سعی بر انتقال احساس و ذهنیتی که مغز کوچکشان داشت می‌کردند.

مرسدس مکرر می‌گفت که نمی‌خواهد با برادرش در نزد دانا بماند. نخستین بار که دانا مشغول حمام کردن تایلور بود این طفل دوساله که نمی‌دانست چگونه فجایعی را که بر او روا داشته شده بیان کند با دست خود آب گرم روی سرش می‌ریخت و این بخشی از شکنجه‌ای بود که در حق او در خانه قبلی اعمال می‌شد.

○ فرار از خانه

در چند فرصت مرسدس دست برادرش را گرفت و مخفیانه از خانه خارج شد و در راه نیز از دکه مجاور شکلاتی را ربود؛ اما صاحب فروشگاه متوجه شده و دو طفل را به نزد دانا باز آورده بود.

این روند همچنان ادامه داشت. این دو طفل هیچ عاطفه و علاقه‌ای در زندگی کوتاه خود مشاهده نکرده بودند تا بتوانند به عنوان واکنش آن را نشان دهند و دانا زحمت بسیار متحمل می‌شد تا فقط بتواند به آنها بفهماند که چه اعمالی درست است و چه اعمالی نادرست به‌شمار می‌روند.

او و شوهرش صبر و تحمل بسیاری داشتند و هرچه بی‌احترامی از این دو طفل می‌دیدند، سعی می‌کردند با ملایمت رفتار کنند و به آنها آموزش دهند.

آنها حتی از تلویزیون تماشا کردن بیمناک بودند؛ چرا که در خانه قبلی هرگاه برای تماشای تلویزیون می‌نشستند، مورد تحکم و مجازات آن زوج مریض قرار می‌گرفتند. لذا این ذهنیت در آنها جای گرفته بود که تماشای تلویزیون مجازات دارد و مدتها طول کشید تا دانا به آنها بفهماند که اشکالی در تماشا کردن تلویزیون نیست.

○ حمایت خواهر

موضوعی که در رابطه آنها بسیار جالب بود این بود که مرسدس با همه خردسالی در هر موقعیتی سعی می‌کرد تا از برادر کوچکش حمایت کند. او حتی چند بار بنابر تجربیات تلخ قبلی تصور می‌کرد که دانا قصد تنبیه برادرش را دارد و زمانی که او کار نادرستی انجام می‌داد و دانا سعی می‌کرد تا به او در مورد عملش آموزش صحیح دهد، مرسدس خود را میان دانا و برادرش حائل می‌کرد تا لطمه‌ای به برادرش وارد نشود.

این موضوع برای دانا تکان دهنده بود که چگونه طفلی که هرگز حمایت ندیده سعی دارد تا با جثه کوچکش از برادر حتی کوچکتر خود حمایت کند.

برای دانا و خانم رمزی این موضوع نشانه گنجایش عاطفی این اطفال بود؛ عاطفه‌ای که باید از آنها استخراج می‌شد و روحشان را لطیف می‌کرد. دانا به دنبال علائمی بود که نشان از تبلور عاطفی این دو کودک داشت.

او نیک می‌دانست که خانم رمزی که حکم ناظر برای پرورشگاه او را دارد، در انتظار است تا نتیجه عملکرد دانا را در مورد این دو طفل مشاهده کند و اجازه ورود اطفال دیگر را به پرورشگاه صادر نماید.

○ و سرانجام...

آنچه دانا و رمزی به دنبالش بودند روزی درنهایت سادگی و شیرینی به دست آمد. مرسدس مطابق معمول دست برادر کوچکترش را گرفت و به فروشگاه مجاور برد.

دانا به آنها یاد داده بود که هرگاه قصد خرید دارند، باید پول به همراه داشته باشند و در قبال هر کالایی که می‌خرند، باید پولی بپردازند. مرسدس و تایلور به فروشگاه رفتند و چند دقیقه بعد بازگشتند. مرسدس پاکت کوچکی به همراه داشت و وقتی به اتاق برادرش به نزد دانا و رمزی رسید، از داخل پاکت یک بسته کوچک شکلات به‌در آورد

و آن را به برادرش داد و گفت: «این برای توست تایلور» و بعد دوباره دست به داخل پاکت کرد و بسته شکلات کوچک دیگری از آن خارج کرد و آن را به دست دانا داد و گفت: «و این برای شماست دانا»

و بعد همین کار را برای رمزی تکرار کرد و سپس یکی را هم به دانا داد تا به پدر مارتین که در آن لحظه غایب بود بدهد.

این عمل مرسدس که برای نخستین بار انجام می‌شد نشان از عاطفه و درک احساس او بود. او برای کسانی که به آنها علاقه داشت ارزش قائل شده بود و هنگام خرید به فکرشان هم بود.

اشک در چشمان دانا و خانم رمزی حلقه زد؛ آنگاه دانا رو به رمزی کرد و درحالی که اشک را از چشمانش می‌زدود گفت:

«این زیباترین و بهترین هدیه‌ای است که در طول عمر خود دریافت کرده‌ام.»

این همان معجزه‌ای بود که همه به دنبالش بودند.

■

گره‌گشا

زنی ۴۵ ساله و دارای دو فرزند محصل می‌باشم. همسرم جانباز ۳۰٪ و مبتلا به ناراحتی قلب است و به علت فشار خون بالا نمی‌تواند کار کند. با این شرایط دشوار و فقر و تنگدستی صاحبخانه هم جوابمان کرده و به‌زودی باید نقل مکان کنیم. فرزندانم از بابت پوشاک و همگی‌مان از بابت مسکن و وسایل اولیه زندگی در مضیقه هستیم و هر روز به دنبال سرپناه شهر را زیرپا می‌گذاریم. اکنون تنها چشم امید به نیکوکاران دوخته‌ایم که ما را از این وضعیت نجات دهند.

کسانی که قصد کمک دارند لطفاً در روزهای یکشنبه و سه‌شنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۳ بعدازظهر با تلفن ۲۲۲۶۲۵۰ تماس حاصل فرمایند.

در پیچ و خم دادگاه

حسرت

از واشین مختاری

رنگ پریده و صورت رنجورش حکایت از درد سختی می‌کرد. بی‌حال و بی‌رمق روی نیمکت پهن شده بود. از شوهرش هیچ نمی‌گفت. فقط در جواب هر سؤال می‌گفت:

- حق دارد... حق دارد طلاقم بدهد. تا حالا هم آقایی کرده!

صبر کردم تا آرام شود. باید از جایی شروع به حرف زدن می‌کرد. پرسیدم:

- خیلی وقت است عروسی کردی؟

سرش را پایین انداخت.

- یازده سال است... یازده سال آقایی کرد که تا حالا نگهم داشته!

- چطور با هم آشنا شدید؟

- مادرش من را دید، تو مراسم ختم انعام خاله‌جان. بعد هم پا پیش گذاشت و آمد خواستگاری. همه زبان بستیم و هیچ نگفتیم. از قوم و خویش هم خواستیم هیچ نگویند تا به خانه بخت بروم. هر کس جای او بود، به خاطر این کار مرا نمی‌بخشید؛ اما او یازده سال هیچ نگفت و گلەای نکرد تا خودم از پا دربیایم و دیگر روی ماندن در خانه‌اش را نداشته باشم.

روز بارانی بود. شهر تهران شسته شده بود و هوای پاییزی و رنگ زرد دل هر شهروندی را پر می‌داد به عمیق‌ترین رؤیاها و خاطرات و در دادگاه انگار نه پاییز بود و نه باران باریده بود. خاطرات خوش را هیچ‌کس در این دادگاه به خاطر نمی‌آورد و رؤیاها همه مرده‌اند.

راهرو شلوغ بود. صدای زمزمه‌ها که گاه تبدیل به فریاد می‌شد همه‌جا را پر کرده بود. دیگر کسی به کسی توجهی نداشت. دلمشغولی و گرفتاری از چهره‌ها می‌ریخت.

زنی نسبتاً جوان روی نیمکت ته راهرو نشسته بود. صورتی لاغر و زردرنگ داشت. شاید تنها کسی بود که بیکار و تنها نشسته بود. وقتی با او حرف زدم تنها جمله‌ای را که تکرار می‌کرد این بود:

- حقم است. علی باید خیلی زودترها من را طلاق می‌داد!

گفتم: چرا؟

و باز همان جواب را داد. بالاخره پرسیدم:

- کی به خواستگاری‌ات آمد، چند ساله بودی؟

گفت:

- وقتی شانزده ساله بودم پزشکها متوجه شدند مرض قند دارم. این بیماری را از پدرم به ارث برده بودم. توی خانه ما همه با این درد آشنا بودند. کم یا زیاد همه گرفتارش بودیم. ۲۶ ساله شده بودم، ولی هیچ کس به خواستگاری‌ام نمی‌آمد. همه می‌دانستند که دختری چون من نمی‌تواند بچه‌دار شود. وقتی مادر علی به خواستگاری‌ام آمد آنقدر خوشحال شده بودیم که باورکردنی نبود. می‌ترسیدیم واقعیت را بگوییم و بعد آنها هم پشیمان شوند و بروند. ازدواج نکردن برای یک دختر در خانواده ما خیلی ننگ بود، درحالی که دخترهای کوچکتر از من همگی ازدواج کرده بودند. من هنوز خانه پدرم بودم. برای همین نمی‌خواستم علی را از دست بدهم. آن روزها دارو بیشتر مصرف می‌کردم تا بتوانم همه چیز بخورم و علی متوجه چیزی نشود.

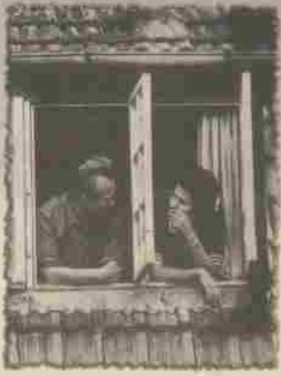

خلاصه خواستگاری رسمی انجام شد. کمترین مهریه را خواستم و خانواده علی از این همه گذشت من سپاسگزار بودند. پدرم هم حاضر شد خانه‌ای برای ما تهیه کند و کار مناسب‌تری هم برای او پیدا کرد. جشن عروسی مفصلی برگزار شد و همه خوشحال بودند که بالاخره من ازدواج کرده‌ام. تا مدتها مخفیانه دارو می‌خوردم تا علی از چیزی باخبر نشود. اما بالاخره یک روز که حالم خیلی بد بود متوجه همه چیز شد.

علی جوانمردانه این وضعیت را پذیرفت و هیچ اعتراضی نکرد؛ اما به محض اینکه موضوع به گوش خانواده‌اش رسید، موج اختلافات شروع شد. مادرشوهرم شدیداً اعتراض می‌کرد که چرا از اول این موضوع را مخفی کرده‌ایم؟ علی به خاطر من با خانواده‌اش قطع رابطه کرد تا با خیال راحت کنار هم زندگی کنیم.

بعد به امید اینکه بتواند بیماری من را علاج کند، من را به این دکتر و آن دکتر برد. ما هر دو تحصیلات زیادی نداشتیم و سر از حرفهای دکترها درنمی‌آوردیم. فقط می‌دانستیم که دکترها جواب رد می‌دهند. علی رفت پیش یک فالگیر. او گفته بود که اگر بچه‌دار شویم بیماری من هم خوب می‌شود. ما هم این کار را کردیم و صاحب یک پسر شدیم. اما هیچ تأثیری در درمان بیماری دیابت من نشد. تازه بعد از آن زایمان سخت، شدیداً ضعیف شدم؛ اما دلم خوش بود که بچه‌ای سالم دارم و او به من امید می‌دهد.

علی ساعات بیشتری را در بیرون از خانه می‌گذراند و من همیشه فکر می‌کردم او در انتظار موقعیتی است که همسر دیگری بگیرد. خیلی از روزها خواهر کوچکترم را وادار می‌کردم دنبالش برود و ببیند چکار می‌کند. این احساس بدبینی روزبه‌روز بیشتر می‌شد. حتی گاهی برخوردهای بد هم می‌کردم.

می‌رفتم محل کارش و رفتار خیلی بدی با همکارهای زن او می‌کردم. علی به خاطر این کارها بارها می‌خواست کتکم بزند، اما تا صورت رنگ پریده و بی‌حالم را می‌دید، دستش پایین می‌افتاد. روزبه‌روز لاغرتر می‌شدم و می‌دانستم که دیگر هیچ زیبایی ندارم و این برایم خیلی دردآور بود. می‌دانستم که همه شوهرم را تحسین می‌کنند. چشم‌های رنگی‌اش می‌توانست دل هر دختر زیبایی را ببرد. می‌دانستم که اخلاق خوبی هم ندارم و در تعجب بودم که چطور من را تحمل می‌کند. روزی نبود که بهانه‌ای پیدا نشود و جروبحث نکنیم. گاهی خسته می‌شد و چند روزی به سفر می‌رفت. هر دفعه فکر می‌کردم دیگر برنمی‌گردد؛ اما باز می‌آمد. گاه با روی خوش و گاهی هم با تلخی. پسرمان هرچه بزرگتر می‌شد، من کمتر تاب مراقبت از او را داشتم. هر روز مادرم می‌آمد و کارهای خانه را انجام می‌داد.

علی دلش بچه دیگری می‌خواست. اما من نمی‌توانستم. بر خانه ما غبار غم نشسته بود و همیشه فکر می‌کردم بالاخره یک روز او خسته می‌شود. اما انگار خداوند به او صبر غریبی داده بود و من روزبه‌روز بیمارتر می‌شدم تا اینکه از همه بدم آمد و حوصله هیچ کس را نداشتم. فکر می‌کردم همه دروغ می‌گویند حتی علی.

هر روز بهانه‌ای پیش می‌آمد تا با هم دعوا کنیم تا اینکه یک روز حسابی عصبانی شد و کتکم زد. بعد از این همه سال این اولین باری بود که دستش روی من بلند می‌شد. آنقدر ناراحت بود که دلش می‌خواست هم خودش بمیرد و هم من. بعد از این دعوا حسابی پشیمان شد و نمی‌دانم در سرش چه می‌گذشت که از من خواست وسایلم را جمع کنم و بعد مرا برد خانه مادرم.

حاضر نشد بچه را به من بدهد و الان سه ماه است که حتی به دیدنم نیامده. علی دیگر از همه چیز خسته شده بود و امروز هم آمده‌ام دادگاه چون چند روز پیش برایم احضاریه آمد. حالا هم بی‌چون و چرا حاضرم طلاق بگیرم. پدر و مادرم هم حق را به علی می‌دهند. اصلاً کی حق را به او نمی‌دهد؟!

زن گریه‌اش گرفته بود و من چیزی برای گفتن نداشتم. از او خداحافظی کردم.

□□

در راهرو دادگاه می‌گشتم تا کسی را پیدا کنم و مصاحبه‌ای کوتاه با او بکنم، اما همه عجله داشتند. نزدیک ظهر بود و همه می‌خواستند هرچه زودتر کارشان به سرانجامی برسد. بالاخره مردی تقریباً مسن چند دقیقه وقتش را به من داد و در مورد خودش گفت:

- دربه‌در شده‌ام. خیلی وقت است که توی این دادگاه می‌روم و می‌آیم. دار و ندارم را گذاشته‌ام تا زن و بچه‌هایم را پیدا کنم.

- گم شده‌اند؟

- بله... یعنی من خبر ندارم که کجا هستند. شکوه خیلی وقت بود که از این زندگی ناراضی بود. مدام حرفهایی می‌زد که معنی آن را نمی‌فهمیدم. می‌گفت خانه را عوض کنیم، همه وسایل خانه را بفروشیم و از نو چیزهایی بخریم. می‌گفت اصلاً برویم شمال زندگی کنیم.... نمی‌دانم چیزهایی می‌خواست که شدنی نبود. احساس می‌کردم که از آن زندگی خسته شده بود حتی از من...

از وقتی من شغلم را عوض کردم او این طور شد. کار جدیدم مجبورم می‌کرد از صبح تا غروب بیرون باشم. شکوه هم کسی را نداشت که با آنها رفت و آمد کند. بهترین دوستش رفته بود خارج. مادرش مدام مریض بود. پدرش هم که رفته بود زن دیگری گرفته بود و خواهر و برادرهایش هم میانه خوبی با او نداشتند. دلش فقط به من و بچه خوش بود، ولی کار جدید من را هم از او گرفت. درآمدش خوب بود ولی حسابی اعصابم را خراب می‌کرد. وقتی به خانه می‌آمدم عصبانی بودم و حوصله او و بچه را نداشتم. شکوه هم عادت داشت همه حرفهایش را جمع کند و شبها وقتی به خانه می‌آیم به من بگوید؛ ولی حالا وقت این را هم نداشتم. شکوه خیلی سعی کرد این شیوه زندگی را عوض کند ولی من اصلاً به آن اهمیتی نمی‌دادم. فکر می‌کردم همه چیز موقتی است، خیلی زود تمام می‌شود. شکوه سعی می‌کرد با پیشنهادهایش چیزی را تغییر دهد. اما وقتی دید فایده‌ای ندارد، سکوت کرد. چه سکوت تلخی بود. هفته‌ها می‌گذشت و من و او با هم کلمه‌ای حرف نمی‌زدیم و این دردآور بود.

متوجه تغییرات نمی‌شدم. حتی باید اعتراف کنم که از سکوت او راضی بودم. حوصله غرغرهایش را نداشتم و فکر می‌کردم دارد خودش را با این وضعیت وفق می‌دهد. یک روز وقتی آمدم خانه شکوه گفت که قصد دارد چند روزی به مشهد برود. گفت دلش هوای زیارت کرده. من هم باور کردم. برای خودش و بچه بلیت هواپیما گرفتم. حتی راننده شرکت را فرستادم تا آنها را به فرودگاه ببرد. وقتی راننده برگشت از او پرسیدم:

- پرواز تاخیر نداشت؟

گفت:

- نمی‌دانم فقط منتظر ماندم تا بروند گمرک و وقتی از آنجا گذشتند دیگر برگشتم.

تعجب کردم. پرسیدم:

- گمرک؟ آنها که می‌خواستند بروند مشهد؟

- نه آقا خانم به من گفت که به ترکیه پرواز می‌کنند...

نمی‌دانید چه حالی شدم. راننده همین را گفت و هیچ پیغامی از شکوه برایم نداشت. حتی شکوه من را به پیغام کوچکی دل خوش نکرد. چند روزی صبر کردم. منتظر بودم خبری از او شود. اما نه. هیچ خبری نبود. رفتم ترکیه. ناامید برگشتم. آمدم دادگاه تا شکایت بکنم که شکوه بچه‌ام را دزدیده ولی باز فایده‌ای نکرد. بالاخره تصمیم گرفت غیاباً او را طلاق بدهم. الان نزدیک به یک سال و نیم است که در حسرت دیدار بچه‌ام می‌سوزم...

■

خانه تکانی روحی به مناسبت بدرقه ماه رمضان

فرزانه صداقت

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست
می ز خمخانه به‌جوش آمد و می‌باید خواست
«حافظ»

ماه رمضان را با جانی آرام بدرقه کردن مستلزم یک خانه‌تکانی روحی است پس به نکات زیر درباره این خانه‌تکانی توجه کنید.

۱- تسلیم:

وقتی احساس امنیت و آسایش می‌کنیم که با تمام وجود و بدون هیچ‌شک و تردید یقین داشته باشیم خدایی وجود دارد که پشت و پناه ماست نیرویی ثمربخش و مفید برای همه چیز. قدرتی که بدون کنترل ما همه چیز را یکپارچه و منظم می‌سازد.

وقتی احساس امنیت و آسایش می‌کنیم که معتقد باشیم این نیروی نامحدود دوستمان دارد و به نفع ما در جریان است. همیشه و در همه حال مراقبمان است و از ما محافظت می‌کند و وقتی احساس امنیت و آسایش می‌کنیم که بدانیم می‌توانیم با خیال راحت خودمان را به او بسپاریم و بدانیم که چون در راه درست بوده‌ایم هرچه که پیش آید نهایتاً به خیر و صلاح ماست حتی اگر درحال حاضر برخلاف این به نظر برسد.

وقتی به خدا تسلیم می‌شویم به نیرویی بزرگتر و قویتر از خود توکل می‌کنیم؛ نیرویی که می‌داند چه می‌کند. وقتی جنگ عبث با زندگی را کنار گذاشتیم و از تلاش و تقلا در جهت مهار وقایع غیرقابل کنترل بازایستادیم زندگی مسیر طبیعی خود را درپیش می‌گیرد و هماهنگ با نظم هستی جریان می‌یابد. بهتر است بگذاریم او که خیلی بهتر از ما قادر به انجام امور است هدایت کشتی را عهده‌دار شود.

ای دل در سیل فنا بنیاد هستی برکند
چون تو را نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور

۲- بخشش:

بخشش صرفاً یادآوری افکار و اعمال مهرآمیزی است که شما در گذشته نسبت به دیگران ورزیده‌اید و یا دیگران نسبت به شما داشته‌اند. بقیه باید فراموش شود.

قضاوت و محکوم کردن عکس بخشش است و از آنجا ناشی می‌شود که خود را برتر از دیگران بدانیم. چنین تصوری برخاسته از نخوت و تکبر نفس است. بخشش مهمترین وظیفه ما در نیل به سلامت فردی و جمعی است و کاری است مداوم و بدون وقفه. باید به خود بخت دوباره‌ای بدهیم از اول شروع کنیم و گذشته‌های دردناک را به‌طور کامل به دست فراموشی بسپاریم.

۳- زندگی درحال:

هستی را آغاز و انجامی نیست؛ بنابراین گذشته و آینده معنایی ندارد و تنها نقطه هستی زمان حال است. پس بیایید تا حال را دریابیم. آنچه در گذشته اتفاق افتاده ما را به نقطه‌ای که اکنون ایستاده‌ایم رسانیده است. بنابراین نباید از گذشته ناراضی و گله‌مند بود. در هر امری که در گذشته اتفاق افتاده هدف و منظوری نهفته است که کلاً به خیر و صلاح ماست. تنها چیزی که از گذشته واقعیت دارد و به خاطر سپردنی است عشق و محبتی است که به دیگران نثار کرده‌ایم و یا از دیگران دریافته‌ایم. بقیه هرچه بوده غیرواقعی است و نباید به آن توجه کرد.

زندگی درحال یعنی زندگی بدون داشتن افکار سمج و مزاحم مربوط به گذشته یا افکار نگران‌کننده مربوط به آینده.

از دی که گذشت هیچ از او یاد مکن
فردا که نیامده است فریاد مکن
برنامده و گذشته بنیاد مکن
حالی خوش باش و عمر برباد مکن

۴- بیداری:

هر موقعیتی که در زندگی پیش می‌آید فرصتی است برای ترمیم و درمان ضعف‌هایی که در گذشته داشته‌ایم. فرصتی است برای بهبود. فرصتی است برای تغییر نگرش فکری. فرصتی است برای خالص شدن و پاک گردیدن از زوایدی که نفس به خود گرفته است. فرصتی است که به ما داده شده تا مهر را جایگزین نفرت و ترس نماییم. لازم نیست هیچ موقعیتی تغییر کند فقط این خود ما هستیم که باید تغییر کنیم. بیدار شدن از خواب غفلت و تغییر دادن اوضاع خود تحولی معجزه‌آسا است.

۵- عشق:

نیروی عشق دائماً درحال گسترش است. وقتی دریچه‌های قلبمان را به روی عشق بگشاییم ما نیز راهی جدید برای عبور و گسترش آن می‌شویم و نشاط و لذت را به زندگی خود و دیگران وارد می‌سازیم و این منظور و هدف از خلقت ماست. ما به قالب جسم آمده‌ایم تا عشق را گسترش دهیم و ماموریت داریم با این کار به نجات جان و روح دیگران بشتابیم. ماموریت ما در این جهان خدمت به دیگران است و کمک به دیگران که ترسها را از خود دور سازند و دریچه‌های قلبشان را به روی مهر بگشایند.

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر
یادگاری که در این گنبد دوار بماند

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی درست‌تر مطرح شود.

سرخ گونه

نازنین کاری بسیار ظریف و خوش سلیقه ارائه کرده است. او از سایه‌کاری استفاده کرده بی آنکه از خطوط و یا حدود تجاوز کند و یا شلوغ‌کاری به خرج دهد. نازنین شیفتگی ویژه رنگها را که اهالی مناطقی چون دزفول به‌شکل طبیعی از خود نشان می‌دهند، به‌خوبی منعکس ساخته است. جذابیت طبیعت و توجهی که او با ترسیم کردن چهره خودش در برابر جلوه‌های طبیعت نشان داده کاملاً به انسان بزرگتر هشدار می‌دهد که از دست دادن آن چه مصائبی را دربر خواهد داشت.

نازنین خود را بنفشه دامن و گل‌گونه تصویر کرده است و با چشمانی مملو از احساس به پروانه‌ای خیره شده که بر روی گلی به غایت زیبا نشسته است ضمن آنکه پروانه‌های دیگری در بالای سر او به گرد هم می‌چرخند. رنگهای شفاف و واقعیت‌گرا نمایانگر آرامش ذهنی این کودک هفت ساله است و کلبه ساده‌ای که در پس‌زمینه نقاشی به زیبایی خودنمایی می‌کند اگرچه کوچک و خلاصه نشان داده شده اما مملو از زندگی و تلاش است. شفافی ذهن نازنین و آرامش و نظمی که او به تفکرات خود بخشیده، می‌تواند از او یک پرستار متخصص و رسمی بسازد که با دلسوزی پروانه‌وار خود به بیماران صبر و آرامش ارزانی می‌دارد. ضمن آنکه جراحی روی فک و گونه که از شاخه‌های تخصصی مربوط به دندانپزشکی هستند هم برای او دور از دسترس نیست. از کنار ادبیات فارسی و یا زبانهای خارجی نیز نباید بی‌اعتنا گذشت.

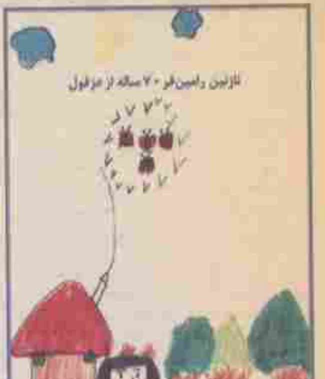

نازنین رامین‌فر - ۷ ساله از دزفول

بانوی ما

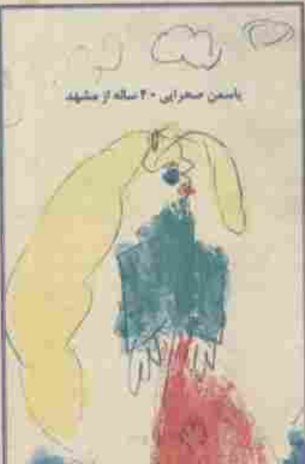

یاسمن صحرایی - ۴ ساله از مشهد

ابستره یاسمن براستی حیرت‌انگیز است. تراوشات ذهن یک چهار ساله که تفکر به‌هم ریخته زمان و مکان را درنهایت حرفه‌ای گری به نظمی دیدنی رسانیده است آدمی را امیدوار می‌سازد.

چهره و مو و لباسی که این بانوی مشخص اما مرموز را در نقاشی یاسمن نمایانده است، هر کدام نمادین و گویای درکی عمیق از احساسها و منطق‌های یاسمن است.

نوع برداشت او از زرد، سبز، آبی و قرمز و سرانجام استفاده ساده، اما حرفه‌ای از مداد سیاه برای ترسیم خطوط، نمایانگر ذهنی فراتر از سن یاسمن است. او را باید دریافت و زمینه‌های رشد و تبلور ذهنی‌اش را فراهم آورد. یاسمن را می‌توان از هم‌اکنون در کسوت استادی دانشگاه مشاهده کرد و زمینه‌هایی چون بهداشت، تغذیه، کامپیوتر (در بخش سخت‌افزار) و همچنین تحقیق در جامعه‌شناسی و روان‌شناسی به ویژه با آثاری که از او به‌وجود خواهد آمد، دور از ذهن نخواهد بود.

ای ایران...

شیفتگی حامد به وطنش است حتی در زمانی که وطن در لباس یک انسان حامد را میان دو چراغ راهنمایی قرار می‌دهد. رضایت او کاملاً مشهود است. حامد با اینکه از رنگها به‌شکل بازی به هر جهت استفاده کرده اما مقصود او نیز همین بوده است.

او معتقد است که هر مشکلی حتی چراغهای راهنمایی طولانی، با میهن‌پرستی و حب وطن، حل خواهند شد. خودرویی که مرموزانه میان چراغها قرار دارد مانند چرخه زندگی است که بدون راننده به مسیری که انتخاب شده در حرکت است. ابرها بدون رنگ و فقط با خطوط نشان داده می‌شوند. آیا این نمادی از کمبود باران است؟

حامد ذهنی ورزشکارانه را نیز به نمایش گذاشته و خود را بر بالای سکوی قهرمانی قرار داده است. تصور می‌رود که حامد به‌طور جدی ورزش را پی خواهد گرفت و بعد هم در مراحل بالاتر مدیریت ورزشی را در دست خواهد گرفت. عضویت در کمیته المپیک و فدراسیونهای ورزشی بین‌المللی با کسب آگاهیهای لازم برایش مهیا خواهد شد. حامد در مهندسی الکترونیک و مکانیک نیز می‌تواند دستی داشته باشد. ضمن آنکه فیزیک (اتمی و یا فضایی) نیز از دسترس او خارج نخواهد بود. ■

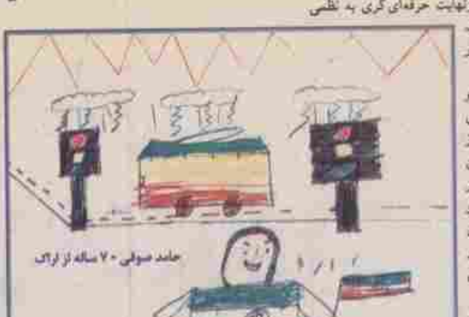

حامد صوفی - ۷ ساله از اراک

از گوشه و کنار جهان

ترجمه: مسعود نوری

سرعت ماهیها چقدر است؟

سریع‌ترین ماهی جهان ۱۵۰ کیلومتر در ساعت سرعت دارد. با وجودی که همه مردم فکر می‌کنند قزل آلا جزو سریع‌ترین ماهیهاست اما باید گفت این ماهی تنها بین هشت تا ۱۲ کیلومتر (بسته به قدش) سرعت دارد.

شاید برایتان جالب باشد که بدانید سریع‌ترین شناگران که در رشته‌های قهرمانی به رقابت می‌پردازند تنها می‌توانند در هر یک ساعت ۸ کیلومتر را بپیمایند.

مومیایی

طبق مطالعات اخیر مشخص شد مصریهای باستان با موادی بسیار پیچیده‌تر از آنچه پیشتر تصور می‌کردیم عمل مومیایی کردن را انجام می‌دادند.

آنها معمولاً از صمغ درخت، روغن گیاهان و موم استفاده می‌کردند. ریچارد اورشد و استفان باکلی از دانشگاه بریستول انگلیس، ۱۳ مومیایی را تجزیه کردند تا بفهمند مصریان باستان چه موادی را به کار می‌بردند.

از نوع به کارگیری مواد آنها می‌توان دریافت مصریها اهمیت مواد ضدباکتری و روشهای خشک کردن اجساد را قبل از مومیایی کردن به درستی می‌دانستند. اورشد می‌گوید: «البته منظور ما این نیست که آنها دقیقاً باکتریها را می‌شناختند اما به طور حتم درک کرده بودند که آب یکی از مهمترین قسمت باکتری‌زا برای فساد اجسام است.»

به نظر می‌رسد مصریها از موادی که ریشه نفتی داشتند استفاده می‌کردند که البته با توجه به نفت‌خیز بودن این مکان چندان بعید نیست. اما با تکرار این آزمایشها آنها هیچ اثری از نفت نیافتند. آنچه از این آزمایشها می‌توان دریافت این است که مصریها اطلاعات دقیقی درباره مومیایی کردن داشتند. برخی مومیایی‌ها به ۴۰۰۰ سال قبل تعلق دارد یعنی درست زمانی که مصر در اوج قدرت به سر می‌برد. برخی صمغ‌های به کار گرفته آنچنان خشک شده که درست نمایی چون نقاشی رنگ روغن دارد. خاورمیانه در آن زمان منبعی غنی از درختان کاج و انواع سرو بود و مومیایی کردن هم در طبقات بالای مصر رایج بود.

آمار ازدواج

این روزها آمار ازدواج در دنیا روند رو به کاهشی پیدا کرده است. مردها بیشتر ترجیح می‌دهند تنها زندگی کنند و دختران جوان هم رغبتی به ازدواج از خود نشان نمی‌دهند.

طبق آمار تعداد مردان آمریکایی مجرد بین ۲۵ تا ۲۹ سال ۱۶/۸ درصد و همچنین بین ۳۰ تا ۳۴ سال ۷/۷ درصد است.

آمار زنان ازدواج نکرده ۲۵ تا ۲۹ سال ۷/۶ درصد و بین سنین ۳۰ تا ۳۴ سال ۳/۳ درصد می‌باشد. با یک نگاه می‌توان دقیقاً دریافت هنوز میل به زندگی مشترک و داشتن فرزند در زنان قویتر از مردان باقی مانده. البته باید گفت ازدواج نکردن به مراتب بهتر از ازدواج ناموفق و طلاق است.

*

خرابی جاده همه گیر است

مردم ایران همیشه از جاده‌های پرچاله ناراضی‌اند. بسیاری فکر می‌کنند چنین اشکالاتی فقط در کشور ماست. بد نیست بدانید در آمریکا رانندگان به طور معمول میانگین سالیانه ۲۲۲ دلار برای تعمیر ماشین‌هایشان می‌پردازند. این مشکلات بیشتر به دلیل خرابی جاده‌ها رخ می‌دهد.

به طور میانگین مردم نیومکزیکو سالیانه ۴۳۲ دلار برای تعمیر ماشین‌ها می‌دهند. به ترتیب جاده‌های چهار ایالت میسوری، لوزیانا، کالیفرنیا و اوکلاهاما بیشترین صدمات را به ماشین‌های مردم می‌زنند.

خاطرات کلانتر- (۷۲)

براساس خاطرات سرهنگ بازنشسته فروزش

خلافکاری که بد نبود!

حاجی رضوان وقتی فوت کرد تقریباً همه محل سیاهپوش شد. از بزرگان و از معتمدان محل بود؛ یک ریش‌سفید واقعی که احترامش نزد همه مردم آن منطقه محفوظ بود.

به لحاظ مالی نیز وضعش خوب بود. خیلی خوب. شاید نیمی از مغازه‌های خیابان بلندی که مغازه و خانه خودش آنجا بود، تعلق به او داشت. با اینکه دستش به دهانش می‌رسید و می‌توانست در بهترین نقطه شمال شهر خانه بخرد اما هرگز سعی نکرد از این محل و این مردم جدا شود.

خیرش به همه می‌رسید. کسی نبود که مشکلش را با حاجی مطرح کرده باشد و حاجی از او دستگیری نکرده باشد. تعداد زیادی از دختران محل با جهیزیه‌ای که «حاجی رضوان» برایشان جور کرد به خانه بخت رفته بودند. پسران جوان زیادی هم بودند که وقتی می‌خواستند تشکیل زندگی بدهند این حاجی بود که سرمایه اول را برای راه انداختن کاسبی در اختیارشان گذاشته بود. این بود که وقتی حاجی مرد همه محل عزادار شدند.

تا روز سومش هیچ‌یک از کسبه آن منطقه باز نکرده بود. بعد از آنکه مراسم سوم تمام شد، کم‌کم مغازه‌ها چراغشان را روشن کردند.

من هم ده سالی می‌شد که حاجی رضوان را می‌شناختم. آشنایی‌مان کاری آغاز شد. اما بعداً ریشه پیدا کرد. بارها و بارها ضامن متهمانی شده بود که به خاطر چک برگشتی یا بدهکاری بازداشت شده بودند. خودش می‌آمد و سند می‌گذاشت و متهم را آزاد می‌کرد، بی آنکه هیچ وثیقه‌ای از او بگیرد. بارها خودم گفته بودمش «حاجی اگر یکی از اینها دیگه برنگشت چی؟ اون وقت سند ملک تو که گرو گرفته میشه؟!»

و او هر بار می‌خندید و می‌گفت

- اگر به سنگ هم محبت کنی، حق‌نشناسی نمی‌کند! اینها که انسان هستند!

و عجیب اینکه حتی یکبار نیز کسی در حق او نمک‌نشناسی نکرد!

مراسم سوم او در مسجد محل بود. چندتا از پرسنل را به مسجد فرستادم و بعد از اینکه خانواده‌اش به منزل برگشتند، من و محسن تصمیم گرفتیم برای فاتحه‌خوانی و تسلیت گفتن به منزلش برویم.

خیلی سال بود فرزندان حاجی را ندیده بودم. سه پسر داشت و چهار دختر. دو پسرش در خارج تحصیل می‌کردند و سومی نیز در شیراز دانشگاه می‌رفت. اما همگی برای مرگ پدرشان به تهران برگشته بودند.

چند دقیقه‌ای با تک تک آنها صحبت کردم. دلشان خیلی گرفته بود. کمی از سجایای اخلاقی حاجی برایشان گفتم و تسکینشان دادم. بعد که از جا برخاستیم تا خداحافظی کنیم دختر کوچک حاجی - که هیجده سال داشت و هنوز در خانه بود - که حاجی این یکی را خیلی بیشتر از بقیه بچه‌هایش محبت می‌کرد [لابد به خاطر ته‌تغاری بودن] به سراغم آمد و پس از سلام و تشکر گفت

- کلانتر یکدقیقه باهاتون کار داشتم... نمی‌خوام جلوی اعضای خانواده‌ام صحبت کنم. اگر زحمت نیست چند دقیقه بریم طبقه بالا حرف بزنیم.

پذیرفتم و گفتم

- تنهای تنها باشیم یا همکارم اشکالی نداره؟

- نه... اشکال نداره... نمی‌خوام خانواده‌ام باشند.

این را طیبه - دختر کوچک حاجی - گفت و خودش جلوتر رفت و من و محسن هم دنبالش. هنوز از خم پله‌ها نگذشته بودیم که «زن حاجی» [که ظاهراً متوجه شده بود دخترش با من کار دارد] صدایم کرد و با بغضی که هنوز در گلو داشت، گفت

- کلانتر به حرفهای طیبه توجه نکنین... بچه است... یه چیزی میگه... [و بعد قطره اشکی که از چشمش پایین آمد پاک کرد و با صدایی لرزان ادامه داد] من نمی‌ذارم روح حاجی توی گور بلرزه... این رو یادتون باشه!

منظورش را متوجه نشدم و رفت. با محسن رفتیم بالا. طیبه مقابل قاب عکس بزرگی از پدرش ایستاده بود. ما که «یاالله» گفتیم اشکش را پاک کرد و روی مبل نشست و ما را هم به نشستن دعوت کرد و گفت

- مادرم بهتون گفت اجازه نمیده روح بابا توی گور بلرزه. درسته؟

سری تکان دادم و گفتم

- بله... و من متوجه منظور مادرتون نشدم...

طیبه که پیدا بود علی‌رغم سن کمش، دختری اجتماعی و درعین حال باتجربه است تبسمی کرد و گفت

- کلانتر همه اعضای خانواده می‌دانند که من و بابا رابطه‌مان خیلی نزدیکتر از یک «پدر و فرزند» معمولی بود. به معنی کلمه ما رفیق بودیم. پدر خدابیامرزم در این چند سال آخر خیلی با من همدم و مونس بود. روزها سه، چهار و حتی شش ساعت می‌نشستیم کنار هم و از همه چیز حرف می‌زدیم. او از تجربیاتش می‌گفت و من از روزگار خودم. در این یکسال آخر طوری با هم صمیمی شده بودیم که از زوایای پنهان زندگیش هم منو باخبر کرده بود. خلاصه اینطوری خدمتتان عرض کنم که من یک وصیتنامه ناطق از پدرم هستم. واسه همین الان که یکنفر از زندان پیغام فرستاده که یک مبلغی از پدر من می‌خواد - در صورتی که پدر هرگز از آن مرد و این بدهی حرف نزده بود - من باورم نمیشه!

جا خوردم و گفتم

- زندان؟ گفتی یکنفر از توی زندان پیغام فرستاده؟ بیشتر توضیح بده دخترم ببینم قضیه چیه؟

طیبه که می‌دید قضیه برای من اهمیت دارد خوشحال شد و ادامه داد

- دیروز یک نامه‌ای از زندان به خانه ما رسید. در اون نامه که خطاب به پدرم بود - و پیدا بود که فرستنده از مرگ او خبر ندارد - از زبان یک متهم بیچاره نوشته شده بود

- «آقای رضوان سلام.» امیدوارم... [و بعد از احوالپرسی!] مطمئنم الان که درخواستم را بخوانید خنده‌تان می‌گیرد اما چاره‌ای ندارم. زیرا شما سالهاست که می‌خواهید آن بدهی گذشته را - که ۳۴ سال قبل قرار گذاشتیم هر وقت خواستید تسویه کنید برای من ۱۷۵ سکه طلا بخرید تا هم قیمت پولی شود که آن سال از من قرض کردید - به من بپردازید. اما من چون هرگز نیازی نداشتم از گرفتن آن خودداری می‌کردم. اما حالا اگر می‌بینید خودم دنبالش آمده‌ام به این خاطر است که به علت بدشانسی فعلاً در زندان هستم و زن و بچه‌هایم گرسنه‌اند. لذا اگر دلتان خواست آن مبلغ را به زن من که به سراغتان می‌آید بدهید و...»

نامه که تمام شد طیبه ادامه داد:

- مشکل من و خانواده‌ام و اختلاف نظرمان همین است. آنها می‌گویند «نویسنده این نامه بدون اینکه از مرگ پدر اطلاعی داشته باشد آن را برای او نوشته و نشان می‌دهد که راست می‌گوید!» آنها می‌گویند این مبلغ در برابر میراثی که پدر برای ما گذاشته چیزی نیست که قرار باشد ما بگذاریم روح پدر در گور بلرزد! ولی من این حرفهارو قبول ندارم کلانتر... پدر من امکان نداشت به کسی بدهکار باشه - اون هم چنین مبلغی که طبق گفته نویسنده، سرمایه اولیه پدر برای شروع کاسبی بوده - اون وقت بدهی‌اش را نپردازد. لااقل این بود که در وصیتنامه‌اش می‌نوشت! حداقل اینکه به من که همه رازهای زندگیش رو گفته بود در این مورد توضیح می‌داد. [طیبه نگاهش را به عکس پدر مرحومش دوخت و با تاسف ادامه داد] من فکر کنم این قضیه یک سوءاستفاده است کلانتر... البته اینکه نمی‌خواهم تن به خواسته مادر و برادرانم بدهم، علتش آن است که پدر خدابیامرزم همیشه می‌گفت: پول ناحق دادن گناهش از پول ناحق گرفتن کمتر نیست!

کمی به حرفهای دختر جوان فکر کردم و سپس پیشنهادی دادم.

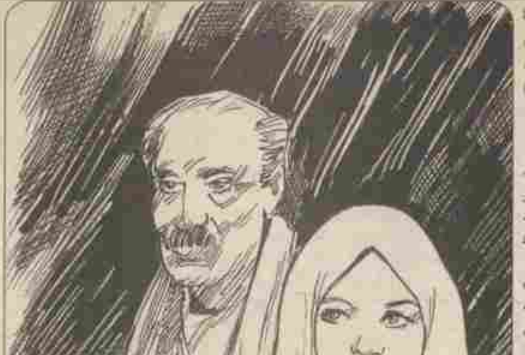

- فردا صبح بیا به کلانتری ما تا با هم سری به زندان و این زندانی بزنیم. شاید اگر باهاش صحبت کنیم خیلی چیزها معلوم بشه!

□

□

فردا صبح من و محسن به اتفاق طیبه به زندان رفتیم. ما دو نفر هم لباس شخصی پوشیدیم که توجه کسی را - و خصوصاً مرد زندانی را - جلب نکنیم.

«حسین ت - ر» نویسنده نامه پیرمردی ۶۰ ساله بود - که ابتدا چهره‌اش بیشتر از ۴۵ سال نشان نمی‌داد. وقتی فهمید ما از بستگان «حاجی رضوان» هستیم دچار شرمندگی شد و گفت:

- به خدا خودم هم روم نمی‌شد این تقاضارو از حاجی بکنم... این قضیه برمی‌گرده به حدود ۳۵ سال قبل. ما هر دو جوان بودیم اون روزها دست و بال من باز بود و چون رضوان دوست خوبم بود، یکروز اومد از من تقاضای مقداری قرض کرد که من به پاس رفاقتش بلافاصله پرداخت کردم. همان زمان حاجی خودش گفت «با اون مبلغ میشه ۱۷۵ عدد سکه خرید منم هر زمان بخوام بدهی‌ات‌رو بپردازم ۱۷۵ سکه میدم» اما در طول این سالها حاجی چند بار به من گفت بیا طلبت رو بگیر، ولی چون من نیازی نداشتم نپذیرفتم. اما حالا چون گرفتار شدم مجبور بودم...

مرد زندانی از فرط شرمندگی حرفش را ادامه نداد و سکوت کرد. من گفتم:

- بین شما دو نفر هیچ نامه و رسیدی رد و بدل نشد؟

«حسین ت - ر» پوزخندی زد و گفت:

- من که نمی‌خوام «آژان‌کشی» کنم! رفاقت من و حاجی خیلی باارزشتر از این حرفهاست... اگر حاجی خودش بگه «همچین چیزی نیست» من دیگه حرف نمی‌زنم... تنها رسید من یک تار سبیل حاجی است!

مرد خواست آن رسید را از داخل یک پاکت دربیاورد که طیبه عجله کرد و گفت:

- پدر من چند روز قبل عمرش‌رو داده به شما!

واکنش مرد طوری بود که من ترسیدم سکته کند. گریه می‌کرد، توی سر و صورتش می‌زد، اشک می‌ریخت، روزگار را لعنت می‌فرستاد و آخر سر هم بغض کنان گفت:

- نمی‌خوام... حالا که حاجی مرده و صاحب بچه صغیر شده دیگه هیچی نمی‌خوام!

رفتار مرد طوری بود که طیبه کاملاً از قضاوت قبلی‌اش شرمنده شد و به آهستگی به من گفت:

- خدا از من بگذره... حق با خانواده‌ام بود... مطمئنم روح آقاجون از من مکدر شده... خدا از گناهم بگذره...

اینها را گفت و چند لحظه‌ای با پیرمرد طلبکار پدرش هم‌گریه شد. حالا «حسین آقا» داشت او را دلداری می‌داد:

- گریه نکن دخترم... من که چیزی نخواستم!

طیبه او را مطمئن کرد که بدهی‌اش را فردا صبح به دست خانواده‌اش می‌رساند و خداحافظی کردیم. موقع بیرون آمدن پیرمرد هنوز داشت می‌گریست.

جلوی دفتر زندان که رسیدیم مشغول تحویل گرفتن مدارکمان بودیم که توجه محسن به آنطرف اتاق جلب شد، جایی که تعدادی روزنامه آورده بودند تا بین بندهای مختلف تقسیم کنند. یک درجه‌دار داشت به همدرجه دیگرش می‌گفت: «تورو خدا اونو با حسین درگیر نکن... اون اطلاعاتا هر روزرو می‌خواد...» من محسن را صدا کردم تا بیاید، اما او چشمانش را بسته بود و داشت فکر می‌کرد [هر وقت موضوعی به ذهنش می‌رسید برای تمرکز بیشتر چشمانش را می‌بست] و بعد از من یکدقیقه فرصت خواست و بطرف دو درجه‌دار رفت و پرسید:

- منظورتان کدام «حسین» است؟

درجه‌دار مذکور نگاهی به لباس شخصی محسن انداخت و لب باز کرد تا - لابد - بپرسد «شما چکاره هستید» که محسن کارت شناسایی خودش را نشان داد و مرا هم معرفی کرد:

- جناب سرهنگ فروزش هستند... من هم افسر تجسس کلانتری «...»!

یکمرتبه همه درجه‌داران و افسران داخل اتاق برخاستند و احترام گذاشتند و توضیح دادند که مرا نشناخته‌اند. محسن اما فکرش سر سؤال اول بود کدام حسین؟ درجه‌دار مذکور با صمیمیت پاسخ داد:

- حسین آرتیست... از بس همه بهش میگن آرتیست نام فامیلش یادم رفته!

فکر محسن را خواندم و از افسر کشیک سؤال کردم:

- توی دفترتون نگاهی بکنید ببینید این حسین آرتیست همان «حسین» که ما الان از ملاقاتش برگشتیم نیست؟

چند ثانیه‌ای بیشتر طول نکشید تا افسر گفت:

- بله... خودشه... «حسین ت - ر» این همان «حسین آرتیست» است!

برقی در چشمان محسن درخشید، می‌فهمیدم که محسن «شک» کرده اما به چه؟ این را نمی‌دانستم! به تقاضای محسن مجبور شدم از فرمانده زندان تقاضای تجسس در لوازم «حسین آرتیست» را بکنم، و پس از توافق رئیس زندان - که خیلی لطف کرد - دقیقه‌ای بعد بدون اینکه حسین مطلع شود به سراغ او رفتیم. او وقتی ما را دید جا خورد و سکوت کرد. محسن سراغ کمد شخصی او را گرفت که حسین آرتیست پاسخ داد:

- من کمد ندارم...

اما یکی از درجه‌دارهای همراهمان معترضش شد:

- چرا دروغ میگی؟ اتفاقاً تو دوتا هم کمد داری!

و خودش آمد و کلید «یدک» را انداخت و در کمدها را باز کرد. در نگاه اول چیزی توجهمان را جلب نکرد، اما محسن کمد دوم را با دقت بیشتری گشت تا بالاخره از لای زوارهای آن تعدادی بریده روزنامه پیدا کرد: خبرهای مربوط به فوت افراد ثروتمند!

□

□

- اینکارش مال خودم بود، چاره‌ای نداشتم... من باید تا ۱۵ سال دیگه توی زندان بمونم - به اتهام قاچاق مواد مخدر - اما گناه زن و بچه‌ام چی بود؟ من صاحب سه تا دختر جوون و دم‌بخت هستم که می‌ترسیدم فقر و نداری اونهارو از راه بدر کنه! این بود که کلی فکر کردم تا این راه‌حل به ذهنم رسید: صفحه ترحیم روزنامه اطلاعات‌رو می‌خواندم، و از بین افرادی که مرده بودند کلفتهای یکنفررو پیدا می‌کردم و بعد از طریق یکی از دوستانم که بیرونه اطلاعاتی راجع به آن متوفی پیدا می‌کردم که مثلاً کارش چی بود؟ چطوری پولدار شد؟ و کمی هم از خصوصیات اخلاقیش! برای اینکه وقتی با خانواده‌اش برخورد می‌کردم اگر سؤال‌پیچ شدم کم نیارم! اتفاقاً نقشه‌ام خوب هم گرفت. یکسرم پولی‌رو که از خانواده‌ها - به همین طریق حاجی رضوان - می‌گرفتم می‌دادم به رفیقم که بیرون بود، و بقیه‌رو می‌فرستادم

بقیه در صفحه ۶۳

اخلاق و صفات مظفرالدین شاه

این پادشاه ضعیف‌النفس تر از آن بود که اهل حل و عقدی باشد، یا به کسی تعدی کند یا درشتی نشان بدهد. آدم بسیار خوب و پادشاه بسیار بدی بود. عده‌ای از اهل دِه تبریز، دور او را گرفته بودند و شاه را به تفریحات سبک که هیچ درخور مقام سلطنت نبود مشغول می‌داشتند. مثلاً به یکی تنه می‌زدند و او را در حوض می‌انداختند و وقتی بیرون می‌آمد ادعا می‌کرد هزار تومان اسکناس در بغلش بوده، آب برده است. با صدور یک برات خلعت جبه ترمه شمسه مرصع، دعوا ختم می‌شد.

مظفرالدین شاه گاهی برای تفریح و زمانی برای انتخاب گردنبند و تسبیح امر می‌کرد کیسه بیست و چهار متی مرواریدی که در خزانه داخلی بود بیرون می‌آوردند، روی این کیسه سفره‌ای از ناقته مشکی گذاشته و سر آن به مهر دستی شاه مهر بود بعد از وارسی مهر امر می‌کرد سر کیسه را باز کنند. سفره ناقته را می‌گستردند. محتویات آن را میان سفره می‌ریختند. بعد از تماشا یا انتخاب تسبیح یا گردن‌بند که برای هدیه یکی از ملکه‌های اروپا لازم داشت، یا اضافه کردن مروارید تازه‌ای که از سواحل خلیج فارس برای او هدیه آورده بودند. سر کیسه را با مهر دستی خود، مهر می‌کرد و کیسه را به خزانه می‌فرستاد.

ترکها از این رویه شاه خبردار شدند. شاه را وامی‌داشتند کیسه مروارید را طلب کند. محتویات آن در سفره پهن می‌شد. شاه دانه‌های درشت آن را جدا می‌کرد و به سر پیشخدمتها نشانه می‌رفت. آنها هم از خوردن این تیر قیمتی خیلی دردشان می‌آمد. شکلک درمی‌آوردند و میمون‌بازی می‌کردند که شاه نشانه‌زنی خود را تکرار کند و به آنها به جای یک تیر، پنج، شش تا از این تیرهای شاهانه بخورد و خلاصه روزهای شاه با این گونه کارهای سخیف می‌گذشت.

اعلیحضرت شاهنشاه یا ناخوش بود و حکیم‌الملک او را می‌دوشید یا سلامت بود و خلوتیان با این بازیهای خنک و سبک او را مشغول می‌کردند. وقتی هم که می‌خواست رو به خدا برود «سیدبحرینی» حاضر بود و برای او روضه می‌خواند. اگر گاهی رعد و برق و طوفانی پدیدار می‌شد، جای او در پوستین آقای بحرینی بود که به زودی به خرقه خز مبدل گشته و نان سید به روغن افتاده بود.

فارسها هم همین که دانستند کار از چه قرار است، هم‌رنگ جماعت شدند و مسخرگی در خلوت شاه رواج پیدا کرد. همگی از ترک و فارس با این بازیها دارای کالسکه و درشکه و اسبهای روسی شدند و خانه‌های آبرومند با مبل و اثاثیه عالی ترتیب دادند.

خلاصه، حد و مرزهایی که در اواخر عهد ناصرالدین شاه به سعی و همت امین‌السلطان کمرنگ شده بود، در عهد مظفرالدین شاه یکباره از بین رفته، به حدی که میرزاسیدمهدی حکیم که کارگزار آذربایجان شده بود، اصرار داشت که به وزیر امور خارجه آذربایجان ملقب شود.

یقیناً پیشنهادهای آن مرحوم در این زمینه در آرشیو وزارت خارجه موجود است که با کمی تفحص می‌توان این شاهکار جاه‌طلبی و بی‌لجامی را که درحقیقت معنای آن تجزیه آذربایجان از مرکز است، به دست آورد.

کار بخشش دولت به این و آن به جایی رسید که عیش‌آباد، جنب عشرت‌آباد، موجب دستخط شاه به پسر رقاص یهودی واگذار شد. منتهی امین‌السلطان در دوره دوم صدارتش از اجرای آن خودداری کرد اما دستخط بخشش فیروزآباد جنب حضرت عبدالعظیم به سیدایروانی هنوز در دست او باقی بود.

اجمالاً هر کس با این شاه ضعیف‌النفس سروکار پیدا می‌کرد، اعم از صالح و طالح، از مقام و منصب و انعام و خلعت و خالصه حتی گردشگاهها و خانه‌های سلطنتی، به مورد و بی‌مورد و بدون مضایقه برخوردار می‌شد.

اطرافیان او بعد از آنکه ریشه هرچه را در دسترس بود درآوردند، شاه را به پیدا شدن گنج در کشور شاهنشاهی دلخوش و امیدوار کردند و اقبال او را بی‌زوال می‌گفتند! خلاصه آنکه در دوره مظفرالدین شاه، بخصوص در چند ماهی که ترکهای لجام گسیخته مشغول غارت مملکت بودند، بی‌نظمی و هرج و مرج به اوج خود رسید.

○ شرح زندگانی عبدالله مستوفی - ج دوم

و اما منزلت سیدبحرینی نزد مظفرالدین شاه

میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان، صدراعظم ثروت‌اندوز و هوسران ناصرالدین شاه پس از کشته شدن شاه در حضرت عبدالعظیم همچنان مقام خود را حفظ کرد و در عصر مظفرالدین شاه هم مدتی کوتاه صدراعظم باقی ماند و حتی لقب «اتابک اعظم» از شاه ترسو و بی‌حال دریافت کرد.

با آغاز تحولاتی که در عصر مظفرالدین شاه پدید آمد، شاه، اتابک اعظم را برکنار کرد. با برکناری امین‌السلطان، طرفداران وی از جمله معیرالملک به دست و پا افتادند تا بار دیگر او را بر تخت صدارت بنشانند و سرانجام مظفرالدین شاه اظهار تمایل کرد که از طریق استخاره به انتخاب صدراعظم اقدام کند.

بقیه داستان را از زبان معیرالملک داماد امین‌السلطان بشنوید:

«حکیم‌الملک و معیرالملک قبلاً سیدبحرینی را که در شاه نفوذ بسیاری داشت و شاه به او عقیده خاصی داشت، دیده، و ترتیب استخاره را چنین داده بود که حکیم‌الملک پشت صندلی شاه بایستد تا اسمی را که شاه بالای قرآن می‌گذارد، ببیند. سیدبحرینی هم حین انجام تشریفات استخاره به بالا بنگرد و از اشاره مثبت یا منفی او تکلیف را بداند.

روز موعود فرا رسید و مجلس استخاره در تالارجستان بلور که بنایی مستقل و زیبا در جنوب غربی دیوانخانه بود منعقد گردید.

... شاه بالای صندلی قرار گرفت و گفت تا آقای بحرینی را به حضور بخوانند. او مردی کوتاه قد و چاق بود، چشمانی ریز و درخشان و چهره‌ای سبزه متمایل به زرد داشت. او بسم‌الله گویان و ذکرکنان با ترتیبی خاص به حضور آمد. شاه به او گفت: «آقا بیایید و روبروی من بنشینید که امر مهمی درپیش است و از خداوند راه می‌خواهیم.»

سیدبحرینی برابر شاه روی قالیچه نشست. شاه نام یکی از افراد موردنظر یعنی نظام‌الملک، مشیرالدوله و امین‌السلطان را که بر ورقهای جداگانه نوشته و به پشت روی میز گذاشته بود برداشته میان اوراق قرآن قرار داد و به دست آقا سپرد.

سیدبحرینی با آداب تمام قرآن را بوسیده و به خواندن دعا پرداخت و در پایان ذکر سر را به آسمان بلند کرد. سوی حکیم‌الملک نگریست و او سر را به علامت منفی بالا برد. آقا قرآن را گشود و پس از مطالعه سر برآورده عرض کرد: «آیه نهی است و راه نمی‌دهد.»

شاه ورقه دوم را لای کلام‌الله نهاد و باز اشاره حکیم‌الملک کار خود را کرد: آیه نهی آمد. بار سوم که نام امین‌السلطان میان اوراق مقدس رفت، سر حکیم‌الملک به علامت اثبات به زیر آمد و سیدبحرینی گفت: «قربان آیه امر است و بهتر از این نمی‌شود.»

شاه بدون اینکه سخنی گوید، اوراق را درهم ریخت و بار دیگر نام امین‌السلطان را از میان آنها برداشته، لای قرآن نهاد. این مرتبه نیز اشاره حکیم‌الملک فهماند که باید آیه امر بیاید و چنین شد.

شاه نفسی برآورده گفت: «معلوم می‌شود که خداوند این طور خواسته که باز او بیاید.»

فی‌المجلس امر کرد تا صدراعظم معزول را از گوشه عزلت قم بار دیگر به صدارت بخوانند.

○ مجله وحید، سال پنجم

یک هفته حادثه

ناخن مصنوعی عروس، داماد را خفه کرد

در جشن عقدکنان یک زوج در شهرستان قزوین، عروس خانم ۲۳ ساله هنگامی که قصد داشت مقداری عسل را در دهان داماد ۲۸ ساله بگذارد، ناخن مصنوعی‌اش به همراه عسل وارد دهان داماد شد و او بر سر سفره عقد به علت خفگی در دم جان سپرد.

بنابه این گزارش با وقوع این حادثه تلخ و ناگوار عروس خانم نیز بیهوش شد و میهمانان با مشاهده این حادثه ناخواسته جشن عقدکنان را ترک کردند و درحقیقت مراسم عقدکنان و جشن و شادی این زوج جوان به مجلس عزاداری و گریه و زاری تبدیل شد.

O نیش

ماموران قلابی تحت تعقیب ماموران واقعی

هفته گذشته مردی پس از مراجعه به دادگاه و با طرح شکایتی اظهار داشت دو نفر با معرفی خود به عنوان مامور مبارزه با مواد مخدر و به بهانه اعتیاد مرا دستگیر و برای انجام آزمایشات پزشکی به یکی از بیمارستانهای تهران منتقل کردند.

وی ادامه داد پس از مراجعه به بیمارستان و خالی کردن جیب‌هایم یکی از ماموران با دادن یک لیوان پلاستیکی از من خواست تا ادرارم را برای انجام آزمایشات پزشکی به آنها بدهم اما پس از اینکه از دستشویی بیرون آمدم اثری از دو مامور مبارزه با مواد مخدر ندیدم!

با توضیحات این مرد تلاش ماموران برای دستگیری ماموران قلابی ادامه دارد.

O ابرار

کمک‌های انساندوستانه ایرانیان قاتل افغانی را به اعتراف کشاند

جوان افغانی که یک مرد ایرانی را به قتل رسانده بود، درپی مشاهده حرکت انساندوستانه ایرانیان برای کمک به مردم افغانستان خود را تسلیم مراجع انتظامی کرد.

این متهم ۲۳ ساله که حسین نام دارد در سال ۷۴ مردی ۵۰ ساله به نام «محمدتقی» را در خانه‌اش با ضربات چاقو به قتل رسانده و از محل متواری شده بود.

وی درباره انگیزه این عمل خود گفت:

«من در پارک دانشجو با «محمدتقی» آشنا شدم و او با توجه به علاقه من به کتابخوانی از من خواست تا به خانه او بروم و کتابهایش را دراختیارم بگذارد.

یک هفته پس از آشنایی‌مان من متوجه نظر سوء و آزار و اذیت او شدم و پس از آن ماجرای غیراخلاقی در یک موقعیت مناسب او را با چاقو به قتل رساندم و فرار کردم.

او ادامه داد تا اینکه چند روز قبل با مشاهده کمک‌های مردمی ملت ایران به هموطنانم تحت تاثیر قرار گرفتم و از کارم احساس پشیمانی می‌کنم به همین دلیل خود را به کلانتری جامی معرفی کردم.

هفته گذشته رئیس دادگاه شعبه ۱۶۰۱ پس از بازجویی از وی دستور بازداشت او را صادر کرد.

O اطلاعات

عاشقی که ۳۱۲ متری سقوط کرد!

زن جوانی به نام «آزاده» عصر چهارشنبه ۲۱ آذرماه در یک اقدام جنون‌آمیز خود را از ارتفاع ۳۱۲ متری برج میلاد به بیرون پرت کرد.

روز حادثه عده‌ای از دانشجویان دختر در رشته معماری کرج برای بازدید از برج میلاد وارد آن محوطه شدند و پس از بالا رفتن از طبقات در ارتفاع ۳۱۲ متری برج، دانشجویان که توجه خود را روی توضیحات مسوولان برج متمرکز کرده بودند، با شنیدن صدای فریاد دلخراشی خود را به پنجره ساختمان رساندند و دختری را دیدند که خود را به بیرون پرت کرده است.

دقایقی بعد با هماهنگی پلیس ۱۱۰ اکیپی از تجسس کلانتری ۱۳۷ در پای برج میلاد حضور یافتند. در تحقیقات اولیه و به دستور قاضی کشیک جنایی به بازرسی از لباسهای آزاده دست زدند و به سه برگ از یک سررسید برخوردند که روی آن نوشته شده بود **(من عاشق تو بودم «محمود» چرا به من زنگ نمی‌زدی؟)**

بدین‌ترتیب برای فاش شدن علت این اقدام جنون‌آمیز از دوست دانشجوی وی که به همراهش بود و با راهنمایی این دانشجوی جوان مادر «آزاده» را شناسایی کردند.

کارآگاهان در تحقیقات از مادر دریافتند که «آزاده» یک دانشجوی انصرافی است که چندی پیش در ازدواج عاشقانه شکست خورده و به‌خاطر این اختلاف از همسرش طلاق گرفته بود لذا با وجود ابهاماتی که در این حادثه وجود دارد، تحقیقات از سوی کارآگاهان ادامه دارد.

O ایران

نوجوان ربوده شده در جنگل‌های شمال شرق تهران رها شد

چهار آدم‌ربا وقتی پسر ۱۵ ساله‌ای به همراه دوستش از مدرسه بازمی‌گشت، او را داخل خودرو کشانده و با خود بردند.

این آدم‌ربایی که در تهرانپارس رخ داد ۲۴ ساعت بعد با رهایی گروگان و ادعاهای وی مبنی بر اینکه سرنشینان خودروی پیکان وی را در جنگل‌های شمال شرق تهران مورد اذیت و آزار قرار داده‌اند در دستور کار شعبه ۱۵۰۶ مجتمع قضایی ارشاد قرار گرفت.

بدین‌ترتیب اکیپی از ماموران سپاه و بسیج پس از بررسی‌های اولیه و به دست آوردن ردپاهایی از خودروی گروگانگیران توانستند چهار تن از آنان را دستگیر کنند.

بنابه این گزارش سه تن از آدم‌ربایان هر کدام به تحمل ۱۵ سال حبس و در مجموع ۲۸۰ ضربه شلاق و یکی از آنها به ده سال زندان محکوم شدند. یکی از آدم‌ربایان به نام «نادر» نیز که موفق به فرار شده است، تحت تعقیب قرار دارد.

O ایران

باند بزرگ فساد در قم متلاشی شد

یک باند بزرگ فساد و فحشا در قم با هوشیاری مسوولان دادگستری و همکاری نیروهای بسیجی متلاشی شد.

بنابه این گزارش تاکنون نزدیک به ۵۰ نفر از اعضای این باند که سن بالایی داشتند، بازداشت شده‌اند.

اعضای این باند با دراختیار داشتن چند خانه امن در قم و یکی از بخش‌های اطراف اقدام به فساد و فحشا می‌کردند.

این دومین باند فحشا و فساد در قم است که طی چند ماه گذشته متلاشی می‌شود.

O کیهان

زن جیب‌بر در امامزاده صالح(ع) به دام افتاد

زن جوانی که از زائران امامزاده‌ها جیب‌بری می‌کرد توسط ماموران دستگیر شد.

بنابه این گزارش چندی قبل ماموران کلانتری تجریش هنگام گشت‌زنی در محوطه امامزاده صالح(ع) به زن جوانی که قصد جیب‌بری داشت، مظنون شدند که پس از دستگیری، وی در بازجویی به پس‌انداز ۸۵۰ هزار تومان از راه جیب‌بری اعتراف کرد.

وی همچنین قصد پرداخت هفتصد هزار تومان رشوه به ماموران را داشت، تا او را آزاد کنند.

تحقیقات درخصوص این متهم همچنان ادامه دارد.

O جوان

عمل جراحی ویژه برای سگی که گوش صاحب خود را بلعید

جراحان سوئدی یک سگ را که گوش صاحب خود را کنده و بلعیده بود تحت عمل جراحی قرار دادند.

پزشکان با امید اینکه گوش را از معده سگ خارج ساخته و دوباره به قربانی پیوند بزنند یک عمل جراحی چند ساعته بر روی این سگ انجام دادند. اما هنگام جراحی متوجه شدند نیمی از گوش قربانی در معده سگ هضم شده و امکان پیوند وجود ندارد.

O صدای عدالت

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و تأیید موارد مطرح شده در آن نیست

«هان ای دل عبرت‌بین...»

عاقبت رفاقتهای این دوره و زمانه

تهیه: مجید شادمان نژاد

تنظیم و نگارش:
سیده فریبا زواره‌ای

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم بازداشتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها و روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند

وارد اتاق مصاحبه که شدم، مسوول روابط عمومی زندان، چند نفری را برای مصاحبه آورده بود. اغلب آنها جوان و میانسال بودند. اما یکی از آنها جوانتر از بقیه به نظر می‌رسید و هم او بود که به عنوان اولین نفر، برای مصاحبه پیش آمد.

لاغراندام با قد و قامتی متوسط، صورت کشیده‌ای داشت با محاسنی کوتاه. عینک طبی بر چشم داشت و حین صحبت گاهی آن را از چشم برمی‌داشت. موهایش صاف و تا حدی بلند بود. لباس زندان بر تن داشت. وقتی شروع به صحبت کرد متوجه شدم کمی عصبی است. بریده بریده و منقطع صحبت می‌کرد و گاهی هم حرفش را نیمه‌کاره می‌گذاشت. متوجه شدم سعی دارد به نوعی از گفتن برخی مسائل خودداری کند. از او خواستم تا کمتر پراکنده بگوید و برود سر اصل موضوع. او این طور ادامه داد:

- سی و دو سال دارم. مدرک تحصیلی‌ام لیسانس زمین‌شناسی از دانشگاه آزاد است. متاهل و صاحب یک فرزند هستم. پدرم چند سال قبل از دنیا رفت و مادرم هم خانه‌دار است.

دو برادر داشتم که متاسفانه زمانی که به زندان آمدم یکی از آنها به علت سکته قلبی از دنیا رفت و الان فقط یک برادر دارم.

در تهران بزرگ شدم و از نظر خانوادگی و اقتصادی هیچ مشکلی نداشتم و در کنار خانواده زندگی آرام و بی‌دغدغه‌ای را می‌گذراندم.

علی‌رغم اینکه نیاز مالی نداشتم اما حین تحصیل در دانشگاه جذب بازار کار شدم. البته کارم ارتباطی با رشته تحصیلی‌ام نداشت. اما با خود تصمیم گرفته بودم که تا بعد از فارغ‌التحصیلی آنجا درس بخوانم و بعد که مدرکم را گرفتم در جایی که مرتبط با رشته تحصیلی‌ام باشد، مشغول کار شوم.

دوران دانشگاه مثل برق و باد گذشت. بعد از اینکه درسم تمام شد، دنبال کار در معدن رفتم اما پس از مدتها تلاش ره به جایی نبردم و ناچار تصمیم گرفتم در کاری که کم و بیش با رشته‌ام مرتبط بود مشغول شوم. چند وقتی جستجو کردم تا بالاخره به پیشنهاد یکی از دوستان وارد کار فروش سنگهای ساختمانی شدم.

نحوه کار به این صورت بود که من باید سنگ را از کارخانه‌دارها می‌خریدم و به کسانی که برای ساختمان می‌خواستند، می‌فروختم.

وقتی دوستم پیشنهاد این کار را مطرح کرد، متوجه شدم که این کار قبل از هر چیز به سرمایه نیاز دارد و من سرمایه چندانی نداشتم. موضوع را با همان دوستم درمیان گذاشتم. او فکری کرد و گفت سرمایه این کار را به من می‌دهد. البته با این شرط که در ماه حدود پنج یا شش درصد به او بهره بدهم. با توجه به صحبت‌های قبل او و اینکه اطمینان داده بود این کار پرمنفعت است، قبول کردم و کار را شروع کردیم. روی اعتماد و حسن نظری که هر دو بهم داشتیم، هیچ‌گونه مدرک، سند، قرارداد و حتی چک بین ما ردوبدل نشد. چرا که اعتمادمان به هم و رفاقت چندین ساله‌مان مهمترین و معتبرترین مدرک بود.

> روی اعتماد و حسن نظری که هر دو بهم داشتیم، هیچ‌گونه مدرک، سند، قرارداد و حتی چک بین ما ردوبدل نشد، چرا که اعتمادمان به هم و رفاقت چندین ساله‌مان مهمترین و معتبرترین مدرک بود

ما چند سالی با هم کار کردیم. حتی یک سال را با هم در یک خانه کار کردیم. در این مدت من از یک میلیون تا هشت میلیون از او می‌گرفتم و بعد با سودش پرداخت می‌کردم. باز هم می‌گویم بدون هیچ چک و مدرکی فقط و فقط روی اعتماد و اطمینانی که به هم داشتیم این رابطه ادامه داشت تا قبل از این ماجرا. ماجرایی که حدود یک سال قبل از زندانی شدن من اتفاق افتاد.

حدود یک سالی بود که من مبلغی نزدیک شش میلیون از او گرفته بودم و با آن کار می‌کردم. در این مدت من بهره پولش را هم نداده بودم.

روزی او با حال پریشان نزد من آمد و گفت گویا مادرش از اینکه او پول خود را بدون هیچ سند و مدرکی به دیگران می‌دهد، ناراحت است و از من خواست مبلغی چک به او بدهم تا به مادرش نشان دهد و بعد چکها را به من برگرداند. من دسته چکم را درآوردم و چکی در وجه او و بدون تاریخ به مبلغ بیست میلیون تومان کشیدم. او با خوشحالی چک را گرفت و رفت و قرار شد که بعد از اینکه مادرش مطمئن شد او از من مدرک و سندی دارد چک را به من برگرداند.

یک هفته از این ماجرا گذشت. من باز روی اعتماد و اطمینانی که به او داشتم اصلاً دنبال چک نرفتم. چون مطمئن بودم که او چک را برمی‌گرداند. اما درست سر هفته از بانکی که من در آن حساب داشتم با من تماس گرفتند و گفتند که چک من به مبلغ بیست میلیون تومان در وجه فلانی برگشت خورده.

من تعجب کردم چون اصلاً قرار نبود این چک به بانک برود. یکراست رفتم سراغ رفیقم و ماجرا را پرسیدم. او با کلی شرمندگی شروع به عذرخواهی کرد و گفت که چک را اشتباهی به بانک برده‌اند. بعد هم اطمینان خاطر داد که مشکلی برای من پیش نخواهد آمد و ظرف یکی - دو روز آینده چک را برمی‌گرداند.

یک هفته بعد، از کلانتری برای من احضاریه آمد که هرچه سریعتر خودم را معرفی کنم. وقتی به کلانتری رفتم دیدم همین رفیقم به عنوان شاکی پرونده مطرح است. بعد از حضور من در کلانتری، بلافاصله به دادسرا اعزام شدم. رفیقم که حالا شاکی من شده بود نیز در دادسرا حاضر بود. کمی با او صحبت کردم و از او پرسیدم که چرا این کار را کرد؟ و او گفت که من بیست و هشت میلیون به او بدهکارم.

تعجب کردم. ولی حقیقت داشت. من به او شش میلیون بدهکار بودم. او چکی به مبلغ بیست میلیون از من گرفته بود اما تقاضای بیست و هفت میلیون داشت؟! وقتی اصل ماجرا را برای قاضی گفتم، اگرچه خیلی متاسف شد ولی چون مدرکی به اسم چک برگشتی و حکم جلب من روی پرونده بود، بنده ساعت یازده صبح با قرار وجه‌الضمان راهی زندان شدم و رفیقم هم رفت دنبال کارش. یعنی در کمتر از دو ساعت بنده از کلانتری به دادسرا و از دادسرا به زندان آمدم.

تا امروز هم که حدود سه سال از زندانی شدن من می‌گذرد، حدود سیصد بار با شاکی‌ام صحبت کرده‌ام. شاید ما از جمله نادر شاکی و متشاکی علیه‌ها باشیم که حتی یک بار هم به هم پرخاش نکرده‌ایم و یکبار به هم ناسزا و حرف نامربوط نگفته‌ایم. اما با این حال من می‌دانم که دوست من می‌دانست من نداشتم و ندارم. با این حال تصور

می کند اطرافیان من باید این پول را جور می کردند و می پرداختند. در صورتی که خانواده من هم واقعاً دستشان خالی است.

البته او رفاقت را برای من تمام کرد. حتی خبر دارم بعد از زندانی شدن من به بانک مربوطه رفته و گفته بود که هر کس از من چک دارد او چکها را به قول بازاریها تومانی پنج ریال جمع می کند تا پرونده مرا سنگین تر کند. اما به چه دلیل نمی دانم.

به هرحال وقتی کسی به زندان می افتد، علاوه بر چکهایی که دست شاکی دارد، چکهای دیگری هم دست دیگران دارد. و وقتی علت این کارها را از رفیقم پرسیدم گفت که او هم تحت فشار بوده. حتی می گوید من می خواهم رضایت بدهم اما اطرافیانم نمی گذارند. این مشکلات دست به دست هم داده تا این مساله برای من پیش بیاید. او هنوز هم می گوید که می خواهد به من کمک کند اما نتوانسته راهش را پیدا کند. قرار می گذاریم صحبت می کنیم و به نتیجه می رسیم اما دیگران نمی گذارند.

متاسفانه با زندانی شدن من زندگی ام متلاشی شده است. خانواده ام اگرچه تمام چکهایی را که من بیرون داشتم جمع کردند اما چون با روال کار من آشنا نبودند ضررهایی هم به من وارد آمد. حتی اجناسی را که داشتم به قیمت خیلی کمتر به فروش رساندند.

من در مدتی که زندان هستم خصوصاً در بند مالی متوجه شدم واقعاً زندان جایی نیست که شاکی بتواند پولی را از بدهکارش وصول کند. کسی که در یک چهاردیواری حبس می شود چگونه می تواند پول مردم را بدهد؟ اگر کسی پول داشته باشد حاضر نمی شود حتی یک ساعت اینجا بماند. چون آنقدر مشکلات عدیده برای خودش و خانواده اش پیش می آید که اصلاً ارزش یک شب ماندن در اینجا را ندارد. حتی اگر بگوییم با ماندن در اینجا میلیاردها تومان سود می کند.

کسی هم که نداشته باشد، زندان برایش پولساز نیست. تازه وقتی اینجا می آید دست و پایش از همه جا قطع می شود و کاری نمی تواند بکند. اکثر کسانی که اینجا هستند، به خاطر قانون چک است که مرتباً در مجلس راجع به آن صحبت می شود اما هیچ نتیجه مثبتی از آن گرفته نمی شود. حتی یک امتیاز تاثیرگذار هم به افراد این چنینی تعلق نمی گیرد. مثلاً دادن مرخصی یک ماهه در بسیاری از موارد می تواند مشکلات را حل کند. اما شرایطی که دادیاری زندان برای مرخصی دادن گذاشته بسیار سخت است.

از یک طرف قوه قضاییه اعلام می کند کشیدن چک بلامحل جرم است. از طرف دیگر دادیاری زندان برای دادن مرخصی معادل بدهی طرف سند و چک می گیرد. طبعاً مشخص است اگر طرف سند معادل داشته باشد که اصلاً زندان نمی ماند و همان را می فروشد و بدهی اش را می دهد. اگر هم نداشته باشد، که عملاً بیرون نمی تواند برود و مشکلش حل نمی شود.

مورد دیگر آنکه کسانی که مشکل چک دارند، معمولاً دوبار حبس می کشند. یک بار شش ماه تا دو سال حبس قانونی و دولتی چک بلامحل دارند. وقتی هم که حبس دولتی شان تمام شد، مادهٔ «یوم الاداء» اجرا می شود یعنی تا زمان نامعلوم باید اینجا بمانند. در صورتی که باید یک حکم بدهند. یا از اول فرد را یوم الادا کنند و یا مدتی حبس برایش معین کنند و بعد هم به طرف بگویند به صورت حقوقی مشکلش را پیگیری کند. این پیگیری حقوقی این امکان را می دهد که طرف بیرون کار کند و بدهی اش را بپردازد. اما هم او اگر پنجاه سال در زندان باشد، هرگز نمی تواند دین دیگران را بپردازد. تمام کسانی که به دلیل بدهکاری اینجا هستند حاضرند تا ریال آخر بدهی خود را بپردازند به شرط آنکه یک راه منطقی جلو پایشان بگذارند.

اگر مجلس هرچه سریعتر راهکار مناسبی را برای این مشکل پیدا کند تکلیف کسانی که مثل من مشکل چک دارند زودتر معلوم می شود.

دولت تعریفی از کلاهبرداری کرده اما می بینیم کسانی به زندان می آیند که اصلاً با آن تعریف هماهنگی ندارند. اصولاً کلاهبردار به کسی می گویند که بدون به جا گذاشتن مدرکی از دیگران سوءاستفاده کند. در صورتی که ۹۰ درصد زندانیان اینجا یا رسید داده اند و گرفتار شده اند یا چک دارند و یا دلیل و مدرکی دارند که به زندان بیفتند.

اگر دولت تمهیداتی را برای کسانی که می خواهند وارد بازار کار شوند درنظر بگیرد تا آنها به راحتی از بانکها وام دریافت کنند و به سراغ نزول خوارها نروند، خیلی از این کلاهبرداریها پیش نمی آید. من الان به این نتیجه رسیده ام که وقتی صحبت پول می شود، رفاقت از میان می رود چرا که طرف برای رسیدن به پول حاضر است هر کاری انجام دهد و زیر تمام تعهداتش بزند. و حتی قراردادهای ساده به دامی برای کلاهبرداری تبدیل می شود که امیدوارم همه این مشکلات با درایت دولت و مجلس حل شود.

■

بلافاصله به دادسرا اعزام شدم. رفیقم که حالا شاکی من شده بود نیز در دادسرا حاضر بود. کمی با او صحبت کردم و از او پرسیدم که چرا این کار را کرد و...

در پرانتز

(متاسفانه مشکل چک همچنان به عنوان یکی از شایع ترین مسائل حقوقی مطرح است. اگرچه چک به عنوان جانشین پول و نیز به عنوان یک سند بهادار توانسته در داد و ستدهای کلان اقتصادی راهگشای بسیاری از تجار و کسبه باشد اما به دلیل فرهنگ نادرست استفاده از این سند، مشکلات عدیده ای برای کسانی که کمتر با قوانین مربوط به چک آشنا هستند پیش می آید.

این مشکلات باید با آموزش همگانی و اندیشیدن تمهیدات لازم برای کسانی که اقدام به گرفتن دسته چک می کنند فراهم شود. ضمناً به این نکته هم باید اشاره کرد که متاسفانه با بزرگ شدن شهرها و پیچیده شدن آنها روابط انسانها هم رو به پیچیدگی نهاده و دیگر کمتر می توان از آن رفاقتها و دوستی های ساده و صادق و صمیمی نشان گرفت. حالا دیگر مرزی بین سودها و رفاقتها کشیده شده که اجازه نمی دهد سودطلبی و منفعت اندیشی یک لحظه به نفع رفاقتها پای خود را عقب بکشند. در این چرخه اگر کسی نخواهد گرگ باشد حداقل آن است که بره هم نباشد و اجازه ندهد که چنین مورد بی مهری و بلکه سوءاستفاده قرار گیرد. کما اینکه این دوست ما نیز اگر درقبال چکی که به عنوان مدرک به رفیقش می داد حداقل یک رسید امانی گرفته بود شاید هرگز کارش به اینجا کشیده نمی شد.)

گزارش واقعی خارجی

جادهٔ طولانی زندگی

همسرم می‌گفت جاده‌ها نیز ویژگیهای خاص خود را دارند و ما با نگاهمان به آنها این ویژگیها را می‌سازیم

○ نوشته: شارون راندال
○ ترجمه: میترا علی‌شهبازی

از جایی که من زندگی می‌کنم در میان آن مه غلیظ حاشیهٔ کالیفرنیا هیچ جادهٔ راحتی به هیچ مقصدی وجود ندارد. جاده‌هایی که ما در پیش داریم مناظری نفس‌گیر دارند. صخره‌هایی از زمین بیرون آمده، زمین تفتیده و مسیری که گویی انتهایی ندارد.

برای رفتن به سانفرانسیسکو یک جادهٔ قدیمی حاشیه‌ای وجود دارد که بر اثر هوا و ترافیک وضعیتش طوری است که فرد را پشت فرمان دیوانه می‌کند، اما من بیشتر از همه از آن جادهٔ دو طرفهٔ باریک وحشت دارم که مال‌رو است.

در گذشته گویی آنجا مسیر عبور حیوانات بوده و گاریها و حیوانات آن را به وجود آورده و هنوز هم در آنجا تردد می‌کنند.

جاده‌ها نیز مانند انسانها دارای ویژگیهای شخصی هستند. ویژگیهایی که ما آنها را می‌سازیم. در زمانهای متفاوت دیدگاه ما آنها را به رنگها و شکل‌های مختلف در می‌آورد و این تنها به احساس و نگاه ما بستگی دارد.

همسرم این نکات را دربارهٔ جاده‌ها به من آموخت. رندی ورزشکار بود، چه روحاً و چه جسماً. او به عنوان مربی بسکتبال در دبیرستان کار می‌کرد و به تیم و شغلش عشق می‌ورزید.

او دونده ماراتون بود. دونده‌ای که مایل‌ها می‌دوید بی آنکه خسته شود. طی ۲۵ سال تدریس و مربی‌گری به ندرت بیمار شده بود اما ناگهان دچار سرطان شد.

از آن زمان ما مسابقهٔ دیگری را آغاز کردیم. جادهٔ دیگری برای دوی ماراتون از خانه به بیمارستان برای انجام عمل جراحی، شیمی درمانی، رادیوتراپی و ملاقاتهای اورژانسی و برای رسیدن به مقصد باید آن جادهٔ غیرممکن را می‌پیمودیم. ۹۱ مایل دو ساعت. من از تمامی دقایق و سانتیمترهای آن جاده بیزار بودم، به ویژه آن جادهٔ شلوغ دو طرفه نفرت‌انگیز مرا فرسوده می‌کرد.

رندی هرگز شکایت نمی‌کرد. وقتی وضعیت او بدتر و بدنش ضعیف‌تر شد، برای کوتاهتر کردن راه مجبور شدم جادهٔ مال‌رو را انتخاب کنم. ساعتها وقت صرف نقشه کشیدن می‌کردم تا راههای میان‌بُر را پیدا کنم و مایل‌ها پشت فرمان در پیچ و خم آن جاده‌ها می‌پیمودم. هیچ چاره‌ای جز پیمودن آن مسیرها نبود. اگر چه هرگز آن راهها را دوست نداشتم.

وقتی همسرم به کمک مرفین به خواب می‌رفت، دندانهایم را روی هم می‌فشردم. به فرمان چنگ می‌انداختم و در حالی که در دلم غوغایی بود، پیش می‌رفتم. یک بار وقتی دیرمان شده بود و من فکر می‌کردم او خواب است، زیر لب گفتم: «از این جاده‌های لعنتی متنفرم»

○ آنها باید این راه را با هم می‌پیمودند و چرا جاده آنقدر طولانی بود؟

او گفت: «فقط چهار مایل».

نگاهی کردم. چشمانش هنوز بسته بود. پرسیدم: «چی گفتی؟»

با صدایی آرام درست مانند زمانی که مثل یک مربی با دانش آموزش حرف می‌زد گفت: «این قسمت جاده تنها چهار مایل است. پیمودن آن راحت است. تو می‌توانی این مسیر را در هر حالتی که می‌خواهی طی کنی.»

کیلومترشمار را نگاه کردم. درست می‌گفت فقط چهار مایل مانده بود در حالی که من می‌توانستم قسم بخورم بیش از ۲۰ مایل را پیموده بودم. ناگهان مسیر راحت‌تر شد. نه اینکه راحت به نظر برسد. واقعاً راحت بود.

پیمودن چهار مایل کاری شدنی و قابل درک بود. این مسیری بود که در گذشته هر روز بعدازظهر از خانه تا لب دریا می‌رفتیم و برمی‌گشتیم. این جاده درست نصف مسیر کوهی بود که او همراه بچه‌هایمان در پشتش می‌پیمود. تنها چهار مایل کوتاه تا پارک بازی بچه‌هایمان فاصله بود. چهار مایل در برابر ۲۶ مایل دوی ماراتون جزء کوچکی به حساب می‌آمد.

چهار مایل چیزی نبود. چهار مایل در زمانی که می‌دانستم او چند ماه دیگر بیشتر در کنارم نخواهد ماند. هیچ زمان و مکانی را اشغال نمی‌کرد و من برای از دست دادن کدام وقت بود که این‌قدر عصبانی می‌شدم؟ از آن زمان به شکایتهایم پایان دادم.

بیشتر اوقات چشمان او بسته بود، اما من چشمانی کاملاً باز داشتم. نگاه کردن را به معنای واقعی آغاز کردم. در کنارهٔ جاده، کشتزارها و مراتع سرسبزی بود که در زیر نور خورشید می‌درخشید و با پایین آمدن مه ناپدید می‌شد. توت فرنگیها و گلهای رز را که میان پرچین‌های چوبی به بیرون تاب خورده بودند، مخروبهٔ کنار جاده که تنها میزبان یک اسب سفید از کار افتاده بود نظرم را جلب کرد. آن اسب که روزی در میان این کشتزارها می‌دوید و با نگاهی پر از حسرت نظاره گر ماشین‌هایی بود که با سرعت از کنارش می‌گذشتند.

آن چیزها همیشه آنجا وجود داشت، اما من هرگز به آنها توجه نکرده بودم. رندی به من یاد داد که چگونه آنها را ببینم. از دست دادن یک عشق در زندگی می‌تواند قلب انسان را بشکند، ولی می‌تواند چشمانش را هم باز کند.

حالا وقتی جاده طولانی و پرپیچ و خم است، آن را در روحم به تکه‌های کوچک می‌شکنم و به قسمت‌های چهارمایلی تقسیم می‌کنم. هرکس می‌تواند چهارمایل را تحمل کند و حتی در آن به زیبایی هم برسد و در آن موقع می‌تواند طول مسیر را بپذیرد و باور کند.

■

چه کسی برایم خواهد گریست

○ نوشته جوزف. پی. بلنک

وقتی کشیش به گورستان رسید، با جمعیت زیادی مواجه شد که نمی‌دانست برای چه کسی آنجا جمع شده‌اند

وقتی در آن صبح فوریهٔ سال ۱۹۷۱ کشیش کلیسا را برای اجرای مراسم هربرت ویرث ترک کرد با خود اندیشید که تنها با چند نفر بر سر مزار او روبرو خواهد شد. آن روز هوا سوز سردی داشت و برف در حال باریدن بود.

دو روز قبل مسوولان اجرایی کلیسا با کشیش تماس گرفتند و گفتند ویرث خانواده‌ای ندارد و مسوولیت دفن جسدش را هیچ کس به عهده نگرفته و لذا از او خواستند که مراسم خاکسپاری را به جای آورد. کشیش هرگز چنین درخواستهایی را رد نمی‌کرد حتی اگر نمی‌دانست در مدح آنها چه وعظ کند. ویرث هرگز به کلیسای او نیامده بود در حقیقت در هیچ یک از مراسم مذهبی کلیساهای شهر شرکت نکرده بود.

کشیش تنها می‌دانست که او در قسمت شمال ایندیاناپولیس دستفروشی می‌کرده و از خانه‌ای به خانهٔ دیگر سر می‌زده و لوازم خانگی به مردم می‌فروخته. به سختی توانست چهرهٔ ویرث را به خاطر بیاورد. مردی کوچک با موهایی خاکستری که همیشه مرتب شانه شده بود. هرگز اخم نمی‌کرد و همواره مؤدب بود. اگرچه وسایلی که به در خانه‌ها می‌برد اصلاً مایحتاج اصلی و مورد نیاز مردم نبود اما با وجود این همیشه افراد از او خرید می‌کردند.

و این پرسش باز در مغز کشیش ایجاد شد که «چه کسی برای سوگواری این مرد خواهد آمد؟»

هربرت ویرث همیشه فکر می‌کرد وجودش در این جهان واقعاً مهم نیست. او مردی ۷۳ ساله با قدی کوتاه بود. هیچ خانواده‌ای نداشت. هیچ دوستی که هرروز یا حداقل هفته‌ای یک بار به یکدیگر سر بزنند نداشت. او در خانه‌ای تمیز که روکارش سفید بود زندگی می‌کرد. خانه از مادرش که در سال ۱۹۵۷ فوت کرد به او ارث رسیده بود.

طی ۲۷ سال هفته‌ای شش روز هربرت - عدهٔ کمی نام خانوادگی او را می‌دانستند - در خیابانهای شهر دوره می‌گشت. او دو کیف بزرگ را که مملو از دستمال سفره کارهای دستی و خرت و پرتهای مختلف بود با خود حمل می‌کرد. هریک از این وسایل فقط ۲۵ سنت قیمت داشت. به غیر از یک کاردستی که یکی از دختران نوجوان در همسایگی او آنها را درست می‌کرد. او این کاردستی‌ها را ۵۰ سنت می‌فروخت. بدون اینکه حتی یک سنتش را برای خودش بردارد. او می‌گفت «من همین که مشتریهایم را دارم و به آنها خدمت می‌کنم کافی است. این وسایل نتیجهٔ زحمت توست و خودت هم باید مزد کاملش را بگیری.»

هر روز سر ساعت هشت و نیم هربرت با دو کیف بزرگش خانه را ترک می‌کرد و برنامه‌ریزی‌اش طوری دقیق بود که تا هشت یا نه ساعت تمام خانه‌های یک محله را سر می‌زد. او هرگز خودش را یک دوره‌گرد نمی‌دانست و به مشتریانش شرح می‌داد «من فروشنده هستم و از روانشناسی در کارم بهره می‌گیرم. به علاوه بهترین و مرغوبترین کالاها را حمل می‌کنم. طوری برنامه‌ریزی کرده‌ام که در سال سه بار به هر خانه سر بزنم. رفتارم همواره مؤدبانه است؛ چه شما از من خرید بکنید. چه نکنید. تشکر کردنم هم درست یکسان است. دوست دارم مردم همیشه مرا آدم خوب و مهربانی بدانند.»

هربرت از این دوره گشتن‌ها هدف دیگری هم داشت زیرا همیشه علاقه‌مند بود با مردم گپ بزند و درددل کند. با این کار می‌توانست از تنهایی‌اش بکاهد. او خاطراتی از مادرش تعریف می‌کرد مادری که به او بسیار نزدیک و علاقه‌مند بود.

هر شنبه با دسته گل زیبایی در کنار مزار مادرش می‌رفت و حرفهایش را به او می‌گفت. سنگ قبر دوتایی مادر در انتظار روزی بود که هربرت را هم در آغوش بگیرد و نامش را بر آن ثبت کنند. در ۱۹۶۸ هربرت تمامی مخارج فوتش را آماده کرد. او بیش از حد احساس تنهایی می‌کرد. بارها و بارها مشتریانش شنیده بودند که می‌گفت:

«باید وقتی جوانتر بودم ازدواج می‌کردم. زندگی بدون خویشاوند واقعاً تنها و غم‌انگیز است. من هیچ کس را ندارم.» و البته او حرفهایش را برای جلب ترحم مردم بیان نمی‌کرد. تعدادی از مشتریانش در جواب می‌گفتند «اصلاً این طور نیست هربرت. تو دوستان خوب زیادی داری.»

او مردی کاری بود و نه گرمای تابستان که صورتش را از حرارت سرخ می‌کرد و نه سرمای زمستان که اشک از چشمانش جاری می‌ساخت، و بینی‌اش را قرمز می‌کرد هیچ کدام نمی‌توانست او را از کارش منصرف کند. در هر وضعی او کوله به پشت مسیر معین آن روز را می‌پیمود.

افرادی بودند که به دلیل مشغلهٔ زیاد در را به روی هربرت نمی‌گشودند. اما اغلب افراد به دلیل رفتار مؤدبانه و احساس مسوولیت هربرت، در مواقع معین منتظر خرید از او بودند.

همهٔ افراد عزت نفس، استقلال و اعتماد به نفس قوی او را تحسین می‌کردند. او برای تامین زندگی‌اش به سختی تلاش می‌کرد و غیر از یک لیوان آب در روزهای بسیار گرم هرگز تقاضای دیگری از مردم نداشت. گاهی برفها و برگهای دم خانهٔ مشتریانش را تمیز می‌کرد و حتی در این کار طاقت فرسا هم با دل و جان از خود مایه می‌گذاشت. هرگز در برابر محبت‌هایش توقع و درخواستی از مردم نمی‌کرد.

هر روز پس از پایان کارش به یک سوپرمارکت می‌رفت و پولهایش را به اسکناس تبدیل می‌کرد، سپس در آنجا چرخی می‌زد و بستنی وانیلی مورد علاقه‌اش را می‌خورد. به سیگار یا الکل هیچ علاقه‌ای نداشت و بهترین تفریح برایش بستنی خوردن بود.

غذایش را خودش می‌پخت و هر شنبه مسیر طولانی را تا یک سوپرمارکت می‌رفت تا نان مورد علاقه‌اش را بخرد. روز ۳۰ ژانویه وقتی به آنجا رسید برف زیادی باریده بود او مسیر ماشین‌ها را پارو کرد و بعد خود را به سوپرمارکت رساند. در همان حال که منتظر گرفتن نان بود بدون هیچ کلامی در سکوت به زمین افتاد و درگذشت.

آن روز صبح تعدادی از همسایگان از مرگ او باخبر شدند. آنها با شنیدن این خبر سکوت می‌کردند باور کردنش سخت بود که دیگر آن مرد مهربان و کوشا را در خیابان نبینند. او هیچ بیماری خاصی نداشت. دو روز بعد نام هربرت ویرث در قسمت آگهی فوت در روزنامه چاپ شد. مشتریان او از هم می‌پرسیدند: «این همان هربرت خودمان است؟»

بقیه در صفحه ۶۱

حکایت امیر جوان‌بخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت دوازدهم

به روایت: مصطفی گلباری

در قسمتهای قبل خواندیم:

شهرزاد سرگرم گفتن قصه «حالوه» برای امیر جوان‌بخت بود که طلسم شد و از طرف «غوران» تحفه سنگ‌زده که امیر طلسمش بود مورد علاقه قرار گرفته. «غوران» از یافتن امیر، خشمگین، به «میحلسوه» حمله می‌کند. جنگ مغلوبه و غوران کشته می‌شود و «میحلسوه» هم از شدت علاقه‌ای که به غوران داشت خودکشی می‌کند. «کوطاز» امیر را از گودال نجات می‌دهد و به او می‌گوید تو می‌توانی سوی ده من و پر سیمرغ را آتش بزنی و دارای چشمی بینا شوی و بتوانی حتی پشت کوه را هم ببینی... امیر به‌سوی کوه سیمرغ حرکت و بالاخره پس از برداشتن پر سیمرغ به‌دام او می‌افتد و سیمرغ امیر را به هوا برده و بالای کوهی می‌گذارد. امیر با زنگینک برخورد می‌کند و او به امیر هشدار می‌دهد که اگر به قلعه «مارزده» بروی او تو را هلاک می‌کند اما «مارزده» با امیر قرار می‌گذارد که به عنوان آشپز به قلعه شهرش «اژدهای آتش‌خوار» برود و برای او «قلم لولوه» ببرد از کشتن امیر صرفنظر می‌کند.

امیر به‌دلیل علاقه و وراجی با کنیزک زرین گیسو نمی‌تواند قلم لولوه ببرد و از ترس «مارزده» به اتفاق زرین گیسو و کنیزکان او از قصر فرار می‌کند اما زرین گیسو که شناخته «اژدها» شده، به قصر بازمی‌گردند و امیر به راه خود می‌رود و در «دره خوبان» به قصر زرین گیسو مهرگسل می‌رسد و متوجه میشود همگی زن هستند.

و اینک بقیه ماجرا از زبان شهرزاد

زرین گیسو برخاست و دریچه را بست و پرسید:

• بچه گربه؟ گربه دیگر چیست؟

• به راستی تو نمی‌دانی گربه چیست؟

• نه. تاکنون چنین کلمه‌ای نشنیده‌ام. اما مهم نیست که گربه را می‌شناسم یا نه. مهم این است که تو قول بدهی که به ما کمک کنی.

• مانعی ندارد. من به شما کمک می‌کنم. اینک مرا به اتاقی ببر تا کمی بیاسایم. پس از آن به جنگ موشها خواهم رفت و همه را خواهم کشت.

زرین گیسو فرمان داد که اتاقی فاخر برای امیر مهیا کردند. امیر به آنجا رفت و کمی آسود و با خرسندی به خود گفت:

• چه خوب است که این زنان ابله گربه را نمی‌شناسند. می‌توانم بروم و چند گربه گرسنه بیاورم و به زنها بگویم که این حیوانات شاگردان من هستند و به فرمان من همه موشها را خواهند کشت. آنگاه چند موش چاق و چله هم به دام خواهم انداخت و با آنها زنان را می‌ترسانم و خودم فرمانروای این دره خواهم شد. به به! چه روزگار خرمی در انتظار من است!

در همین هنگام امیر صدای زلوم را شنید که می‌گفت:

• آهای! ای امیر نابه‌کار! این خیال‌بافیها چیست که به مغز بیمار تو راه یافته است؟ مگر قرار نبود که از نسیم، قزل غزون بگیری و خود را از مورچگان خلاص کنی و به زندان من بیایی و مرا نجات بدهی؟

امیر لبخندی زد و گفت:

• مگر چشم و گوش و دماغ تو به همه جا نمی‌روند؟ پس حتماً خودت دیدی و شنیدی و فهمیدی که چه اتفاقی افتاده است.

• نه متوجه نشدم زیرا چشم و گوش و دماغ خود را به قبیله‌ام فرستاده بودم تا از احوال قاضی باخبر شوم. بگو بدانم چه شده است؟

• قرار است من فرمانروای این دره شوم.

• چرا یاوه می‌گویی؟ مگر قرار نبود زنها تو را بکشند؟ پس این چه حرفی است که می‌زنی؟

امیر برخاست و دستهایش را بر هم کوفت و با شادی گفت:

• زنهای این سرزمین از موش می‌ترسند. این یک. در این دره موشهای بزرگی زندگی می‌کنند. این دو. من از موش نمی‌ترسم. این سه. آیا اینک منظور مرا فهمیدی؟

• آری. تو بسیار ناجوانمردی. تو می‌خواهی از وجود موشها بهره‌مند شوی و زنها را بترسانی تا فرمانروای آنها شوی.

• آفرین بر هوشی که داری.

زلوم صدای خود را به اعماق گوش امیر فرستاد و بانگ زد:

• پس تکلیف من چه می‌شود؟

امیر گوش خود را خاراند و گفت:

• تو؟ هیچ. آنقدر در زندان سنگی می‌مانی تا بپوسی.

زلوم در گوش امیر خندید و گفت:

• نه جانم. اشتباه می‌کنی. تو هنوز زلوم را نشناخته‌ای. شاید فکر می‌کنی که من کودکم و عقلم به جایی نمی‌رسد. نه، تو هنوز نمی‌دانی که من کیستم. چنان دماری از روزگارت دربیاورم که در قصه‌ها بنویسند و شهرزاد قصه‌گو آن را برای امیران جوان‌بخت نقل کند.

امیر با صدای بلند خندید و گفت:

• مگر تو شتری که این همه ژاژ می‌خایی؟ زلوم جان! عقلت کجا رفته است؟ اینک نان من در روغن است و دست و پای تو در پوست گردو است. تو تنها به شرطی می‌توانی به من آسیب بزنی که از زندان رها شوی و خودت خوب می‌دانی که رهایی تو از زندان تنها با دست یا کفایت من امکان‌پذیر است. پس بهتر است در زندان سنگی بمانی و صبوری پیشه کنی تا من فرمانروای زنان دره خوبان شوم و شاید دلم به حال تو به رحم بیاید و چند موش چاق و چله به زندان تو بفرستم تا تنها نباشی.

• امیر جوان‌بخت. تند نرو. چنان چوبی لای چرخت بگذارم که خودت حظ کنی. خوب است به تو بگویم که موشها از افراد من هستند و خوب است که این را نیز بدانی که اگر فرمان بدهم همه موشها زبان باز می‌کنند و به زرین گیسو خواهند گفت که امیر جوان‌بخت آنها را به این دره آورده است و اگر زلوم فرمان بدهد، همگی این دره را ترک خواهند کرد. این را نیز بدان که هم‌اینک به شاه سمورهای سیاه خواهم گفت که همه گربه‌های هفت کوه آن‌طرفتر را به دریا بریزد و این را نیز تو بهتر از من می‌دانی که در این دره هیچ موشی یافت نمی‌شود تا تو بخواهی با دور کردن آنها زنهای دره خوبان را از خود خرسند کنی. و یا اینکه به وسیله آنها، زنان را بترسانی و فرمانروای اینجا شوی.

امیر گوش خود را خاراند و گفت:

• زلوم جان! قربانت گردم. مثل اینکه شوخی سرت نمی‌شود. مگر ممکن است که من تو را فراموش کنم؟ من...

زلوم در گوش امیر فریادی کشید و گفت:

• کافی‌ست. چو فردا برآید بلند آفتاب، چنان بلایی به سرت خواهد آمد که ابرهای آسمان به حالت گریه کنند.

امیر با التماس گفت:

• زلوم جان. من داشتم با تو شوخی می‌کردم. تو که خودت خوب می‌دانی که چقدر از زنها بدم می‌آید. چگونه ممکن است که تو را رها کنم و به

زنها کمک کنم؟

• ای امیر جوان بخت! مرا بیش از این به خشم نیاور. درست است که من کودکم، ولی فراموش نکن که دیو زادم و یک ماه از عمر من به اندازهٔ یک سال از عمر انسانهاست.

• ای زلوم گرامی! تو بزرگ و عزیز و دانایی. این را می‌دانم... و برای من بسی افتخار است که در راه تو جانفشانی کنم.

• ساکت باش! تو با این سخنان خود را نزد من کوچک و حقیر می‌کنی. ضمن اینکه من می‌دانم که تو دروغ می‌گویی زیرا با اینکه من در غار سنگی بزرگی که صد گز زیرزمین است، زندانی هستم، می‌توانم تو را ببینم. تو درحالی که داری تملق مرا می‌گویی لبهایت پر از خندهٔ تمسخر است.

امیر لب خود را گزید و گفت.

• زلوم جان این خندهٔ تکبر است، زیرا من سلطان هفت اقلیم هستم و بسیار متکبر و مغرورم. اینک تمنا می‌کنم که...

• به جای تمنا کردن، برخیز و دریچه را باز کن تا به تو بگویم آیا تو را می‌بخشم یا نه.

امیر برخاست و دریچه را گشود و نفس عمیقی کشید. ناگهان بویی بسیار ناگوار، مشام امیر را آزرد و خواست دریچه را ببندد ولی صدای زلوم به او گفت.

• از دریچه بیرون بیا و از باغ بگذر.

• اگر این کار را بکنم مرا خواهی بخشید؟

• فعلاً هرچه می‌گویم انجام بده تا ببینم چه پیش می‌آید.

امیر چیزی نگفت و از دریچه بیرون پرید و از باغ گذشت. صدای زلوم به او فرمان داد به کوهی که همان نزدیکی بود برود. امیر خود را به کوه رساند. بوی بدی که می‌شنید، چنان ناگوار شده بود که نزدیک بود حالش به هم بخورد. درحالی که بینی خود را گرفته بود گفت.

• چه بوی ناگواری به مشام من می‌آید. این بوی چیست؟

صدای زلوم با خشم به او گفت.

• وردی را که برای آب کردن سنگها بود به یاد می‌آوری؟

امیر با ناراحتی گفت.

• دارم خفه می‌شوم، چه بوی پلیدی به مشامم می‌رسد.

• پرسیدم آیا ورد آب کردن سنگها را به یاد می‌آوری؟

امیر با حالت تهوع گفت.

• آری. سنگول چنگول آب آزول.

ناگهان کوه آب شد و زلوم از میان آب بیرون آمد و با خنده‌ای شیطانی گفت.

• چگونه‌ای ای امیر جوان بخت؟ آیا از شکل و شمایل جدید زلوم خوشت می‌آید؟

امیر با حیرت به زلوم نگاه کرد و گفت

• چه می‌بینم؟ آیا این تویی؟ آیا تو زلومی؟ چرا این شکلی شده‌ای؟ چند روز پیش، پسر بچه‌ای زیبا و معصوم بودی. ولی اینک از همهٔ دیوها زشت‌تر شده‌ای.

• زیرا اینک دیگر بزرگ شده‌ام و دیوزادی کامل هستم. اینک به قبیلهٔ خود می‌روم و قاتلی گیاه‌خوار را قطعه قطعه می‌کنم و همهٔ زنان را خواهم کشت.

• چه خوب. من نیز با تو می‌آیم و وزیر تو خواهم شد و در کشتن و شکنجه کردن زنها به تو کمک خواهم کرد.

• ای امیر نادان. تو لیاقت نداری که همراه من بیایی. من می‌روم و به زنان درهٔ خونی پیغام خواهم داد که تو مرا آزاد کرده‌ای تا آنان تو را زجرکش کنند. کاش می‌دانستی که این زنان وحشی چه سخت انتقام می‌گیرند. ای امیر ابتدا یک ماه طول خواهد کشید تا آرام آرام بمیری و رنج بکشی و روزی هزار بار آرزوی مرگ کنی.

* * *

زلوم امیر جوان بخت را به اتاقی که زرین گیسو برای آسایش او فراهم کرده بود انداخت سپس برای زرین گیسو نامه‌ای نوشت و ماجرای آزادی خود را به دست امیر جوان بخت برای او توضیح داد و به سوی سرزمین دیوزادان رفت.

همین که زرین گیسو از ماجرای گریختن زلوم باخبر شد، با خشم بسیار فرمان داد امیر را نزدش بردند. امیر سر به زیر افکند و گفت.

• چنان اندوهگینم که هرگز سر خود را بلند نخواهم کرد.

زرین گیسو گفت

• همهٔ دختران جوان باید تو را ببینند تا بفهمند که مردان چه دروغگویند و پیمانی را که بسته‌اند چه آسان می‌شکنند. اینک دختر خود و دیگر دختران جوان را بانگ می‌زنم تا با شناختن تو، از همهٔ مردان بیزار شوند.

زرین گیسو این را گفت و به ندیمه‌اش فرمان داد تا دختران جوان را به حضورش بیاورد. پس از لحظه‌ای دختر زرین گیسو، همراه گروهی از دختران جوان وارد شدند و درحالی که باهم نجوا می‌کردند، امیر را به هم نشان می‌دادند و می‌خندیدند. امیر سر بلند کرد و با دهانی باز و چشمانی مات به آنها خیره شد. زرین گیسو گفت.

• ای دختران جوان! شما را به اینجا فراخواندم تا یکی از مردان را به شما بشناسانم. می‌گویند مشت نمونهٔ خروار است. شما با شناختن این مرد می‌توانید مطمئن باشید که همهٔ مردان را شناخته‌اید. شاید مادرانتان به شما گفته باشند که مردان سر و ته یک کرباسند.

آنها کاملاً درست گفته‌اند. همهٔ مردها مانند همین مردی هستند که اینک مات و مبهوت، در برابر شما ایستاده است. او همین چند لحظه پیش به من گفت، چنان شرمسار است که هرگز سر خود را بلند نخواهد کرد ولی همین که شما وارد شدید سر خود را چنان بلند کرد که گمان نمی‌کنم دیگر بتواند آن را پایین ببرد.

دختران جوان با صدایی بلند خندیدند. امیر نیز که در عالمی رؤیایی به سر می‌برد خندید و گفت

• ای دختران جوان، چه کار نیکویی کردید که به دیدار من آمدید.

زرین گیسو بر سر او فریاد کشید و گفت.

• ساکت باش ای گناهکار ملعون! مگر تو نبودی که می‌گفتی از مرد بودن خود شرمساری و دلت می‌خواهد به زنان خدمت کنی تا بار گناهانت سبک شود؟ پس چه شد که با نیرنگ، می‌خواستی ما را از موشها بترسانی و فرمانروای ما شوی؟

دختران جوان با شنیدن کلمهٔ موش، فریاد کشیدند و بر صندلی‌ها و میزها و تختها پریدند. امیر جوان بخت سینه‌ای صاف کرد و گفت.

• ای دختران جوان! تا مرد دلیری چون من اینجاست از هیچ موشی نترسید.

زرین گیسو با خشم به امیر گفت.

• دیگر نمی‌توانی ما را فریب بدهی. ما نیز چون تو می‌دانیم که هیچ موشی در درهٔ خونیان وجود ندارد.

امیر گفت.

• آری. من همه را فراری دادم.

زرین گیسو گفت

• تو تنها چیزی را که فراری دادی، زلوم بود. آخر چرا چنین کردی؟ چرا دشمن زنان را نجات دادی؟ مگر این تو نبودی که می‌گفتی از اینکه به زنان بد کرده‌ای پشیمانی و حاضری جبران کنی؟ مگر تو نبودی که می‌گفتی از مرد بودن خود، خجالت می‌کشی و دلت می‌خواهد که خداوند تو را دوباره بیافریند و زن شوی؟

• درست است ای زرین گیسوی بزرگوار. همهٔ اینها را من گفته‌ام.

• پس چرا زلوم را فرار دادی؟ مگر نمی‌دانستی که او همهٔ زنان را خواهد کشت؟

• من او را نجات ندادم. او در دانش دیو زادی، چنان پیشرفت کرده بود که توانست ورد آب شدن را بر زبان من جاری کند و خود را نجات دهد.

• دروغ می‌گویی. افسوس که بیش از یک هفته از عمر ما باقی نمانده است وگرنه فرمان می‌دادم که تو را هزار روز شکنجه بدهند.

امیر با شگفتی گفت.

• چه گفتی؟ فقط یک هفته از عمر شما باقی‌ست؟

• آری. زلوم اینک دارد زنان قبیلهٔ خود را می‌کشد. سپس به درهٔ آتش خواهد رفت و زنان آنجا را خواهد کشت. آنگاه به درهٔ آفتاب پس از آن به درهٔ مهتاب. و سرانجام به درهٔ ما خواهد آمد و چشمش به هر زنی که بیفتد، او را خواهد کشت.

• آخر چرا؟ چرا چنین کینه‌ای به زنها دارد؟

• اگر ماده شیر غریبه‌ای وارد قلمرو شیرهای دیگر شود، ماده شیرهای آن قلمرو، او را خواهند کشت. آیا این را می‌دانستی؟

امیر گفت.

• آری. هر حیوانی که وارد قلمرو همجنسان خود شود، او را خواهند کشت. چه ماده باشد، چه نباشد.

• دیوزادهایی مانند زلوم، حس می‌کنند که زنانی مانند ما وارد قلمرو آنها شده‌ایم. پس می‌خواهند ما را قتل عام کنند.

• ولی شما در درهٔ خونیان زندگی می‌کنید و اینجا قلمرو شماست نه قلمرو دیوزادان.

ادامه دارد

شکرخند

۴۲۰

زمستان

دوباره گشت زمستان و باز در همه‌جا
تگرگ و برف، به تبریز و رشت و ری آید
به ماه مهـــــر ببارد ز آســـــمان نم‌نم
چو ســــیل خانه براندازِ ماه دی آید
به شهرها بشــود آب در خیابان جمع
به قریه ســوی درختانِ نخل و نی آید
ز ناودان بچکد قطـــره‌های آب زلال
چنان عرق که ز پیشــــانیِ کلی آید
بیــاید ابرو به یک آن آســـــمان غرّد
سپـــــس ببارد و طوفان هم ز پی آید
شود عزیز، بخاری و کـــرسی و منقل
زمان ســــــرفه و درد گلو و قی آید
گهی به دشت ببارد، گهی به کوهــستان
گهـــــی به بوظبی و گاه در دُبی آید
فقط خدای تعـالی‌ست، آنکه می‌داند
که برف و بارش و بوران، کجا و کی آید
کند بهـــــانه زکام و گریزد از مکتب
به خانه بچهٔ من، با دلـــی‌دلـــی آید
به صبح گر که شود چند لحظه باران بند
به ظهر و عصر، الی آخرشب هی آید
اگر برای شـــــما تند و بی‌امان ریزد
ولی برای عربها شُــوی شــُوی آید

محمد عبادی - دبی

شوی شوی = کم‌کم

مناظره پیکان

با خری که افسارش به تابلو توقف ممنوع بسته شده بود

گفت پیکانی خری را، ای الاغ
رو از اینجا، تا نگشتی نقره‌داغ
این علامت را تو می‌دانی که چیست؟
یعنی هرگز زیر این تابلو نه‌ایست
جرمت از بهر خرکچی، ای حمار
می‌شود ده اسکـــناس یک‌هزار

ooo

خر به پاسخ گفت پیکان را چنین
ابتدا عیب و خلاف خود ببــین
گر خلافی ســـرزده از من، خرم
گرچه کم‌مصـــروفتر و ارزانترم
غافلی گـــویا که در قانون شهر
این علائم مال ماشین است، نه خر
وانگهی، باشد خرکچی بی‌سواد
این علائم را کســی یادش نداد
او ندارد مدرک رانــــــــندگی
بوده عمــــری کار او خربندگی
لیکــــن آن راننده، قانون‌گریز
با علائم می‌کنـــــد عمداً ستیز
حال جان آن کـــلاج و دنده‌ات
خر منم، یا حضـــرت راننده‌ات

○ «بی‌بو-وکیل‌باشی»

تحلیل آقای پاک‌نژاد از سرودهٔ آقای دکتر سفیدکار لنگرودی

با سلام و عرض ادب

جناب وکیل‌باشی، در شکرخند شماره «۴۱۷» غزلی با عنوان «از زبان یک مرغه بی‌درد» سروده جناب آقای دکتر سفیدکار لنگرودی درج شد که ایشان در یکی از بیتهای نهایی این سروده «به قول خودشان» از طناز غزل‌کاران خواسته‌اند که درباره این سروده داوری کنند. هرچند که مخلص خود را از گروه «طناز غزل‌کاران!» نمی‌دانم و با وجود احترامی که برای ایشان و دیگر همکاران محترم شکرخند قائلم لازم می‌دانم با پوزش از آقای دکتر، مطالبی را درباره سروده مذکور به عرض برسانم.

۱- در مصراع دوم از بیت اول، واژه گردد خارج از وزن است و بهتر بود که به جای گردد از واژه گشت استفاده می‌شد.

۲- مصراع دوم از بیت هشتم مطلقاً مفهوم نیست و با مصراع اول ارتباط و همخوانی ندارد.

۳- در مصراع اول بیت نهم واژه من حشو زائد است زیرا در واژه نخواهم ضمیر متصل فاعلی وجود دارد و حرف میم من را می‌رساند و نیز اگر به‌جای «نخواهم من» از واژه نمی‌خواهم استفاده می‌شد بهتر بود، در مصراع دوم همین بیت عرضه مال ایرادی ندارد اما عرضه تن! ترکیب زشت و قبیحی است که بهتر است سربسته بماند!

۴- در بیت دهم ترکیب ذوق سلیمانه نمی‌تواند درست باشد زیرا در قرآن و تواریخ حضرت سلیمان به جاه و جلال و پادشاهی معروف است نه به داشتن ذوق!

۵- در بیت یازدهم پرسشی آمده که با پوزش مجدد باید عرض کنم این سروده نه طنز است و نه نثر و نظم حقیرانه! بلکه نظمی است که ضعف‌های فراوانی دارد.

۶- در بیت دوازدهم مصراع دوم کاملاً بی‌معنی و کذب است زیرا سراینده به وکیل‌باشی که فردی جاندار است می‌فرمایند: صاحب جان نمی‌گردی! مگر می‌شود به یک انسان جاندار و صاحب فرزند که یقیناً آن فرزند جانانه اوست گفت، صاحب جان و جانانه نخواهی شد؟

بهتر است این مورد از جناب دکتر پرسیده شود. والسلام.

احمد پاک‌نژاد - قم

نامه‌های شما به وکیل‌باشی

سمیرا هاشمی - تهران

از اینکه در نامه به آقای سردبیر ذکر خیری هم از صفحه «شکرخند» کرده‌اید و آن را «بسیار بسیار جالب» توصیف نموده‌اید، من هم از این علاقه و التفات شما خواننده عزیز و خوش‌ذوق «بسیار بسیار متشکرم».

با آرزوی سعادت و موفقیت شما در مراحل زندگی

ooo

زهرا اسدالهی - آستارا

شما ذوق شاعرانه دارید، اما سروده‌ای که فرستاده بودید هم بالابلند بود و هم سوژه جالبناکی نداشت. لطفاً سروده‌های تازه‌تر با سوژه‌های روز بفرستید، موفق باشید.

ooo

ابراهیم کیانی - ایذه خوزستان

اگر به ادبیات طنز، علاقه‌مند شده‌اید باید مطالعه و تمرین و پیگیری را برنامه کار خود قرار دهید. سروده «پیکی روبهی» غیرواقعی و ضعیف بود. ضمناً در انتخاب قوافی هم اشتباه کرده بودید.

خواستن توانستن است.

فرهنگ مردم

زیر نظر: ف. گویش

عید فطر در مهاباد، بوکان، سردشت و...

شبی که هلال ماه شوال دیده شود و عید حتمی باشد، مردم بعد از نماز عشا در مساجد جمع می‌شوند، یک نفر با صوت نیکو قرآن می‌خواند و بعد از یک یا دو آیه جماعت حاضر می‌گویند: «الله‌اکبر، الله‌اکبر، الله اکبر، لااله‌الاالله الله‌اکبر، الله‌اکبر، ولله‌الحمد». این برنامه از صبح روز بعد که عید است، شروع می‌شود.

بعد از خواندن نماز صبح، مردم کم‌کم برای نماز عید جمع می‌شوند و هر لحظه تعدادشان بیشتر می‌شود به‌طوری که هیچ‌یک از مساجد گنجایش جمعیت نمازگزار را ندارد و اغلب پشت‌بام مسجد و راهروها نیز از جمعیت انباشته می‌شود. بعد از آنکه هوا روشن شد، اگر هوا ابری نباشد و آفتاب هم برآید، نماز اقامه می‌شود و بعد از نماز، مؤمنان با یکدیگر مصافحه می‌کنند و حلالیت می‌طلبند. بعد هم هر کس به منزل خود می‌رود و بزرگترها به کوچکترها عیدی می‌دهند. در این روز همسایه‌ها به دیدن همدیگر رفته عید را تبریک می‌گویند. البته چون این رفت و آمدها زیاد است، اغلب مردم داخل نمی‌شوند و همان دم منزل می‌ایستند و تبریک می‌گویند. در این روز قبرستان نیز پر از جمعیت است و مردم به زیارت عزیزان از دست رفته خود می‌روند.

فرستنده: جعفر مام عزیزی از مهاباد
(با تشکر از خط زیباشان)

عید فطر در قوچان

در قوچان تا زمانی که ماه دیده نشود و حلول عید مسجل نشود، مردم روزه خود را نگاه می‌دارند. گاه اتفاق می‌افتد که هلال ماه چندین ساعت پس از طلوع خورشید دیده شود که آن موقع بلافاصله در مساجد طبل و نقاره می‌زنند و به این ترتیب حلول عید فطر را به مردم اطلاع می‌دهند. مردم با شنیدن صدای طبل بلافاصله به مساجد می‌روند و نماز عید را به‌جا می‌آورند.

مردم در این روز ابتدا کمی پنیر می‌خورند، به نیت آنکه ثروتمند شوند. دخترانی که اولین سالی است که روزه گرفته‌اند نیز تا وقتی از بزرگترهای خود عیدی نگرفته‌اند، روزه‌شان را باز نمی‌کنند.

شب عید فطر، مردم فطریه خود دست به دست می‌کنند، و بعد بزرگتر خانه آن را کنار می‌گذارد تا روز بعد آن را به مستمند بدهند.

فرستنده: فروغ‌الزمان ضرغامی از مشهد مقدس

فطریه فرق خمین

در خمین عقیده دارند فطریه، زکات بدن است و هر کس فطریه بدهد تا سال دیگر و عید دیگر و فطریه دیگر از تمام بلاهای زمینی و آسمانی در امان است.

خانواده‌هایی هم که تمکن مالی ندارند، پدر خانواده نیم من گندم وزن می‌کند و بقیه افراد خانواده یکی یکی به آن گندم دست می‌زنند و آن را به حساب همه افراد خانواده به مستحقش می‌دهند. آنهایی هم که پول می‌دهند، پول را دست به دست گردان می‌کنند. چنانچه خانواده‌ای روز عید فطر، پول یا گندم نداشته باشد، یک ظرف مثل مجمعه یا سینی یا دیگ مسی را قیمت کرده، به تعداد نفراتی که باید فطریه بدهند، روی آن قیمت می‌گذارند. بعد ظرف را دست به دست می‌گردانند. کودکانی هم که نمی‌توانند ظرف را بلند کنند، به آن دست می‌مانند. بعد ظرف را تا زمانی که فطریه را تهیه نکرده‌اند، در جایی پنهان می‌کنند و از آن استفاده نمی‌کنند. وقتی که فطریه، یعنی گندم یا پول را تامین کردند، آن ظرف را از گرو و امانت بیرون می‌آورند و با دادن فطریه، مجاز به استفاده از ظرف می‌شوند.

عید فطر در برازجان

در این شهر رسم است که بچه‌ها از صبح زود عید فطر کیسه کوچکی در دست می‌گیرند و در گروههای دو - سه نفری در خانه‌ها می‌روند و با گفتن «عید شما مبارک و نماز روزه شما قبول» از صاحب خانه طلب عیدی می‌کنند و صاحبخانه هم به فراخور وضعیت مالی خود انعامی در داخل کیسه بچه‌ها می‌گذارد.

فرستنده: مرتضی انوشه از برازجان

عیدی عید فطر برای عروس و دامادها

در قمصر کاشان، یکی - دو روز از ماه رمضان گذشته، از طرف خانواده عروس برای داماد هدایایی می‌فرستند. این هدایا عبارت است از یک جلد قرآن مجید با جلد مخصوص ابریشمی سبز یا مشکی که روی آن ملیله‌دوزی و مرواریددوزی شده است، یک جانماز گلدوزی شده، از مخمل سبز یا مشکی یا سفید. در جانماز تسبیح اعلا با صدف سر شمشه طلا یا عقیق یک مهردان مخملی با مهری از تربت سیدالشهدا یا مشهد مقدس قرار دارد.

همراه با قرآن و جانماز یک پیراهن مردانه و یک دست کت و شلوار یا پارچه کت و شلواری هم فرستاده می‌شود. این هدایا را در سه مجمعه می‌گذارند و توسط سه نفر حمامی یا سلمانی محل به خانه داماد می‌فرستند.

در طالقان از طرف خانواده داماد برای خانواده عروس غذای مناسبی برای شام شب عید فطر تدارک می‌بینند و به همراه یک قواره پارچه می‌فرستند. خانواده عروس هم برای داماد یک قواره پارچه یا کفش در همان مجمعه‌ای که برای عروس هدیه فرستاده‌اند، می‌گذارند و پس می‌فرستند.

در یزد خانواده‌هایی که پسرشان تازه داماد شده و هنوز همسرش را به خانه نیاورده است یا نامزد دارد، صبح روز عید فطر برای عروسشان هدیه‌ای از جمله چند متر پارچه و یک ساعت و انگشتر یا گوشواره همراه با چند شاخه گل و چند کله قند در مجمعه‌ای می‌گذارند و می‌فرستند. پس از فرستادن هدیه، خانواده داماد همان روز عید فطر، برای عید مبارکی به خانه عروس می‌روند.

در روستای محمدآباد شوقان جاجرم، هم روز عید فطر از طرف خانواده داماد برای عروس عیدی می‌فرستند. این عیدی عبارت است از یک قواره پارچه پیراهنی یا چادری، برنج، روغن و اگر گاو یا گوسفندی کشته باشند، مقداری گوشت. بعضی‌ها هم مرغ یا خروس زنده‌ای همراه با هدایا می‌فرستند. هدایا را در یکی - دو مجمعه می‌گذارند و روی آنها را چارقد گلدار می‌گذارند و مرغ و خروس را دست بچه‌ای می‌دهند و به خانه عروس می‌برند. مادر عروس سینی‌ها را از روی سر زنها برمی‌دارد و از آنها پذیرایی می‌کند و پس از ساعتی آن دو زن به خانه داماد برمی‌گردند. در محمدآباد شوقان هدیه برای دخترانی فرستاده می‌شود که عقد شده باشند، در این روستا فرستادن هدیه برای داماد مرسوم نیست.

عید فطر در آستارا

مردم این شهر در روز عید فطر به عید و بازدید یکدیگر می‌روند و در این دیدارها به عنوان عیدی و تحفه، نان محلی که هر خانواده در منزل تهیه می‌کند، با خود می‌برند. این نان که «نان فطیر» نام دارد، نمادی از برکت ماه مبارک رمضان محسوب می‌شود و با هدیه آن برای هم آرزوی خیر و برکت می‌کنند.

تعدادی از نمازگزاران این نان را با خود می‌برند و هنگام نماز عید، بین دیگران پخش می‌کنند.

فرستنده: بهاره انصاری خرمشهری از بندر آستارا

عید فطر در گنبد کاووس

ترکمن‌ها عید سعیدفطر را بسیار عزیز و محترم می‌دانند. آنها در این روز به دیدار هم رفته، از بیماران عیادت می‌کنند و به محض ورود به هر خانه‌ای می‌گویند: «عاید نگز قبول بولسن، عیدتان مبارک، قبول باشد.» و هنگام رفتن هم می‌گویند «گلن له خدای یترسن، خدا برای سال بعد هم ما را زنده نگاه دارد و این روزها باز قسمت ما شود.»

فرستنده: عایشه رحمت‌زاده
از روستای حاجیلر قلعه گنبدکاووس

انتقام

قسمت یازدهم

نوشته: [illegible]
ترجمه: [illegible]

○ پیش از این خواندید:

«میکی فیلیپس» ستوان پلیس و همسرش «کتی» در منزل مسکونی خود مورد تهاجم دو جنایتکار حرفه‌ای قرار می‌گیرند. «کتی» در دم کشته می‌شود و «میکی» پس از ماهها بستری به شکل معجزه‌آسایی بهبود حاصل کرده، درصدد برمی‌آید تا قاتلین همسرش را یافته به کیفر برساند.

«میکی» یکسال مرخصی گرفته عازم «شیکاگو» می‌شود و پس از یافتن عکس و مشخصات «لو رابرتز» یکی از جانیان، راهی کانزاس می‌شود و پس از یکسری ماجرا و آشنایی با «ایرن» به اتفاق به مقصد «دنور» کانزاس را ترک می‌کنند. پس از اقامت در مسافرخانه‌ای در «دنور» «ایرن» کنجکاو و مترصد است تا از «میکی» درباره «لو رابرتز» و نوع همکاری میان این دو اطلاعاتی به دست آورد و میکی هم سعی کرد آدرس «لو» را از زبان «ایرن» بشنود تا اینکه «میکی» وانمود می‌کند قصد ترک شهر را دارد. «ایرن» ناچار می‌گوید که «لو رابرتز» در ۹۰ کیلومتری و در شهرکی به نام «لورل فلاتز» و در یک هتل کوهستانی به نام «بی‌بادی» ساکن است. «میکی» با عجله رهسپار می‌شود و یکراست به هتل محل اقامت «لو» وارد و به‌عنوان مسافر ساکن هتل می‌شود و متوجه می‌شود او و «لو» تنها ساکنان هتل هستند. پس «لو» که هنوز او را بجا نیاورده به حرف می‌کشد. «لو» از به کار بردن تیغ تیز سلمانی برای علامت‌گذاری روی قربانیان زن حرف می‌زند و «میکی» او را به کشتن زنش متهم می‌کند. «لو» پس از حمله به «میکی» می‌گریزد اما «میکی» در تعقیب او وارد سرسرای هتل می‌شود و...

اینک توجه شما را به دنبال ماجرا جلب می‌نماییم.

رابرتز که روی کاناپه نشسته بود، سرش را به حال تردیدآمیزی تکان می‌داد و نفس‌زنان گفت:

- نه... نه... شما اشتباه می‌کنید... من هرگز...

میکی تکرار کرد:

- نه تو خودت بودی... می‌توانم این موضوع را ثابت کنم.. چون خیلی علاقه داشتی که من هم شاهد این صحنه باشم! یادت هست؟

میکی فیلیپس که پشت به «بار» ایستاده بود در انتظار عکس‌العمل «لو رابرتز» دقیقه‌شماری می‌کرد. رابرتز که خیره خیره می‌نگریست، آهسته از جا برخاست و زیر لب گفت:

- ممکن نیست...

سپس صدایش یک پرده بالا رفت و گفت:

- کسی که آن بلا را به سر زن تو آورد، تیری هم به طرف تو شلیک کرد و تو را کشت!

میکی گفت:

- نه تیرش به خطا رفت... او نتوانست مرا بکشد.

رابرتز تا چند لحظه نتوانست معنی این حرف را بفهمد! اما تیغ ناگهان در پرتو شعله آتش برقی زد. مرد جنایتکار به طرف حریف خود پرید!

میکی در مقابل این جهش، هیچ حرکتی نکرد و فقط کمی به پهلو چرخ خورد. تیغ که از کنار شانه‌اش گذشته بود به پیش‌تخته خورد و رابرتز از پهلو روی هیکل او افتاد. و آن‌وقت چون مشت میکی بر پیشانی او فرود آمد. براثر این ضربه تیغ از دستش به زمین افتاد و لرزان لرزان برگشت... و درست در همان موقع «میکی» مشتی دیگر با دست راست خود به دنده‌ها و مشتی دیگر با دست چپ به دهان او کوبید.

میکی رابرتز را دید که به سرسرا می‌گریزد و به سرعت به دنبال او دوید و درست در وسط پله‌ها به او رسید و جائی از میان راه برگشت، و تیغ را متوجه صورت میکی کرد و طوری آن را از جلوی صورتش کشید که کارآگاه فیلیپس باد آن را حس کرد.

میکی نرده را با دو دست گرفت و چنان لگدی به مچ پای رابرتز کوبید که درد چون جریان برق سراسر هیکلش را در نوردید. رابرتز همچون جسم سنگینی معلق زنان از پله‌ها فرود آمد و گیج و منگ در پایین پلکان نقش زمین شد.

میکی تیغ را - که در موقع سقوط از دست رابرتز به زمین افتاده بود - برداشت و در جیب خود گذاشت. سپس شانه‌های او را گرفت، کشان کشان تا جلوی بار برد و پای کاناپه انداخت و آن قدر کشیده توی صورت او زد که سرانجام چشم‌های خود را گشود. میکی بدون معطلی شروع کرد:

- بگو ببینم بی معرفت! حالا حرف میزنی یا نه؟ زود... زود باش بگو ببینم اسم آن دیگری چه بود!

لبان رابرتز، ابتدا تکانی خورد، اما صدایی از آن بیرون نیامد ولی عاقبت توانست با زحمت بسیار این کلمه را ادا کند:

- فرنچی... فرنچی وستر...

- مرحبا! و حالا بگو ببینم جا و مکان این فرنچی وستر کجا است؟...

رابرتز که به سختی کلمات را بیان می‌کرد نالید:

- در یوما است... یعنی... چندان فاصله‌ای... با یوما ندارد... ایالت آریزونا.. نزدیک ال‌سنترو... فرنچی وستر آنجا صاحب یک متل است.

میکی سعی کرد شوقش را نشان ندهد و پرسید:

- آن شهر اسمش چیست؟

حالا رابرتز دیگر هیچ چیز برای پنهان کردن نداشت:

- وسایل سول

- کجا با او آشنا شدی؟

این را میکی فیلیپس پرسید، با چنان خشونتی که رابرتز فکر دروغ گفتن را نکرد

- در لاس‌وگاس...

- کدام یکی‌تان به این فکر افتادید؟ مقصودم این است که کدام یکی‌تان به فکر «کتی» افتادید؟

رابرتز که غضب و نفرت را در رفتار این مهاجم می‌دید، کم کم به التماس افتاد

- قول شرف می‌دهم که فرنچی به این فکر افتاد... قسم می‌خورم.

میکی پوزخند زد و گفت

- و تو هم برای تفریح به دنبالش راه افتادی، نه؟ فقط برای آن که از تماشای آن صحنه لذت ببری...

رابرتز انکار این اتهام را از آنچه خودش می‌دانست بدتر می‌دید که معترض شد:

- نه... برای پول بود

میکی لبش را گزید

- چقدر...؟ واسه چقدر پول اون کار رو کردی؟

- پانصد... به اضافه مخارج...

میکی با خشم و حیرت پرسید:

- پانصد دلار...؟ فقط پانصد دلار؟

میکی مثل کسی که باورش نشده است این رقم را چند بار با خودش تکرار کرد. پاهایش مثل چوب خشک شده بود، به طرف «بار» رفت، نوشیدنی برداشت و گلویش را تازه کرد و پرسید

- علت چه بود؟

- نمی‌دانم... قسم می‌خورم که من هیچ اطلاعی ندارم! ماموریتی بود که فرنچی

می‌بایست انجام بدهد.

- «کتی» را چطوری پیدا کردید؟

- اسم کسی را به ضمیمه اسم شهر محل سکونتش بدست فرنچی داده بودند.

میکی حالا به نفس نفس افتاده بود - از فرط خشم - پرسید:

- این اسم چه بود؟

- فیلیس... میکی فیلیس...

میکی به طرف رابرتز راه افتاد، و رابرتز وحشت زده در امتداد کاناپه عقب رفت... مرد عقب عقب رفت و پیش از آنکه به کاناپه برسد به روی زمین غلتید ولی به شتاب از زمین برخاست... اکنون از ترس چون اسبی نفس نفس می‌زد. میکی به او امان داد تا کاملاً پیش بیاید... و ناگهان با مشت دیگری استخوان بینی او را درجا شکست.

رابرتز زوزه کنان جلوی کاناپه به زمین افتاد. دهان و چانه‌اش پر از خون بود. میکی یکی از صندلی‌ها را زیر خود کشید و جلو «رابرتز» نشست و منتظر ماند. پس از چند دقیقه رابرتز با آستین و پیراهن خود خون دماغ و دهانش را پاک کرد سپس کوشید تا از جا برخیزد اما نتوانست... به نظر می‌آمد که تصمیم خود را گرفته است... عاقبت پرسید:

- چه می‌خواهید بکنید؟ درست بگویید ببینم چه می‌خواهید؟

میکی تکرار کرد:

- چه می‌خواهم؟ اول می‌خواهم بدانم اسم آن رفیقت چه بود...

رابرتز به اعتراض گفت:

- لااقل بگذار چیزی هم برای من بماند... من می‌توانم در یک دادگاه قانونی از خودم دفاع کنم... شما حق ندارید که مرا دست خالی اینطور شکنجه کنید!

میکی به دستهای خود نگریست. سری تکان داد و گفت:

- چیزی را که می‌خواهی بهت می‌دهم... می‌توانی از خودت دفاع کنی... ولی فقط یک دقیقه دیگر!...

ابتدا به پشت «بار» رفت و تیغی را که از دست رابرتز افتاده بود برداشت، تیغه‌اش را بست و آن را به طرف حریف خود انداخت.

«رابرتز» تیغ را در هوا گرفت و باز کرد. میکی مراقب او بود. رابرتز کوشید به کاناپه تکیه بدهد و به کمک آن برسر دوزانو بنشیند... آنگاه دست خود را دراز کرد و ناگهان رشته‌های درازی از چرم کهنه کاناپه را برید.

میکی از صندلی خود پایین پرید و شانه رابرتز را گرفت و مجبورش کرد سر خود را برگرداند...

- رابرتز... لازم نیست خودت را به دیوانگی بزنی... این بازی بس است... جواب بده ببینم... آری یا نه؟...

رابرتز با حرکت‌های آرام و خودکار، همچنان تیغ را بر پارچه شلوار خود می‌کشید... سپس ناگهان تیغ را حواله گلوی «میکی» کرد... میکی که غافلگیر شده بود، به عقب جست. تعادل خود را در خلاء از دست داد و به زمین افتاد و هنگامی که برخاست به سینه خود کوفت - و زوزه کشان گفت:

- میکی فیلیس من هستم! می‌فهمی؟ میکی فیلیس منم!...

نفس عمیقی کشید و روبه روی رابرتز، روی صندلی نشست:

- بگو ببینم، قضیه چه جوری خاتمه پیدا کرد؟... منظورم آن قسمت از صحنه است که من نتوانسته‌ام ببینم... باید توضیح بدهی...

رابرتز نالید:

- ...زن... دیگر مرده بود... فرنچی تپانچه‌ای از جیب خود درآورد و به طرف شما تیراندازی کرد، آن وقت به من گفت که دستبند را از دستهایتان باز کنم... برای آن که ممکن بود دستبند باعث گرفتاری مان بشود... و پس از این کارها هم عکس انداخت...

- چه؟...

- عکس انداخت... با دوربین عکاسی... عکس آن زن را...

- می‌خواست چه کند؟

- برای اثبات اینکه کار را تمام و کمال انجام داده...

میکی به طرف او پرید. یقه پیراهنش را گرفت و غرش کنان پرسید:

- به کی می‌خواست ثابت کند؟ هان؟ از طرف کسی مأمور بود؟

- نمی‌دانم، به خدا نمی‌دانم.

میکی موهای رابرتز را گرفت و سرش را به عقب پیچاند.

- چه کسی فرنچی را برای این عمل کثیف اجیر کرده بود؟

حالا رابرتز ضجه می‌زد:

- قسم می‌خورم که من خبر ندارم. از خودش هم پرسیدم اما چیزی به من نگفت.

میکی فشار دستهایش را بیشتر کرد.

- راستش را بگو. فرنچی به تو چه گفت؟

- بسیار خب. خوب. می‌گویم. ما نزدیک شیکاگو بودیم... یک ساعت و نیم بود که در اتومبیل نشسته بودیم و راه می‌رفتیم. من یکریز از او پرسیدم که به کجا می‌رویم... اما او همچنان لج می‌کرد و نمی‌خواست مقصد را به من بگوید... خلاصه، پس از مدتی عاقبت این جمله از دهانش در رفت: «منزل این لب گنده» کمی دورتر. کنار جاده است؛ درست در بیرون شهر... وسط صحرا... (و بعد یادآور شد که) شتر دیدی ندیدی. در می‌زنیم و وقتی که در را باز کردند تو فقط می‌پرسی: «منزل میکی فیلیس اینجاست؟» اگر جواب مثبت بود دست به کار می‌شویم... اگر کسی که در را باز کرد مرد بود باید چنان بزنی که آرام بگیرد!»

آن وقت من ازش پرسیدم «اگر جوابش منفی بود چه؟» گفت: «- در آن صورت دیگری فوری باید بزنیم به چاک» چون آدرسی که به ما داده‌اند. لابد اشتباهی است.

بعد من دوباره ازش پرسیدم: «اگر اطمینان نداری که منزل همان منزل است، پس اینجا چه کار داریم؟» جواب داد: - من اطمینان دارم همین جاست... منتها کمی شک دارم چون دفتر تلفن که آدرس را از رویش نوشتم مال سال گذشته بود.

بعدش دیگر من ازش چیزی نپرسیدم.

میکی لحظاتی چشمانش را بست و به نقشه‌ای که در سر داشت فکر کرد!...

میکی مبهوت و متحیر به او می‌نگریست.

- پس آدرس را از روی دفتر تلفن پیدا کرده بود ها؟... ممکن نیست. خب از آن عکسی که گرفت تو برای خودت نمونه‌ای نگه داشته‌ای یا نه؟

- نه... من از آن عکس ندارم.

- با این وجود تو به کلکسیون عکس علاقه داری. یک دقیقه قبل یک پاکت عکس توی اتاقت دیدم.

رابرتز نالان گفت:

- اما این عکس را ندارم... قسم می‌خورم... حتی آن عکس را هیچ‌وقت هم ندیدم.

میکی با خونسردی پرسید:

- بعد چه کردید؟

مرد به آرامی و با طمأنینه جواب داد:

- دوباره سوار ماشین شدیم... فرنچی در «پورتبلو» مرا پیاده کرد و من از آنجا با اتوبوس رفتم به «تئور»... به من گفت که می‌رود خانه‌اش...

- یعنی به «وینستادسول؟»

- بله. در آنجا هتلی دارد.

میکی مشتاق شد:

- اسم این هتل چیست؟

- هیچ وقت اسم آن را به من نگفته.

میکی کم کم داشت عصبی می‌شد:

- پس تا اینجا چیز مهمی به تو نگفته... فقط به تو گفته که بروی در خانه‌ای را بزنی و پانصد دلار بگیری و راحت را بکشی و بروی؟

رابرتز متعجب نشان داد:

- مقصودتان را نمی‌فهمم...

میکی دندان غروچه کرد و پاسخ داد:

- مقصودم این است که وقتی به خانه من آمدی و زن من «کتی» را دیدی... آیا به نظرت زنی آمد که سزاوار آن قتل وحشیانه باشد؟

رابرتز نمی‌دانست چه [illegible] بدهد. حتی اگر «نه» هم می‌گفت، تقاص پس می‌داد و راحت‌ترین راه‌حل را جست.

- نمی‌دانم!

ادامه دارد

زیر نظر: جبار آذین

کاری ارزشمند، اما...

مینا ضرابی

یادداشتی بر مجموعه تلویزیونی «آتش دل»

عنوان مجموعه

سریال تلویزیونی آتش دل به کارگردانی «فریال بهزاد» کار مشترکی است از شبکه اول سیما و شبکه استانی «اصفهان» که در سیزده قسمت تهیه شده و تاکنون قسمت‌هایی از آن به نمایش درآمده است.

نام این مجموعه برگرفته از تصنیف زیبا و قدیمی «آتش دل» سروده «سالک» و با آهنگسازی «استاد عبدالحسین برازنده» است. این تصنیف یادآور اجرای شادروان «تاج اصفهانی» است. در موسیقی متن نیز از «ملودی» این تصنیف استفاده شده است. ضمن اینکه در بخشهای مختلف آوازهایی هم با صدای زنده‌یاد «تاج اصفهانی» شنیده می‌شود که حال و هوای مجموعه را به آن دوران نزدیک می‌کند.

نقش آفرینی‌ها

در این مجموعه تعدادی از هنرمندان تئاتر اصفهان و هنرمندان تلویزیون به ایفای نقش پرداخته‌اند که اغلب دارای پیشینه بازیگری هستند. با این حال نتوانسته‌اند، بازیهای در خور یک مجموعه تلویزیونی را ارائه دهند. البته به استثنای بازیگران خردسال، بویژه «سپهر آزادی» در نقش کودکی «حشمت‌الله» که سعی کرده در بیان دیالوگهای خود از عهده لهجه اصفهانی برآید و بازی نسبتاً روانی ارائه کند.

در بیشتر صحنه‌های مجموعه، نقش آفرینی‌ها شکل تئاتری به خود گرفته است. بویژه بازی «حسن اکلیلی» در نقش «آقابزرگ». او در ایفای نقشی که به عهده دارد، محافظه‌کارانه عمل می‌کند تا تحرک فوق‌العاده و بازی طنزآمیز و پرتنشش در صحنه تئاتر، نقش وی را در مجموعه مذکور متمایز نسازد. که البته همین امر از جمله دلایل کندی ریتم بازی اوست.

فضا و داستان مجموعه

نکته گفتنی دیگر درباره این سریال خانوادگی و «دراماتیک»، فضای حاکم بر آنست که سعی دارد حال و هوای «نصف جهان» قبل اصفهان و آداب و رسوم و فرهنگ آن زمان را به تصویر بکشد، با این توضیح که اتفاقات آن مربوط به سالهای «۱۳۲۰» و بعد از آن است.

داستان اصلی، قصه زندگی یکی از هنرمندان برجسته «اصفهان»، استاد «حشمت‌الله» است که قصه زندگیش را برای نوه‌اش تعریف می‌کند و ضمن روایت ماجراهای «شصت» سال اخیر، به مرارتها و مشکلاتی که هنرمندان آن زمان متحمل می‌شده‌اند تا نامشان جاودانه بماند اشاره می‌کند.

نمایاندن آثار هنری گذشتگان بر روی ظروف و گلدانهای قلمکاری شده در تمام فضای مجموعه به‌چشم می‌خورد حتی «زوم» کردن‌متناوب دوربین بر آثار خطاطی و سردر مغازه‌هایی که مربوط به نگهداری آلات موسیقی هنرمندانی نظیر «درویش‌خان» است نیز مبین این مطلب است چنان که در قسمتی از این مجموعه که قرار است مراسمی در زورخانه برگزار شود، دوربین کراراً به نقش و نگارهای حک شده بر روی زنگهای مخصوصی که بر بالای سر«مرشد» زورخانه نصب شده اشاره می‌کند!

تقدم موضوعات فرعی

یادآوری فرهنگ و رسوم معمول در زمان زندگی استاد «حشمت‌الله» مانند شیوه طبابت و درمان بیماران با داروهای خانگی، پرداختن به موضوعات فرعی مثل تولد فرزند آقابزرگ و رسمی که برای اطلاع اطرافیان از جنسیت نوزاد معمول بوده کمی ذهن مخاطب را از موضوع اصلی دور کرده است که گاهاً برخی از این موضوعات فرعی دست مایه‌ای شده برای گنجاندن «طنز» متفکرانه در لابلای مجموعه.

لازم به ذکر است، پرداختن به زندگی اساتید و بزرگان فرهنگ و هنر در قالب کارهای تصویری در کنار سوژه‌های تکراری و ملال‌آور فعلی بسیار ارزشمند است. لیکن می‌طلبد این نوع مجموعه‌ها برای ایجاد جاذبه در تماشاگر، ملموس‌تر و با دقت بیشتر ساخته شوند.

در سریال «آتش دل» صحنه‌ها شبیه به «تله تئاتر» شده. چون «نماها» بسیار کشدار و معمولاً منحصر به گفتگوهای دونفره است. و به جهت تدوین نامناسب، تنظیم مناسب برای ایجاد ریتم مطلوب رعایت نشده و همین باعث شاخه به شاخه شدن موضوعات شده است. با این حال به جهت اصالت و فضای دلنشینی که از آثار بی‌بدیل هنرمندان اصفهان در سالهای دور در آن مشهود است، لذت مخاطب هنردوست را با خود به همراه دارد.

■

حرفهای رنگین

اهالی هنر و سینما گفته‌اند

جهانگیر الماسی - بازیگر:

«من با هیچ طیف سیاسی همراه نیستم بلکه این طیفهای سیاسی هستند که می‌توانند با من همراه باشند.»

محمد متوسلانی - بازیگر و فیلمساز:

«تا وقتی خانه سینما ساختارش را اصلاح و درست نکند، هیچ مشکلی حل نمی‌شود و اتفاقی هم نخواهد افتاد چرا که ساختار فعلی غلط است. خانه سینما به عنوان یک نهاد صنفی و مدنی نباید خود را آلوده مسائل سیاسی روز بکند.»

سیامک گلشیری - مترجم و داستان‌نویس:

«سینمای ما در این سالهای اخیر تغییر چشمگیری داشته. البته تا حدی با این حرف نیز موافقم که بخشی از جوایز جهانی به خاطر این است که فیلمهای ما سراغ موضوعاتی که بیشتر درباره فقر و بدبختی و این چیزهاست رفته‌اند و خب البته این چیزها برای غرب جالب است. شنیده‌ام بعد از دیدن این فیلمها پرسیده‌اند: اصلاً در ایران اتومبیل پیدا می‌شود؟!»

عباس بهارلو (غلام حیدری) - محقق و تاریخ‌نگار سینما

«شنیده‌ام که یکی از سودجویان یکی از «فیلمفارسی» سازهای قدیمی را اجیر کرده تا درقبال مبلغ اندکی انشای خلاصه داستانهای کتابهای مرا عوض کند تا ناچار نباشد از بابت استفاده از زحمات من حق و حقوقی پرداخت کند.»

محمد محمدعلی - نویسنده و روزنامه‌نگار:

«دربین داستان‌نویسان، عاشقان سینما زیادند، ولی درمیان سینماگران عاشق ادبیات کسانی مانند فرمان‌آرا و هریتاش کم‌اند یا اصلاً نیستند، باورکردنی نیست.»

حسین زمان - خواننده

«حدود دو سال است که کارهای من از صدا و سیما پخش نمی‌شود و البته شخصاً مانع پخش آنها شده‌ام و تا زمانی که سیاستها و خط مشی سازمان صدا و سیما این گونه باشد، تمایلی ندارم که کارهایم پخش شود.»

■

خبرها و رویدادهای هفت هنر

زم رفت و بنیانیان آمد

حسن بنیانیان

سرانجام پس از شایعات فراوان «سیدمهدی خاموشی» رئیس سازمان تبلیغات اسلامی، طی حکمی حسن بنیانیان را به عنوان مدیرعامل جدید حوزه هنری منصوب کرد و بدین ترتیب «زم» پس از سالها و بعد از به جای گذاشتن دستاوردها و یادگارهای فراوانی در عرصه‌های هنر و ادب، این تشکیلات مهم و تعیین کننده فرهنگی را ترک کرد.

فیلم‌هایی که پروانه گرفتند

پروانه ساخت سه فیلم بلند سینمایی به شرح زیر صادر شد:

به پشت سر نگاه نکن (نویسنده و کارگردان محمدهادی کریمی) - رها (نویسنده: فریبا طایفه حسینی - کارگردان: عبدالرحمان رضایی) - سفر ناتمام (کامبوزیا پرتوی - کارگردان: مازیار میری)

«آخرین روزهای شاد بودن» آزیتا حاجیان

گروه فیلمبرداری «آخرین روزهای شاد بودن» به کارگردانی حجت قاسم‌زاده اصل به زودی برای فیلمبرداری صحنه‌های باقی‌مانده این فیلم راهی شمال کشور می‌شوند. در این فیلم که داستان یک مادر و فرزند بیمارش را روایت می‌کند، آزیتا حاجیان، همایون ارشادی و حمیده خیرآبادی ایفای نقش می‌کنند.

برنامه و فیلم‌های دوره جدید فیلمخانه ملی ایران

چهل و دومین دوره جلسات فیلمخانه ملی ایران با نمایش ۱۱ فیلم از چهارم دی ماه در سینما صحرا برگزار می‌شود. اسامی فیلم‌ها و تاریخ نمایش آنها به شرح زیر است:

۴ دی: سقوط امپراتوری رم ۱۱ دی: ظرف عسل رئیس ۲۵ دی: دوازده صندلی ۲ بهمن: تریستانا ۲۳ بهمن: سرود سرخ ۳۰ بهمن: کری ۷ اسفند: آقای رئیس جمهور ۱۴ اسفند: ۱۹۸۴ ۲۱ اسفند: افتخار بچه‌های خیابان

عباس کیارستمی هم تسلیم خانم‌ها شد!

عباس کیارستمی فیلمساز نام‌آشنای کشور درحال آماده سازی جدیدترین ساخته‌اش که موضوع آن عمدتاً درباره خانمهاست، می‌باشد. او که تحت تاثیر انتقاد خانمها مبنی بر عدم حضور زن در فیلم‌هایش این فیلم را ساخته و در دست تدوین دارد از حضور مردها در این اثر خودداری کرده و تنها یک پسر ده ساله به عنوان نمونه زندگی مردانه در فیلم نشان داده می‌شود. داستان این فیلم از این قرار است:

یک زن روانپزشک به خاطر مسائلی مجبور می‌شود به جای مطب، بیمارانش را در اتومبیل شخصی خود روانکاوی کند.

این وضعیت حوادثی را به وجود می‌آورد که فیلم کیارستمی براساس آنها شکل می‌گیرد.

پرفروشترین فیلم‌های هفته

فیلم	روز	ریال
موج مرده	۳۳	۷۶۰/۱۰۳/۰۰۰
فوتبالیستها	۳۴	۲۵۰/۷۱۵/۹۵۰
آواز خوان	۱۳	۱۲۶/۶۹۳/۵۰۰
دلباخته	۱۹	۲۲۵/۴۱۱/۵۰۰
زیر نور ماه	۵۵	۱/۱۴۱/۸۲۶/۱۰۰
آواز قو	۹۸	۲/۸۰۰/۷۸۷/۵۰۰

حدیث فولادوند از گمگشته تا...

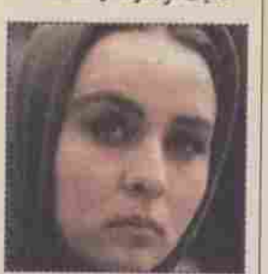

حدیث فولادوند بازیگر جوان سینما که فیلم‌های سینمایی «دستهای آلوده» و «مارال» را در پرونده خود دارد و هم‌اکنون مجموعه تلویزیونی «گمگشته» با بازی او به نقش «نرگس» از تلویزیون پخش می‌شود. درحال حاضر فیلمنامه‌ها و پیشنهادهای متعددی را که برای بازی دریافت کرده بررسی می‌کند. این هنرمند مستعد، فیلم‌های «غزل» و «ترانه» را در نوبت پخش دارد.

«سنگ قبری...» درخشید

فیلم کوتاه «سنگ قبری برای اردشیر» ساخته رضا بهرامی نژاد کارگردان جوان بندر انزلی با کسب دیپلم افتخار و جایزه ویژه هیات داوران هجدهمین جشنواره بین‌المللی سینمای جوان درخشید. این فیلم که گوشه‌هایی از زندگی یکی از هنرمندان برجسته و بین‌المللی ایران «استاد اردشیر غلام علی‌پور» را به تصویر کشیده است، پیشتر همراه با فیلم «خیلی خیلی خصوصی» به عنوان آثار برتر جشنواره دانشجویی و منتخب جشنواره «گرین‌شات» فرانسه انتخاب شده بود.

«نمایشگاه نقاشی گفت‌وگوی تمدنها از منظر جوانان نقاش» به کار خود پایان داد

مراسم پایانی «نمایشگاه نقاشی گفت و گوی تمدنها از منظر جوانان نقاش» به همت «مؤسسه فرهنگی - هنری گیتی» و با حضور دکتر فردوس حاجیان «مدیر گروه هنر مرکز بین‌المللی گفت و گوی تمدنها» در نگارخانه الرند برگزار شد.

حاجیان طی سخنانی گفت: در «مرکز بین‌المللی گفت‌وگوی تمدنها» ما معتقدیم که هنر به مفهوم توسعه زبان همدلی است و آنجایی که زبان قاصر است هنر به میان می‌آید. ما باید نقاط مشترک فرهنگها و تمدنها را کشف و نقاط جدایی آنها را کم کنیم.

سپس هیات داوران متشکل از دکتر «شایسته علینقی»، «مهین محرابی» و «پویا آریان‌پور» اسامی برندگان جوایز را به ترتیب: سارا حسینی (نفر اول)، سمیرا نوع پرست (نفر دوم) و فاطمه چهرودی (نفر سوم) اعلام کردند که برندگان جوایز خود را، شامل لوح قدردانی و سکه بهار آزادی دریافت کردند. سپس به همه شرکت کنندگان در نمایشگاه لوح قدردانی با امضای دکتر «مهاجرانی» اهدا شد.

توصیف صحنه در قصه‌نویسی

آموزش قصه‌نویسی عنوان یک بخش از برنامه زنده و چهارساعته قلمرو است. این بخش از برنامه قلمرو روزهای یکشنبه ساعت ۱۳/۴۰ از شبکه سراسری فرهنگ صدا پخش می‌شود.

پروین کاووسی سردبیری، فاطمه رکنی گویندگی و میترا اسدنیا تهیه کنندگی این برنامه را برعهده دارند.

■

گزارشی از مراسم بزرگداشت رهی معیری و روح‌الله خالقی در گلستان ظهیرالدوله

بزرگان عالم هنر همچنان غریب هستند

○ نوشته محسن نعمتی

○ پیش درآمد:

سنت نیکوی بزرگداشت هنرمندان شعر و ادب و موسیقی، نشان حیات فرهنگی و جایگاه این گوهر والا در جامعه است. با سخن نقد و بررسی آثار بزرگان، نقاط قوت آنها مشخص و زمینه سالم فعالیت‌های خلاق در جهت پیشرفت و تعالی همه جانبه عالم معنوی هنر گردد.

از زندگی و احوال زنده‌یادان روح الله خالقی و رهی معیری بارها به تفصیل سخن‌ها گفته و نوشته‌اند. آنچه در این مقاله می‌خوانید، نگاهی کوتاه به زندگی و آثار این دو هنرمند بزرگ است.

○ رهی معیری (شاعر و ترانه‌سرا)

در دهم اردیبهشت ماه ۱۲۸۸ شمسی دیده به جهان گشود. ذوق پویا و شوق زنده در رهی باعث شد که به شعر و ادبیات روی آورد. ویژگیهای اشعار رهی در این مقاله کوتاه نمی‌گنجد. ولی در ترانه‌سرایی آثارش مختص به خود است و پختگی بیان، شکوه‌های دلاویز عاشقانه لطافت و ظرافت در تشبیهای لفظی و معنوی به گونه‌ایست که به راحتی در دل می‌نشیند و رایحه عشق کلامش، روح هر صاحبدل و عاشقی را تلطیف می‌دهد.

رهی معیری به هنگام شکل‌گیری برنامه گلها به این برنامه دعوت شد و محصول همکاری خالقی و رهی معیری آثاری را به بار نشاند که در موسیقی وطنمان بی‌نظیرند. از شمار بهترینها می‌توان به:

مستانه در افشاری، نغمه نوروزی در دشتی آذربایجان در مقام شور و گل من در دشتی اشاره کرد که همه این آثار با صدای مخمل گونه شادروان غلامحسین بنان است و به قول صاحبدلی اگر آنها را سالها هم گوش کنیم باز هم تازگی و زیبایی خود را دارند.

استاد بنان از عاشقان سبک و سیاق ترانه‌سرایی رهی بود. از استاد بنان سؤال کردند که بهترین تصنیف کدام است و ایشان بدون تامل گفتند: بهترین تصنیف با کلام آقای رهی معیری، آهنگ و تنظیم از کلنل وزیری و روح‌الله خالقی و اگر در مقام شور باشد نورٌعلی نور خواهد شد. رهی در تمام دوران زندگیش هرگز ازدواج نکرد و در سال ۱۳۴۷ در ۲۳ آبان(آدینه) درگذشت.

○ روح‌الله خالقی

آهنگساز خلاق و برجسته موسیقی به سال ۱۲۸۵ شمسی در کرمان متولد شد. او مقدمات آشنایی با موسیقی را در محافل دوستانه والدین خود آغاز کرد. خالقی هم مانند بسیاری از بزرگان موسیقی کشورمان که والدین آنها با یادگیری موسیقی و انتخاب آن به عنوان حرفه‌ای شدن و نوازندگی و... مخالفت می‌کردند، درگیر این مساله بود.

روح‌الله جوان برای آنکه نشان دهد موسیقی جایگاه علمی دارد و جزئی از فرهنگ یک سرزمین است سالها نزد اساتید مختلف ازجمله علی‌نقی وزیری به فراگیری هارمونی مبانی موسیقی، تئوری و آهنگسازی پرداخت و سرانجام رضایت پدرش را جلب کرد. او تا سال ۱۳۳۸ به تدریس موسیقی اشتغال داشت. از جمله آثار او می‌توان به موسیقی بدون کلام پیش‌درآمدها و رنگها اشاره کرد و از میان آثار با کلامش از بهار آرزو، حالا چرا و... می‌شود نام برد.

خالقی به موسیقی کشورمان آبرو و حیثیتی دیگری داد و خودش آن طور که باید شناخته نشده است. خالقی دارای تالیفاتی در ۲ جلد از سرگذشت موسیقی ایران است. از او چهار شماره از مجله چنگ منتشر شده است. خالقی استاد موسیقی کشور در ۲۱ آبان ۱۳۴۴ درگذشت، یادشان گرامی و راهشان پر رهرو باد.

مراسم یادبود در ظهیرالدوله

مراسمی با حضور تعدادی از نویسندگان و دوستداران هنر در ظهیرالدوله تشکیل شد. این مراسم که حضور پر شور جوانان در آن به چشم می‌خورد، با قطعه‌ای از ساخته‌های خالقی آغاز شد و سپس اعضای خانواده‌های زنده‌یادان خالقی و معیری به سخنرانی پرداختند و ضمن تشکر از مردم که در این مراسم حضور یافته‌اند و ابراز نارضایتی از وضعیت مکان ظهیرالدوله که هیچ گونه حمایتی در حفظ و حراست این مکان فرهنگی نمی‌شود از نهادهای دولتی خواستار رسیدگی بیشتر شدند. همچنین دختر ملک‌الشعرای بهار نیز از مدعوین این بزرگداشت بر پیگیریهای سایر اعضای خانواده‌ها برای بازسازی و سرپرستی این مکان تاکید کرد. ظهیرالدوله که مکانی تاریخی و آرامگاه هنرمندانی چون حسین یاحقی، فروغ، صبا، داریوش رفیعی و... است هنوز بدون هیچ گونه نظم و متولی‌ای در حال تخریب است اگر اعتنا و توجه افرادی از خانواده‌های مدفونان نبود بدون شک دیگر اثری از این مکان نبود. امید است در سالهای آتی به همت سازمان میراث فرهنگی با ایجاد تغییراتی در ظهیرالدوله این مکان را شایسته برگزاری مراسم بزرگداشت هنرمندان بیابیم.

بازار هنر

○ فیلم‌های هفته

شب یلدا (کیومرث پوراحمد) - سینماها: قدس (۸۹۰۲۵۸۵) - سروش (۷۵۰۲۹۲۹) - ماندانا (۷۴۱۰۹۸۲) - پارس (۶۹۲۶۹۵۳) - جمهوری (۶۴۶۵۳۰۷)

مسافر ری (داوود میرباقری) - سینماها: استقلال (۸۹۰۳۹۴۲) - صحرا (۷۵۰۷۷۷۷) - جوان (۲۲۰۳۰۳۱) - آسیا (۶۲۰۲۹۰۲) - جی (۶۶۹۶۲۰۷)

آوازخوان (کاظم معصومی) - سینماها: آفریقا (۸۹۰۷۱۷۱) - آستارا (۲۷۱۲۰۳۴) - بهمن (۶۴۱۸۸۰۱) - تهران (۷۵۰۴۳۲۹)

باران (مجید مجیدی) - سینماها: فرهنگ (۲۶۱۲۰۰۵) - مرکزی (۶۹۲۸۶۸۴)

فوتبالیست‌ها (علی‌اکبر ثقفی) - سینماها: شهر تماشا (۶۴۲۷۱۵۹) - پیوند (۳۷۰۴۰۲۰)

○ نمایشهای هفته

مجموعه نمایشی تئاترشهر (۶۴۶۰۵۹۲۰۴)
- شام اول شام آخر (فرهاد آئیش) - سالن اصلی
- ستاره (نصرالله قادری) - چهارسو
- تیر راهیان (محمد چرمشیر و مهندس‌پور) - سالن سایه
- پرده عاشقی (داوود میرباقری) - تالار اندیشه (۸۸۰۴۰۷۱-۸۸۹۲۰۰۱)

○ گالری هفته

- نمایشگاه طراحی و نقاشی - (اسیری تانیا فراهانی و...) نگارخانه فرزین (۸۷۳۰۶۹۳)
- نمایشگاه سفال - (وفایی گل‌پرور و...) - نگارخانه سعدآباد (۲۲۸۲۰۷۴)
- نمایشگاه طراحی (پنجمین نمایشگاه طراحی معاصر ایران) - نگارخانه برگ (۸۷۹۷۹۴۷)

زنگواره

امیرافشار قوطوبی

O یک نفر بگوید «MC» چیست؟!

تا زمانی که وقت و عمرتان را صرف چیزی نکنید، قبول بفرمایید که نمی‌توانید نسبت به آن چیز عشق بورزید و دل بسوزانید!

وقتی ۲۵ سال از عمر گرانمایه خودتان را صرف تحقیق درباره موسیقی کردید، آن موقع متوجه خواهید شد که «دکتر ایرج گلشن ابراهیمی» تهیه‌کننده، سردبیر، نویسنده، گوینده و کارشناس برنامه «جاودانه‌ها» که از شبکه فرهنگ رادیو پخش می‌شود چه می‌گوید. برنامه‌ای که تا سه چهار ماه قبل سه روز در هفته و هر بار به مدت نیم ساعت پخش می‌شد. اما چند ماهی است با طرح MC که ما هم نفهمیدیم یعنی چه، پخش برنامه هر روز و آن هم هر بار به مدت پانزده دقیقه شده است.

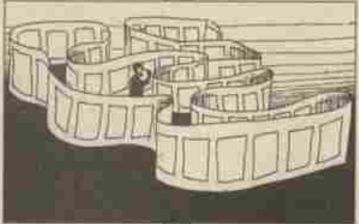

در وهله اول شاید علاقه‌مندان به موسیقی بگویند، چه عالی، زیرا هر روز شنونده این برنامه هستند. اما دکتر گلشن ابراهیمی معتقد است با این طرح از عرض برنامه کم و به طول آن افزوده شده است.

البته همان گونه که عرض کردم ما که نفهمیدیم طرح MC یعنی چه! چند سالی است نه‌تنها در رادیو به شنیدن بلکه در تلویزیون هم به دیدن برنامه‌های کم‌عرض (بی‌کیفیت) و با طول زیاد (آبکی) عادت کرده‌ایم. حال اینکه حذف آرم برنامه «جاودانه‌ها» که موسیقی «کاروان» اثر استاد صبا و با اجرای ارکستر بزرگ گلها بود، از صدقه سری کم‌عرض شدن برنامه یا طویل شدن آن است، والله اعلم. جناب دکتر خداوند صبرتان دهد. انشاالله که قضیه MC به سیا، پنتاگون، موساد و ماجراهای پررمز و راز ۱۱ سپتامبر و غیره ارتباط ندارد!

O ماه پربرکت، برنامه‌های...

سالها از دست صدا و سیما می‌رنجیدیم که پدر بیامرزها ماه رمضان، ماه میهمانی خداوند، ماه نزول قرآن، ماه جشن و شادی و سرور است. ماهی است که دعاها استجابت می‌شود، گناهان بخشیده می‌شود، رزق و روزی یکسال بعد تعیین می‌گردد و اعمال انسانها تطهیر می‌شود. خیلی حسن‌ها و مزایای دیگر این ماه حکم می‌کند که روحیه مردم شاد باشد، با برنامه‌های صرفاً غمناک و نوحه‌خوانی که به میهمانی عشق و نور و شادی و زیبایی نمی‌روند.

سرانجام پس از سالها دوستان سیمایی به این نتیجه رسیده‌اند که شاید هم ما درست می‌گوییم! و الان چند سالی است که حلول ماه رمضان را جشن می‌گیرند و به نوجوانانی که به سن تکلیف رسیده‌اند احترام گذاشته و آنها را برای انجام فرایض دینی تشویق می‌کنند که در اینجا جا دارد به این اقدام شایسته مسوولان تلویزیون یک احسنت جانانه بگوییم.

و حالا گله از سازندگان خورد و خوراک سحر و افطار بینندگان یعنی برنامه‌ها و سریالهای تلویزیون. آخر عزیزان حال که راه باز است و جاده دراز، چرا نمی‌کوشید سریالهایی با کیفیت بهتر بسازید؟ چرا فکر می‌کنید با گنجاندن چند شخصیت حاجی و سید، سریال شما مناسب ماه مبارک رمضان می‌شود؟! فکر نمی‌کنید! این نامها در اذهان مردم از ارج و قرب فراوانی برخوردار هستند؟ به قول دوستی برخی شخصیت‌های «حاجی» و «سید» در بعضی سریالها توسط بازیگرانی اجرا می‌شود که بازی زیرپوستی‌شان آنقدر زیرپوستی است که...

فکر نمی‌کنم زمانه زمانه شعار باشد اگر وارد جامعه امروز شوید، گمان می‌کنم به این نتیجه برسید که شخصیت‌پردازیها را محتاطانه‌تر، سیر داستانها را منطقی‌تر و دور از برداشتهای تمسخرآمیز طراحی کنید، به یک نگاه و زاویه خوب رسیدن شرط موفقیت یک برنامه‌ساز است. نگاهی که با نگاه مخاطب همخوانی داشته باشد.

■

حرفها و نوشته‌های خوانندگان

O گرانی کتابهای کنکور هنر

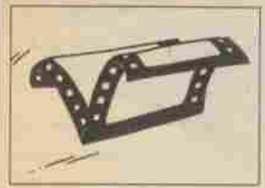

بنده امسال به توصیه پدر و استاد تئاترم و جمعی از دوستان تصمیم به شرکت در کنکور هنر گرفتم.

البته من علاقه وافری به هنر و خصوصاً تئاتر دارم و به همین علت بیشتر جزوه‌های گروه تئاتر و ادبیات نمایشی را تهیه کرده‌ام. اما چون در مورد ضریب بالای خلاقیت تصویری در کنکور هم شنیده بودم و برای قبولی در کنکور و پشت چشم نازک کردن برای جوانانی که کیلویی وارد سینما شده و تنها به خاطر رنگ چشم و خوش‌تیپی ستاره می‌شوند، سعی کردم تنها برای جستجوی خلاقیت تصویری که جزوه پرحجمی هم دارد، دست به کار شوم. اما اگر شما جزوه را دیدید، ما هم دیدیم!

البته برای اینکه کم نیاورم و قافیه را نبازم به جستجوی بیشتر همت گماشتم تا به ردی از این جزوه و سرنخی برای پیدا کردن آن رسیدم. آن هم نشانی بازار کتاب ساری (شهر من) بود.

بنده بنابه صلاحدید خودم، جیبهایم را وصله زده و تا حدی از پول بی‌زبان پدر آن را پر کردم و راهی شدم... البته با در نظر گرفتن حدی برای قیمت کتاب.

خلاصه با یکی از دوستان که البته اصلاً اهل تئاتر نیست، به سراغ غرفه هنر رفتیم و بعد از کلی چشم دواندن کتابهای کنکور هنر را یافتیم.

جلد سوم آن مربوط به خلاقیت تصویری و چند عنوان هم مربوط به رشته تئاتر بود.

برای اطلاع از قیمت کتاب مذکور به طرف میز فروشنده رفتیم...

خانم فروشنده با لبخند معنی‌داری گفت: «۵۹۰۰ تومان.»

انگار یک رشته برق ۲۲۰ ولت به من وصل شده باشد، دست و پایم یخ کرد و آرام با خودم گفتم خیلی گران است! کتاب را سرجایش گذاشته و آهی کشیدم و به جای آن یک کتاب داستانی کودک با قیمت ۲۰۰ تومان خریدم، برای دخترخاله کوچکم!

فاطمه وفایی‌نژاد

بهترین های هفت هنر از نگاه مردم

بنابه پیشنهاد عده کثیری از خوانندگان گرامی مجله و علاقه‌مندان به جنگ هنر طرح انتخاب برترین آثار هنری ماه به نظرخواهی درباره بهترین آثار هفت هنر از نگاه خوانندگان مجله بدون قید مهلت و زمان تبدیل شد. ضمن تشکر از استقبال شما از این مسابقه بویژه قدردانی از آقای محسن ذوالفقاری خواننده خوب مجله که این طرح را به‌طور مفصل و مشخص پیشنهاد کردند از تمامی علاقه‌مندان دعوت می‌کنیم تا با انتخاب و معرفی بهترین فیلمهای سینمایی، مجموعه‌ها و برنامه‌های تلویزیونی، بهترین آثار موسیقی، بهترین تئاتر (صحنه و یا تله‌تئاتر) بهترین بازیگر، بهترین کارگردان، بهترین فیلم خارجی، بهترین آثار هنرهای تجسمی (خوشنویسی، نقاشی، مجسمه‌سازی و...) به جنگ هنر در این نظرخواهی شرکت کنند. از همین امروز منتظر دریافت نظرهای شما هستیم تا بهترینهای هفت هنر را از دیدگاه شما طی جدولی در مجله به چاپ برسانیم.

O سربلند باشید - جنگ هنر

رودررو با هنرمندان

رشید بهنام

این هفته:

هرمز هدایت

بازیگر و کارگردان

من، همسر و دخترهایم با هم یک تیم هنری هستیم.

> اشاره:
>
> تراژدی «هفت کردار» آخرین تجربهٔ هرمز هدایت را در مقام نویسنده و کارگردان، در شب پایانی آن در سالن اصلی تئاتر شهر دیدم... تصور می‌کنم آنهایی که نمایش را دیده‌اند با نگارنده هم‌عقیده باشند که این کار با کارهایی که در سه سال اخیر در مجموعهٔ تئاتر شهر به روی صحنه رفته‌اند، متفاوت است و... از آن دست کارهایی که (به رغم داشتن ضعفهایی چند از جمله بیان برخی از بازیگران) حداقل می‌توان بی‌پیرایه‌شان خواند و از حیث متن، محتوی و اجرا قابل تأمل و تعمق دانست...

هرمز هدایت با «تئاتر» آغاز کرد، به طوری که خودش تعریف می‌کند پیش‌زمینهٔ این کار را داشته چرا که در دوران دبیرستان در انجمن‌های ادبی و هنری شرکت می‌کرده است... تحصیل تئاتر را به صورت علمی و عملی در دانشگاه از اساتیدی چون پرویز ممنون، بهرام بیضایی، رکن‌الدین خسروی، پرویز پرورش و عده‌ای دیگر فرا گرفت و پس از آن چندین نمایش را به عنوان بازیگر توسط هنرمندان برجسته‌ای مانند عزت‌الله انتظامی، خلیل موحد دیلمقانی و... تجربه کرد...

هدایت در قسمتی از خاطرات خود چنین می‌گوید: «اولین بارقه‌ای که توانست بخشی از این آموخته‌ها را به بار نشاند، کارگردانی نمایشنامهٔ اجتماعی «روسپی بزرگوار» اثر ژان پل سارتر بود که در سال ۱۳۵۰ در دانشکدهٔ هنرهای زیبا بر روی صحنه رفت و مزهٔ شیرین موفقیت چشمگیر آن هنوز هم ذائقه‌ام را می‌نوازد...»

«هرمز هدایت» بعد از اجرای موفقیت‌آمیز روسپی بزرگوار، چندین نمایشنامهٔ شاخص از جمله «چشم در برابر چشم» نوشتهٔ غلامحسین ساعدی (که اجرای آن در جشنوارهٔ سراسری دانشگاههای ایران موفق به کسب عناوین بهترین اجرا و کارگردانی شد)، «کسب و کار خانم وارن» اثر برنارد شاو، «لاله» اثر تورنتون وایلدر را به صحنه برد و در کنار فعالیتهای فوق در چند نمایش تلویزیونی مانند «عشاق» و «بقیه غریبه‌ها» به کارگردانی پرویز پرورش، «ببر گرازبندان» به کارگردانی پرویز ممنون و «استعمال دخانیات» به کارگردانی خسرو شجاع‌زاده به عنوان بازیگر حضور پیدا کرد... او در موقعیتی که در سال ۱۳۵۶ برایش پیش آمد، با استفاده از بورس تحصیلی و تحقیق به انگلستان رفت و در یکی از دانشگاههای بریتانیا و «شرمن تیاتر» در دانشگاه کاردیف دوره‌ای از هنرهای نمایشی را از طریق تجربهٔ مستقیم و عملی طی کرد و با سوابقی که داشت موفق به دریافت پلیورشهایی در زمینه‌های تئاتر، سینما، تلویزیون و طراحی شد و پس از انقلاب با کوله‌باری از تجربه به کشور بازگشت...

آنچه می‌خوانید ماحصل گفت وگوی ما با «هرمز هدایت» در دفتر مجله است.

○○○

□لطفاً در مورد نام نمایش «هفت‌کردار» و سبک آن کمی توضیح دهید.

●انتخاب نام نمایش، دو دلیل داشت. دلیل اول تقدیس عدد هفت بود و دوم، چون می‌خواستم نمایش را به هفت پرده (تابلو) تقسیم کنم، و نمایش، حالت نمایشهای روایی را داشت. فکر کردم «هفت‌کردار» نام مناسبی برای آن باشد... و اما سبک نمایش تلفیقی از «کلاسیسم» و «مدرنیسم» است. نمایشهای کلاسیک به «پرده‌ها» تقسیم می‌شوند. ولی ما هفت‌کردار را به لحاظ اجرایی به شکل صحنه و تابلو تقسیم کردیم... پرده با یک آغاز کلاسیک باز می‌شود، ولی تا انتهای نمایش باز می‌ماند و تعویض صحنه‌ها روبروی تماشاگر انجام می‌گیرد.

□آیا شما در «هفت‌کردار» قصد قهرمان‌سازی داشتید؟ اگر پاسخ مثبت است در این صورت، فکر نمی‌کنید نمایش از این حیث دچار پراکندگی و ضعف شده بود؟

●قهرمان‌سازی به مفهوم خاص آن نبود. کلاً من یک‌بعدی به قضیه نگاه نکردم چرا که ما ابعاد مختلف را از زبان قهرمانهای مختلف داستان می‌شنویم. در اینجا نظر شما را به دیالوگ دو نفر از شخصیت‌های نمایش جلب می‌کنم.

بهادر: مرگ آزیر بر ما گران آمد. اما پایداری ما به یک تن استوار نیست.

رامیار: تا آنگاه که آیین همراهی با کاروان نداشتیم، کاروان‌سالار می‌خواهیم.

اشاره کنم که من به قهرمان به عنوان نماد آیینهای آرمانگرایانه، سلامتی و پاکیزگی توجه داشتم، یعنی این آیینهای مثبت است که می‌تواند سلامت جامعه را حفظ کند. مثل «پوریای ولی» در قرن اخیر و «کاوه آهنگر» در گذشته...

□فکر می‌کنید به چه دلیل نمایش در مجموع با استقبال عموم روبرو نبود؟

●مجبورم واقعیتی را بگویم. در بین کارهای من شاید این اولین کار صحنه‌ای بود که از هجوم تماشاگر برخوردار نبود. البته من دوست دارم تا با همهٔ مخاطبان ارتباط برقرار کنم، و در این نمایش هم این سعی را کردم و به نظر خودم کار با تماشاگر خاص خودش هم ارتباط برقرار کرد. البته عدم اقبال عمومی بیشتر به خاطر شرایط اجتماعی بود. تا سال گذشته یک سری تب و تاب عجیب و پرشور فرهنگی و اجتماعی به خصوص در بین نسل جوان داشتیم که ناگهان به شدت افت کرد، و مسئله مهم دیگری را که می‌توان عنوان کرد و بی‌ارتباط با این قضیه نیست، منفعل شدن علاقه‌مندان نمایش است و مجموعهٔ تهیه کنندهٔ دست‌اندرکار و گرایش به ابتذال و کارهای سطحی. به عنوان مثال شما کارهایی را روی صحنه می‌بینی که در آن بازیگران از اینجا تا آنجا چه واژه‌های زشتی که نمی‌گویند!... به نظر من سیاست‌گذاری تئاتر، بازنگری می‌خواهد!... به مجموعهٔ تئاتر شهر نگاه کنید در شرایطی که معماری آن فقط برای یک یا دو نمایش

صحنه‌ای از نمایش هفت کردار

متناسب است. هر سوراخی را یک سالن کرده‌اند، با این استدلال که می‌خواهند سالن داشته باشند. درحالی که این همه سالن مرده در جاهای مختلف افتاده است.

☐کی ازدواج کرده‌اید چند فرزند دارید و ارتباط «خانواده»تان با هنر چگونه است؟

●در سال ۱۳۵۷ ازدواج کرده‌ام. دو فرزند (دختر) دارم. دختر بزرگم الیکا «گرافیک» و دختر کوچکم اولکا که ۱۷ ساله است، پیش‌دانشگاهی هنر می‌خواند. همسرم «آزاده پورمختار» که به عنوان دستیار در اکثر کارهایم، در کنار من گویندهٔ تعدادی از کارهای عروسکی است و شخصیتهای مختلفی مثل «زی‌زی‌گولو» و «سرمایی» را اجرا کرده و آخرین کارش هم «شهر بستنی‌ها» است.

در ارتباط با علاقهٔ آنان به تئاتر، لازم است بگویم که وقتی می‌خواهم نمایشنامه‌ای را بنویسم، قبلاً قسمت به قسمت برای هر سه نفر آنها می‌خوانم و آنها نظر می‌دهند... خلاصه در یک جمله بگویم که ما با «خانواده» محفل خوبی داریم، با هم بحث و کار می‌کنیم...

○○○

چند سؤال... و پاسخهای کوتاه

☐به نظر شما وجود موسیقی در نمایش تا چه اندازه مؤثر است؟

●بیش از آنچه تصور کنید. من موسیقی را به لحاظ ضرآهنگ آن، جدا از کار نمی‌دانم...

☐آیا به نظر شما می‌توان در شرایط فعلی تئاتر ایران را با تئاتر دنیا مقایسه کرد؟

●طراحی در اینجا یک ذره دارد جان می‌گیرد ولی از نظر محتوایی چیزی که دارد تکرار است و انجام بعضی کارهای «نهیلیستی» فقط عقب‌گردی است به گذشته.

☐رسالت هنرمند در چیست؟

●برگزیدن لحظات ناب زندگانی، آراستن آن به زبان هنر و بازگویی‌اش برای مخاطب، آنگونه که وی را برانگیزاند و به تفکر وادارد.

☐حق انتخاب نقش برای بازیگر تا چه اندازه حائز اهمیت است؟

●انسان در هر کاری، آنگاه که حق برگزیدن دارد، انسانی آزاده است و آزادی برای هنرمند یک رکن است.

☐«رقابت» یا «حسادت»، کدامیک؟

●مسابقه و پیشروی، آنگاه که بر طریق ترفیعی استوار باشد، رقابت است و زمانی که با شیوهٔ الاکلنگی به پیش رود حاصل رشک و تنگ‌نظری است.

☐به نظر شما حضور در جشنوارهٔ تئاتر چه معنایی دارد؟

●کار را برای اجرای عمومی تجربه می‌کنیم، نکات مثبت و منفی آن را می‌سنجیم و خلاصه با یک ویرایش متنی و یک بازنگری بطئی در اجرا، آن را به صحنه می‌بریم.

☐نظرتان در مورد «خانهٔ تئاتر» که به تازگی شکل گرفته است چیست؟

●اگر این خانه بتواند شکل واقعی صنفی بگیرد و مستقل شود، در خیلی از زمینه‌ها توفیق خواهد داشت.

■

آثار یک هنرمند چینی در نگارخانه ارژنگ

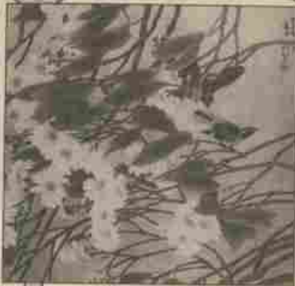

«شو چونگ تو» نقاش معاصر به سبک فرهنگ و تفکرات چینی بر روی کاغذ نقش می‌زند و سبک کارش رئال و تکنیکش آبرنگ است.

استاد تو، نقاشی سنتی را در دانشگاه «گرانجو» در چین طی سالهای ۱۹۸۲-۱۹۸۶ در مقطع کارشناسی فراگرفت. سپس در سالهای ۱۹۹۸-۱۹۸۹ در مرکز دانشگاه پکن، دوره کارشناسی ارشد را در رشته گل و مرغ نزد استاد «بتیگ» سپری کرد.

او سالهای متمادی به برگزاری نمایشگاههای انفرادی در شهرهای سن‌چن، خوانن و پکن پرداخت که حاصل سالها تلاش وی دریافت شش جایزه بین‌المللی است.

از خصوصیات اصلی تابلوهای او، استفاده از رنگهای ملایم و ملیح، ولی مات است. همچنین گل و پرنده (مرغ) در بیش از ۹۰ درصد تابلوها مشهود است.

یکی از معمول‌ترین سوغات کشور چین بادبزن است، با طراحی‌های بسیار بدیع و زیبا و شاد. نگارخانه ارژنگ که نمایش‌دهنده آثار استاد چونگ است، ده تابلو به طرح و سبک بادبزن هم ارائه کرده است.

کتابهای «تفکر فرهنگ چین در مورد نقاشی طبیعت»، «تفکر فرهنگ چین در مورد گل و مرغ» و «تفکر نقاشی دفتی» ازجمله کتابهایی هستند که «تو» به رشته تحریر درآورده است.

این استاد نقاشی، عضو انجمن‌های مختلفی از جمله انجمن فرهنگی چین و ژاپن، انجمن نقاشی چینی، انجمن خوشنویسان چین و انجمن تحقیقات نقاشی گل و مرغ است. او سال ۱۳۷۹ به ایران آمد و هم‌اکنون به عنوان استاد دانشکده هنرهای زیبا در دانشگاه تهران مدرس نقاشی چینی است.

اولین نمایشگاه «تو» در ایران در نگارخانه ارژنگ برپا شده است. بازدیدکنندگان که اغلب از هنرمندان بوده‌اند، از بازدید خود احساس رضایت کرده و یادداشتهایی زیبا و به‌یادماندنی برای این هنرمند نوشته‌اند.

○ حوریه صالحی

کارشناس هنری پاسخ می‌گوید

پاسخ به نامه‌های خوانندگان مجله
○ تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

حسین بهلول از سبزوار

خوانندهٔ گرامی، نخستین کارتونها و انیمیشن‌های ایرانی حدود ۴۰ سال قبل به همت فیلمسازان کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان و کارگردانهایی که در آن زمان با وزارت فرهنگ و هنر وقت همکاری می‌کردند از جمله نصرت‌الله کریمی ساخته شده‌اند. برای آشنایی بیشتر با تاریخچه انیمیشن‌سازی در ایران می‌توانید به کتابهای فرهنگ فیلم‌های سینمای ایران (جمال امید) و تاریخ سینمای ایران (مسعود مهرابی) مراجعه کنید.

مرتضی و منیره ملکی از شهرری

نامه پرمهر شما رسید. از اینکه چنین صمیمانه با ما درددل کرده و نظرهایتان را در مورد بخش هنری مجله و همکارانمان نوشته‌اید، متشکریم. منتظر دریافت نظرهای سازنده و مطالب خوب شما هستیم.

غلامرضا عبدیان از حسن‌آباد قم

یادداشتی که بر مجموعه تلویزیونی «زیر آسمان شهر» نوشته بودید خیلی دیر به دست ما رسید، همان گونه که مطلع هستید مدتهاست که نمایش این مجموعه به پایان رسیده است، چنانچه یادداشتهای دیگری درباره مجموعه‌های درحال پخش از سیما دارید بنویسید و به موقع برایمان ارسال کنید تا از آنها استفاده کنیم.

محمود جعفری از کوهستان

نامه شما رسید... سلام و پیامتان را به همکارانمان رساندیم. برای دریافت پاسخ سؤالهایتان لطفاً به کتاب تاریخ سینمای جهان یا دائرةالمعارف سینمایی اثر بیژن خرسند مراجعه کنید.

شاهین ناظمی از تهران

همکاران قبلی جنگ هنر همچنان در این صفحات مشغول به کار هستند. ضمناً شما مطالب جدید خانمها مینا شرابی، حوریه صالحی و... را پیگیری می‌کنید. شما هم می‌توانید چون گذشته با ما در ارتباط باشید.

○○○

محمدرضا عباسی از تهران - اعظم خلیلی از تهران - نسرین محمدیان از اهواز - فاطمه اردکانی از اصفهان - صمد نهاوندی از گلستان - نگار مستوفی از سنندج و... نامه‌های شما رسید.

سیری در ادبیات حماسی

۱۷۷

هرچند گرسیوز کوشید تا سیاوش را از افراسیاب بترساند، نشد و او با سیاوش بر آن بود که بیاید و پاکی خود را نمایان سازد. پس گرسیوز نیرنگی دیگر ساخت و او را به نیایش و نامه نوشتن واداشت.

نامه نبشتن سیاوخش به نزدیک افراسیاب

سیاوش دبیری دانا را فراخواند و به شیوه دیرینه ایرانیان به نام خداوند نامه نوشت و افراسیاب را ستود و نخست از میهمان خواستن او ابراز شادی کرد و سپس افزود که: «اکنون فرنگیس چندان بیمار است که شاید جان به در نبرد و من پایبست او شده‌ام؛ اما چنانچه اندکی بهتر شود، به خدمت می‌آیم.»

دبیر پژوهنده را پیش خواند
سخن‌های آکنده را برفشاند
نخست آفریننده را یاد کرد
ز فام خرد جانش آزاد کرد[1]
از آن پس خرد را ستایش گرفت
ابر شاه توران نیایش گرفت،
که: «ای شاه پُرداد و بِه‌روزگار
زمانه مبادا ز تو یادگار
مرا خواستی، شاد گشتم بدان
که بادا نشست تو با موبدان[2]
و دیگر فریگیس را خواستی
به مهر و وفا دل بیاراستی
فریگیس نالنده بود این زمان
به لب ناچران و به تن ناچمان[3]
بخفت و مرا پیش بالین ببست
میان دو گیتیش بینم نشست
مرا دل پر از رای و دیدار توست
که کشور پر از گنج و کردار توست
ز نالندگی چون سبکتر شود
فدای تن شاه کشور شود
بهانه مرا نیز از آزار اوست
نهالم پر از درد و تیمار اوست»

پس نامه را به گرسیوز داد و او سه اسب راند و خود را به افراسیاب رساند. شاه پرسید: «چرا به این زودی آمده‌ای؟» و او پاسخ داد: «زمان را نباید از دست داد که سیاوش کارها دارد. او نه به استقبال من آمد و نه در به رویمان گشود و نه نامه تو را خواند. از ایران هم پیوسته به او نامه می‌رسد و لشکری از چین و لشکری از روم نزدش گرد آمده‌اند و اگر درنگ کنی، کار از دست بیرون می‌رود و...»

چو نامه به مُهر اندرآمد، بداد
به زودی به گرسیوز بدنژاد
دلاور به اسپ تکاور بخواست
همی تاخت یکسر شب و روز راست
چهارم بیامد به درگاه شاه
پر از بد زبان و، روان پُرگناه
فراوان بپرسیدش افراسیاب
چو دیدش پر از رنج و سر پرشتاب
«چرا با شتاب آمدی؟» ـ گفت شاه؛ ـ
«چگونه سپردی چنین دور راه؟»
ورا گفت: «چون تیره شد روی کار
نشاید شمردن به بد روزگار[4]
سیاوش نکرد ایچ در کس نگاه
پذیره نیامد مرا خود به راه
سخن نیز نشنید و نامه نخواند
مرا پیش تختش به پایان نشاند
از ایران بدو نامه پیوسته بود
به ما بر در شهر او بسته بود
سپاهی ز روم و سپاهی ز چین
همی هر زمان برخروشد زمین
تو بر کار او گر درنگ آوری
مگر باد از آن پس به چنگ آوری
وگر سوی ایران براند سپاه
که یارد شدن پیش او کینه‌خواه؟[5]
تو را کردم آگه ز دیدار خویش
از این پس بپیچی ز کردار خویش»

افراسیاب از این سخن خشمگین شد و کینه‌های گذشته پیش چشمش آمد. پس دستور آماده‌باش داد و لشکر کشید.

چو بشنید افراسیاب این سخن
بر او تازه شد روزگار کهن
به گرسیوز از خشم پاسخ نداد
دلش گشت پر آتش و سر چو باد
بفرمود تا برکشیدند نای
همان سنج و شیپور و هندی درای[6]
برون آمد از کنگِ خندان‌بهشت
درختی ز کینه به تو‌ی بکشت
در همان هنگام سیاوش زار و نزار نزد همسرش رفت. فرنگیس که او را چنان دید، علت را جویا شد و سیاوش به مدد الهامی که دریافته بود، گفت: «دیگر در توران بی‌ارزش شده‌ام و اکنون از هر سو به من تاخت خواهند آورد...» فرنگیس گیسو پریشان کرد و روی کند و بر سر زد.

بدانگه که گرسیوز پرفریب
گران کرد بر زین دوال رکیب،
سیاوُش به پرده‌نَدر آمد به درد
تنش لرزلرزان و رخساره زرد[7]
فریگیس گفت: «ای گَوِ شیرچنگ
چه بودت که دیگر شده‌ستی به رنگ؟»
چنین داد پاسخ که: «ای خوب‌روی
به توران‌زمین شد مرا آب روی
بدین‌سان که گفتار گرسیوز است
ز پرگار، بهره مرا مرکز است»
فریگیس بگرفت گیسو به دست
گل و ارغوان را به فندق بخَست[8]
پر از خون شد آن بُسّد مُشک بوی
بکَفت و پر از آب و خون کرد روی
همی مُشک بارید بر کوه سیم
دو لاله ز خوشاب شد بر دو نیم[9]
پس گفت: «تو چه خواهی کرد؟ به ایران که نمی‌توانی بروی، روم نیز دور است و رفتن به چین هم مایه ننگ، جز خدا به که پناه می‌بری؟» می‌گفت و بر بداندیش نفرین می‌فرستاد.
بدو گفت: «کای شاه گردن‌فراز
چه سازی کنون؟ زود بگشای راز
پدر خود دلی دارد از تو به درد
از ایران نیاری سخن یاد کرد
سوی روم، ره با درنگ آیدت
نپویی سوی چین که ننگ آیدت
ز گیتی که را گیری اکنون پناه؟
پناهت خداوند خورشید و ماه
ستم باد بر جان آن ماه و سال
کجا بر تن تو شود بدسگال»
همی گفت: «گرسیوز اکنون ز راه
همانا بیامد به نزدیک شاه»

۱ـ فام: وام ـ خرد به کار برد که نامه را با نام خداوند آغاز کرد ■ ۲ـ موبد: دانا، روحانی ■ ۳ـ ناچران: نخورنده، کسی که نمی‌تواند غذا بخورد ـ ناچمان: تاب راه رفتن نداشتن ■ ۴ـ شمردن: گذراندن ■ ۵ـ یارد: می‌تواند ■ ۶ـ درای: زنگ، جرس ■ ۷ـ دوال رکیب: بند رکاب ـ گران کرد...: تند راند ـ پرده‌نَدر: در پرده، شبستان ■ ۸ـ فندق: سرانگشتان رنگ کرده ـ بُسّد: مرجان (کنایه از لب) ـ بکفت: شکافت ■ ۹ـ موی سیاهش را بر بدن سپیدش ریخت ـ خوشاب: کنایه از دندان.

وضعیت اسفناک در کره شمالی

از یاد رفتگان

○ دو میلیون نفر در خطر مرگ

چند سال قبل یکی از کارکنان سازمان ملل متحد که برای تعیین میزان فقر و گرسنگی به کره شمالی سفر کرده بود اعلام کرد که سفر به کره شمالی هر انسانی را به تعمق وا می‌دارد، او شاهد خانه‌هایی بود که ساکنان وحشت‌زده‌اش در سرمای طاقت‌فرسای زمستان بدون سوخت و گرما بسر می‌بردند، پنجره‌ها بدون شیشه بود و حائل پلاستیکی نمی‌توانست از ورود سرما جلوگیری کند.

او از یتیم‌خانه‌هایی گزارش داد که کودکان به علت عدم تغذیه صحیح و کافی در وضعیت اسفناکی بسر می‌بردند و با این همه فقط لحاف‌های نازک و پتو می‌کردند تا از گزند سرما مصون بمانند.

طبق آماری که سازمان ملل متحد ارائه کرده است چهل درصد از کودکان کره شمالی که زیر پنج سال دارند دچار سوءتغذیه شده‌اند و دو میلیون از این تعداد در معرض خطر جدی مرگ قرار گرفته‌اند.

با توجه به این واقعیت که تصاویر تلویزیونی در سراسر جهان به بحران افغانستان اختصاص یافته و رسانه‌های گروهی جهان مصائب و مشکلات آوارگان افغان را مورد شناسایی دقیق قرار داده‌اند به نظر می‌رسد وضعیت اسفبار کره شمالی در دید مردم به یک مشکل معمولی مبدل شده و دیگر نگاه جهانیان را به خود جلب نمی‌کند.

○ احتیاج به ۱۵ میلیون تن مواد غذایی

هم‌اکنون کره شمالی به ۱/۵ میلیون تن مواد غذایی برابر با ۲۱۵ میلیون دلار نیازمند است. این درحالی است که کشورهای مختلف جهان برای بازسازی افغانستان صف‌آرایی کرده و معمولاً برای شش میلیارد دلار کمک داوطلب شده‌اند اما چنین همدلی برای کمک به پیونگ‌یانگ (پایتخت کره شمالی) به‌چشم نمی‌خورد، حتی کشورهایی که مسبوق به سابقه کمک به کره شمالی هستند و سالیان متمادی از کمک به این کشور دریغ نکرده بودند اکنون توجه خود را از کره شمالی برگرفته و به افغانستان چشم دوخته‌اند.

مدیر بخش آسیایی کمک‌های غذایی سازمان ملل متحد به‌صراحت اعلام کرده است که تا ژانویه سال ۲۰۰۲ (دی ماه ۱۳۸۰) سهمیه مواد غذایی برای کره شمالی پایان می‌گیرد و قطع ارسال مواد غذایی به کره شمالی فاجعه‌ای عظیم در این کشور ایجاد کرده است.

○ ششمین سال بحران

این ششمین سال پیاپی است که کره شمالی در بحران کمبود مواد غذایی بسر می‌برد به‌شکلی که متوسط طول عمر در این کشور از ۷۲/۲ سال در ۱۹۹۳ به ۶۶/۸ سال تنزل کرده است.

در این میان بلایای طبیعی نیز گریبان این کشور را گرفته است، برای مثال کشت برنج سال جاری که اولین تولید این کشور از نظر کشت بشمار می‌رود براثر بارانهای سیل‌آسا از بین رفت.

○ بازار سیاه

یکی از عواملی که کشورها و سازمانهای اهداکننده مواد غذایی را از عدم پیشرفت کار نگران کرده است وجود مقامات دولتی و دیگر کارکنان رشوه‌خوار و بازار سیاه است که سبب شده تا گندم و سایر مواد غذایی لازم قبل از رسیدن به دست نیازمندان توسط مأموران دولتی در بازار سیاه به فروش برسد.

با توجه به موضع انفعالی که کره شمالی از نظر سیاسی در روابط با سایر کشورها اتخاذ کرده حتی موضوع کمک به مردم قحطی‌زده آن کشور نیز دچار مشکلات بوروکراسی و اداری شده است، به نظر می‌رسد نجات کودکان بی‌گناه کره شمالی از این وضع مهلک بستگی به کشورهای دیگر و میزان کمک‌های انسانی آنها دارد و اکنون با توجه به مسأله افغانستان و توجه جهانیان به آن کشور، وضعیت نابهنجار کودکان قحطی‌زده کره شمالی به مویی بسته است.

مؤسسه فرهنگی آموزشی
زبان سرا
نماینده انحصاری دانشگاه آکسفورد (OUP) و مرکز آموزش
و آزمونهای اتاق بازرگانی لندن (LCCI)
آمادگی خود را جهت ارائه خدمات ذیل اعلام می‌دارد:

- دوره مهارتی کاربردی مترجمی زبان انگلیسی با مدرک وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
- کلاسهای مکالمه ۱، ۳ و ۵ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه گرامر ۳ روز در هفته
- کلاسهای مکالمه زبان فرانسه ۳ روز در هفته
- کلاسهای تک جلسه موضوعی زبان انگلیسی
- تورهای آموزشی ـ تفریحی نیم روزه و یک روزه به زبان انگلیسی
- کلاسهای تلفظ و آواشناسی زبان انگلیسی
- برگزار کننده انحصاری آزمون ELSA و سایر آزمونهای اتاق بازرگانی لندن LCCI (با اعطای دیپلم رسمی از انگلستان (معتبر در ۸۰ کشور جهان و مورد قبول بیشتر دانشگاههای اروپا)
- عرضه کننده جدیدترین کتب، نوار و فیلمهای آموزشی از دانشگاه آکسفورد.
- تنها سازنده لابراتوارهای کامپیوتری و الکترونیکی زبان با تائید به سازمان پژوهشهای علمی و صنعتی ایران و تنها صادر کننده سیستم لابراتوار زبان به خارج از کشور

شعبه‌های زبان سرا: تجریش (۲۷۱۳۲۰۰-۸۰۹۳۳۶۸)، شهرک غرب (خواهران ۸۰۷۶۴۵۷)(برادران ۸۰۹۷۲۳۱-۸۰۹۳۳۶۸)، رسالت (۲۵۱۰۴۶۳-۲۵۰۸۸۴۸) شهری ری (۳۷۶۱۷۰۸)
دفتر مرکزی: تهران، خ. انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۲۷
تلفن: ۶۴۶۲۴۶۴-۶۴۰۱۲۳۷، ۶۴۱۷۱۱۹ فاکس: ۶۴۶۲۱۵۲
Email: zabansara @ tavan.com zabansara @ hotmail.com

موسسه ترمیم موی
[illegible] تهران
[illegible]
با وقت قبلی نقد و اقساط
نتیجه سالها تحقیق و تجربه
[illegible]
[illegible]
تلفن: ۷۵۶۴۱۷۳ ۰۹۱۱-۲۳۴۲۵۵۸ شعبه کرمان: ۰۳۴۱-۲۲۰۵۵۹
[illegible] پلاک ۵۳۱ طبقه ۳ واحد ۴۵

مجلات خارجی را
مشترک شوید
ارسال فوری ۵ مجله خارجی (قدیمی) + لیست اشتراک
مؤسسه سیمای ورزش
ـ تلفن ۷۴۱۶۵۷۷ (۵ تا ۷ بعدازظهر) تهران ـ صندوق پستی ۱۷۴۴۵ـ۳۸۹

آموزشگاه آرایش رضا
با کسب آموزش‌ها با اخذ دیپلم از سازمان آموزش فنی و حرفه‌ای هنرجو می‌پذیرد
میدان انقلاب تلفن ۶۴۲۰۳۹۵

آموزشگاه آرایش مردانه
رسالت
با اعتبار رسمی و دیپلم بین‌الملل
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

اطلاعات هفتگی
تلفن
آگهی‌های
اطلاعات هفتگی
۲۲۲۳۳۷۷
۲۲۲۵۹۷۳

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

دو غزل از عبدالرحیم سعیدی‌راد

غزل انتظار

پیش روی چشمانم، یک درخت و یک جاده
انتظار چون طوفان تکیه بر دلم داده
بی‌حضورت ای خورشید، سر به صخره می‌کوبند
ابرهای باران‌زاده، موجهای دلداده
کوچه کوچه می‌گردد، ماه هم به دنبالت
گرچه اهل اینجا نیست، این دهاتی ساده!
شاعرانه باید داد، دل به آتش عشقت
عاشقانه باید بود، در کنارت آماده
با تو می‌شود خوشبو، روز و شب ولی بی‌تو
می‌کشد به روی زخم روزگار، سجاده
پیش پایت ای مولا، عاشقانه بی‌پروا
سر به خاک می‌سایند، سروهای آزاده

مات

تو که هستی که جهان غرق تماشات شده‌ست
عالمی محو غزلخوانی چشمات شده‌ست
تو که هستی که جهان شیفته دیدن توست
و زمین زنده ز انفاس مسیحات شده‌ست
پیش پای تو زمین هلهله‌زن در جوش است
روز و شب منتظر امشب و فردات شده‌ست
ای خوش آن دیده که مهمان نفسهای شماست
ای خوش آن دل که دمی ماهی دریات شده‌ست
هستی من! همهٔ بود و نبودم! امشب
رخ من پیش غبار قدمت مات شده‌ست

گنج جنگ

دنیا برای وسعت بال تو تنگ بود
هرچند آرزوی پریدن قشنگ بود
گفتی که آسمان و زمین سخت کوچک است
ای کاش آسمان بهشتم به چنگ بود
من پای درس عشق تو بی‌تاب می‌شدم
آن وقتها که مشق شب با فشنگ بود
در بزم عاشقانه آن روزهای سبز
هر چیز غیر شهد شهادت، شرنگ بود
چیزی که رنگ و روی تو را آفتاب کرد
یک آسمان نیایش بی‌روی و رنگ بود
تنها گواه نیمه‌شبان تغزلت
محراب سنگر تو و چشم تفنگ بود
آن کیمیا که جسم تو را گنج خاک کرد
اکسیر آسمانی ایام جنگ بود

زهرا توکلی

هوشنگ جمالی - سمیرم

اگر می‌خواهید در زمینه شعر سپید کار کنید، باید به آهنگ کلام نیز اهمیت بدهید:

در هوای قفس پژمرده‌ام
در غروب بی‌فروغش افسرده‌ام
تنهایی می‌شکند
قلب غمگین مرا
وای به روزی که قفس درهم شکند
قلبم از جا بکند

که شما تا حدودی این کار را با استفاده از قافیه کرده‌اید. اما از شیوه‌های دیگر نیز می‌توان برای آهنگین شدن کلام سود جست. حتماً اشعار کسانی را که شعر سپید را تجربه کرده‌اند به دقت بخوانید.

غلامعلی قاسمی شهرضا - شهرضا

خواندنی و راندنی با کلماتی چون دیدنی و چیدنی قافیه نمی‌شود، درواقع غزل شما از دو قافیه سود جسته است. نیمی از غزل یک قافیه دارد و نیمی دیگر یک قافیه.

سعید وفائی - یزد

اگر کتاب «عروض» را بخوانید با تقطیع شعر آشنا می‌شوید. حافظ، سعدی و دیگر شاعران بزرگ وزنها و قالبهای مختلفی را برای بیان حرفهایشان

هبوط

ای که مست از می ناب دگرید
چه سبکبال زنان می‌گذرید
آه از این برزخ تنهایی و تلخ
بازگردید و مرا هم ببرید
من به همراه دلم خاک شدم
حال و احوال مرا می‌نگرید؟
من پی چشمه‌ای از نور و شما
مثل خورشید خدا شعله‌ورید
کاش می‌شد که هبوطی بکنید
کاش می‌شد که مرا هم ببرید

ایوب پرندآور

شبانه‌های بی تو

شبانه‌های بی‌تو را
به صبح می‌آورم
شبانه‌های عزیزی که
یادگار بافه زلف تو بود
شبانه‌های عزیزی که
از پشت پنجره
کوچه خیال را مرور می‌کردم
شبانه‌های بی‌تو
در ازدحام هرچه که نیست
فقط هجوم سکوت
آزارم می‌دهد

حمدالله لطفی

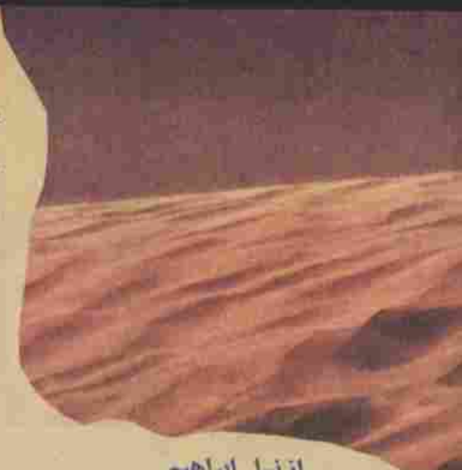

زمزمه‌ای در شب

بر پشت من نشسته یک زخم خنجر ای عشق
تنها و بی‌امیدم بی‌یار و یاور ای عشق
شبلی مکن درنگی، ما را بزن به سنگی
رقصان به روی دارم یک بار دیگر ای عشق
از جان گرفته تقدیر بود و نبود ما را
در سینه‌ام دلی بود همچون برادر ای عشق
بیهوده چون کویرم در غربتی غم‌انگیز
از باغ ما نروید سرو و صنوبر ای عشق
ای سنبل رهایی، خورشید آشنایی
در دفترم نگنجد نام کبوتر ای عشق
ای پیر باصلابت، در رکعت اجابت
پر کن شراب ما را در جام باور ای عشق
در بستر خیالم، همسایه با صدفها
یک دل نشسته تنها با نام گوهر ای عشق

محمد مجد - تهران

از نسل ابراهیم

یک آسمان آلاله می‌چیدی در آتش
بی‌پا و بی‌سر، مست رقصیدی در آتش
از نسل ابراهیم بودی این عجب نیست
با من بگو ای گل چه می‌دیدی در آتش
آتش به پا کردند و تو مثل سیاوش
چون گردبادی تند پیچیدی در آتش
ققنوس بودی سوختی ای آتشین مرد
با من بگو رازی که فهمیدی در آتش
دیدیم در آن موج خیز خون و خنجر
دیدیم هر شب سوخت خورشیدی در آتش

مجتبی دهقانی

انتخاب کرده‌اند. وزن بیت موردنظر شما فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن است.

همه هست آرزویم که ببینم از تو رویی
چه زیان تو را که من هم برسم به آرزویی

همه هست = فعلات
آرزویم = فاعلاتن
که ببینـ = فعلات
م از تو رویی = فاعلاتن
چه زیان تو = فعلات
را که من هم = فاعلاتن
برسم به = فعلات
آرزویی = فاعلاتن

نامه‌هایتان را خواندیم. با مطالعه بیشتر اشعار بهتری خواهید سرود:

سیدمجید سادات‌حسینی، تهران - وجیهه فلاح، آمل - حسین رضایی مقدم، کاشمر - داغلی، مشکین‌شهر - ساناز عباسی، تبریز - مرجان حاجیان، اصفهان - فاطمه محمدعلی، اصفهان - میثم قمری، تویسرکان - زهرا اسداللهی، آستارا - فرامرز بهرامی، تهران - فرشته میراحمدی، اصفهان - الهه کریمی دورابی، بوشهر - فریبا فیاضی، تهران - لیلی افشاری، سمنان.

آرزو

اگرچه دیدنت همیشه جز خیال نیست
بیا بگو که آرزوی من محال نیست
بیا کمی ز خنده‌های خود به من ببخش
که زندگی همیشه بر همین روال نیست
ببین چگونه غرق پر گرفتنم، ببین
ولی کجا روم در این شبی که بال نیست
و باز نذر کرده‌ام دمی ببینمت
اگرچه دیدنت همیشه جز خیال نیست

آمنه صادقی - مسجدسلیمان

تاوان

بر دوش دلم بار غمت سنگین است
دور از تو همیشه قلب من غمگین است
آن شب که دلت شکست یادت باشد
تاوان شکستن دل من این است

وحید یوسف‌زاده - کوهبنان

نام تو

نام تو
در دفترچهٔ همه عاشقان
نوشته شده است
نام تو نور است
نام تو مایهٔ سرور است
نام تو
با خون لاله‌ها
سرشته شده است.

حمید بدلی، تهران

صدا

صدای خسته دریادم، در این شبهای بی‌پایان
همانند دلی عاشق پر از غمهای بی‌درمان
همیشه چشمهای من فقط دریایی از غم بود
تمام کوچه‌های دل رفیق درد و ماتم بود
ببین با من چه کردی تو، که این گونه پریشانم
گهی همرنگ مهتاب و گهی موج خروشانم
حدیث شعرهای من، حدیث بغض و تنهایی‌ست
مرور خاطرات دل فقط تکرار رسوایی‌ست

میترا قدسی - مسجدسلیمان

انتقام

نوشته مهدیه مهرآبادی - ۱۸ ساله از نیشابور

راهروهای تاریک و ساکت بیمارستان در چشمان خسته و بی‌رمقش طولانی و بی‌انتها می‌آمدند. انگار تمام غمهای دنیا بر روی دوشهایش سنگینی می‌کرد. آنطرف مادر کف راهرو نشسته بود، آرام اشک می‌ریخت و زیرلب دعا می‌کرد، تا سرانجام درهای اتاق مراقبت ویژه به روی آنها گشوده شد. مادر ایستاد و به پزشک جوان خیره شد.

- متأسفم... خیلی دیر آوردیدش.

مادر تاب ایستادن نداشت، خم شد. لیلا کنار پنجره ایستاد و آن را باز کرد و سر خسته‌اش را به باد سرد پاییزی سپرد.

OOO

همه‌جا تاریک شده بود و دیگر از آن همه غوغا و هیاهوی چند ساعت قبل خبری نبود. لیلا از بیمارستان یکسره به خانه رفت. بی‌معطلی رفت توی زیرزمین و چیزی را از بین لوازم برادرش که چند سال قبل به خارج رفته بود برداشت و با سرعت بیرون آمد و قدم به خیابان گذاشت. دستش را آهسته داخل جیبش کرد و کلتی را که برادر سالها قبل - در نوجوانی آن را به خانه آورده بود - در دست فشرد، تاکسی دربستی گرفت و مدتی بعد کنار ویلای بزرگی خارج از شهر پیاده شد، نفس تازه کرد و زنگ در را فشرد، صدای خشک باز شدن در او را به خود آورد، لیلا؟ لیلا برگشت منوچهر بود با - آن لبخند شیطنت‌آمیز همیشگی‌اش.

«بیا تو...» لیلا قدم به خانه گذاشت. درختان بی‌برگ باغ و صدای کلاغهای برای لحظه‌ای پشتش را لرزاند.

خوب، بگو چرا اینجا آمدی؟

- اومدم همه چیز رو تموم کنم...

«می‌دونی که خواهرم خودشو کشت؟ هیچ‌کس هم نتونست کاری بکنه، آن هم به خاطر یه حیوونی که حتی به یک دختر مریض هم رحم نکرد...»

و بعد کلت را بیرون آورد و در دستانش فشرد: «تو خواهرم رو بی‌آبرو کردی و مادرم رو داغدار! حالا من...»

منوچهر مثل گچ سفید شده بود ناله می‌کرد و التماس می‌کرد، لحظاتی بعد صدای ناله منوچهر با صدای رعد و برق آسمان و شلیک یک گلوله درهم پیچیدند.

OOO

باران نم نم شروع به باریدن کرد صدای آژیر اتومبیل کلانتری لیلا را به خودش آورد، خودش به پلیس و بعد به مادرش تلفن زده بود. آهسته به کوچه قدم گذاشت. سوار اتومبیل پلیس که شد از پشت شیشه خیس مادرش را دید، مادر چقدر آرام بود و لیلا خنده مادر را که دید، دیگر از هیچ چیز نگران نبود.

از لبخند مادر لیلا جان گرفت. اشکهایش را پاک کرد، صدای حرکت اتومبیل سکوت را درهم شکست و اتومبیل در ازدحام کوچه‌ها و در میان قطرات باران محو شد.

■

زندگی هیچ. زندگی پوچ

نوشته حسین عوض‌زاده از کرمان

ناگهان شکستی... تا شدی و مثل یک تکه گوشت لخم افتادی روی زمین... دردناکترین خبری بود که در عمرت شنیده بودی... انگار حرف بی‌بی‌خانم - مادر بزرگ - زیاد هم بی‌ربط نبود که از سالهای دور گفته بود:

«ما نسل اندرنسل بدشانس به دنیا آمده‌ایم... بدبختی توی قوم ما انگار ارثیه که به هر کدوم سهمی رسیده... زندگی ما همه‌ش هیچه... همه‌ش پوچه...»

با خود اندیشه کردی: «خدایش بیامرزد... مثل اینکه راست می‌گفت بی‌بی‌خانم... اما نه! این حرفا همه‌ش خرافاته...» اما هر چه بود خرافات یا حقیقت، دامنگیرت شده بود، بدبختی تو را هم نوشید...

OOO

همانطور که خنده بلب داشت به پشتی ترکمنی تکیه داد و عرقچین را از سر برداشت و:

- زن، یک لیوان آب خنک بیار بخوریم...

تعجب کردی... پس از چند سال ازدواج، این اولین بار بود که شیر محمد - شوهرت - از کار برگشته بود و لبخند می‌زد... او همیشه سگرمه‌هاش تو هم بود، جواب دادی:

- چه عجب خنده‌ت رو دیدیم... گمونم خواب نما شده‌ای؟

شیرمحمد گفت:

- خب حالا دیگه وظیفه‌مون سنگین‌تر شده... خدا اسمال آقا رو بیامرزه... از فک و فامیلات فقط همین برادر برات مونده بود که اونم برحمت خدا رفت... حالا من باید جای داداشت هم به تو محبت کنم... اگه تا حالا بدی کردم ازت بخشش میخوام - میدونم که هموار کردن غم مرگ برادر مشکله - اما باید تحمل کنی - بخاطر بچه‌هاش هم که شده باید تحمل کنی باید به بچه‌هاش حسابی برسی، آخه غیر از تو دیگه کسی رو ندارن؟ باید جای پدرشون رو پر کنی. حالا دیگه بزرگترشون تویی... تو و مادرشون.

تو هم تحمل کردی، اما سخت بود اما با بدبختی خیلی مشکل بود، خیلی سنگین بود اما تحمل کردی. گرچه ناگهان چند سال پیر شدی... هر چند موهایت یکدفعه سفید شد. هر چند تکیده شدی، هر چند استخوانی شدی اما تحمل کردی، بچه‌هاش را تر و خشک می‌کردی و برای مادرشان - زن برادرت - خواهری مهربان بودی که نمیگذاشتی کمبودها را احساس کند.

OOO

اما اما... ناگهانی شکستی، تا شدی و... نمی‌توانستی باور کنی... نه تو و نه هیچکس...

همه چیز ناگهانی اتفاق افتاد، همه چیز ناگهان خراب شد... بهم ریخت و پرپر شد... باز هم پیرتر شدی و موهایت سپیدتر... هنوز سال برادر خدابیامرزت تمام نشده بود، هنوز یک چشم زنش اشک بود و یک چشمش خون، اما ناخواسته، ندانسته و غیرمنتظره شد آنچه که نباید می‌شد، این جور شد که تو، خرد شدی... مثل خراشه‌های یک کاسه شکسته روی زمین ولو شدی... اول یکه خوردی، مات ماندی، اما مجبور شدی باور کنی... و باور کردی... شیر محمد رفته بود، هیچکس ندیده بودش، هیچ کجا خبری ازش نیافتی... فقط رفته بود، چهارتا بچه قد و نیم قد روی دستت... نه کاری و نه پول و درآمدی... شده بودی یک تکه پوست و استخوان، و بچه‌هات جوجه‌های بی‌بال و پر انگار... خانه پر از خالی بود، حرفهای بی‌بی‌خانم به مغزت نیش می‌زد: «ما نسل اندرنسل بدشانس بدنیا آمده‌ایم...» یک نفر در درونت فریاد میزد: «این دیگه خرافات نیست، شوهرت را می‌گم...»، شیرمحمد... پشت پا به همه چیز زده بود، حتی به شرافت... او نرگس را برداشته بود و رفته بود، حالا دیگر نرگس، زن برادرت - بجای تو - مونس شیرمحمد شده بود. آنها باهم فرار کرده بودند... دو تاکوچولوی نرگس که آنها را «دوقلوهای بامزه» خطاب می‌کردی، تازه از خواب بیدار شده بودند... چشمانشان در جستجوی مامان بود اما...

■

زیر نور ماه

نوشته: افخم غنایی از تهران

آخرین کلمه حرف مامان بد جوری اذیتم کرد و دیگر نتوانستم خودم را کنترل کنم بدون توجه به حرف بابا از پشت میز شام بلند شدم و به اتاقم رفتم و بدون لحظه‌ای تأمل چمدان را از کمد برداشتم و وسایلی را که فکر می‌کردم به دردم بخورد، داخلش ریختم و خواستم از در بیرون بروم که یادم آمد تا مامان و بابا نخوابند نمی‌توانم بروم. صدای پچ پچ حرف مامان و بابا می‌آمد، حتماً راجع به من صحبت می‌کردند.

گوشه اتاق نشستم و سرم را روی زانو گذاشتم و منتظر شدم تا خانه در خاموشی فرو رود.

دیگر تحمل این زندگی را نداشتم با ۱۶ سال سن هر روز باید جواب سؤالهای آنها را بدهم «کجا بودی، کجا می‌روی و با کی می‌روی و چرا دیر آمدی و...»

انگار من هنوز بچه هستم! فکر نمی‌کنند که دیگر بزرگ شدم و برای خودم کسی شدم!

سرم را به دیوار تکیه می‌دهم و چشم به چمدان دارم و منتظر می‌مانم.

○○○

چمدان را به دست می‌گیرم و آهسته از خانه بیرون می‌روم. هوا هنوز تاریک است نمی‌دانم ساعت چند است. با تاریکی خیابان کمی ترسیدم، خواستم برگردم ولی یاد حرف مامان و نصیحتهای بابا لحظه‌ای از فکرم بیرون نمی‌رفت. عزمم را جزم کردم و به راهم ادامه دادم.

سر کوچه منتظر ماشین ایستادم. این وقت شب ماشینی نبود از دور سوسوی چراغ ماشینی به چشم خورد و لبخندی زدم.

ماشین جلوی پایم توقف کرد و آدرس یک مسافرخانه را دادم و صندلی عقب ماشین نشستم.

راننده از توی آینه نگاهی به من انداخت. گویی برای او باور کردنی نبود که دختری این وقت شب تنها توی خیابان باشد. من من کنان پرسید:

- ببخشید اگر فضولی نباشه باید بپرسم مسافر هستید؟

سرم را تکان دادم و به دروغ گفتم:

- بله مسافر هستم.

- همیشه شما سفر می‌کنید؟

با لکنت زبان و ترس جواب دادم:

- به خاطر درس و کار بله ناچارم تنها سفر کنم.

نگاه شرارت بارش را از توی آینه احساس می‌کردم. بدجوری ترسیده بودم، خواستم پیاده شوم، ولی می‌ترسیدم دیگر ماشین پیدا نکنم. ناچار بودم که نگاهش و زبانش را تحمل کنم.

لبخند موذیانه‌ای صورتش را زشت‌تر کرد. چندشم شد. جلوی خانه‌ای نگه داشت. هراسان پرسیدم:

- اینجا کجاست؟ من می‌خوام برم مسافرخونه.

در عقب ماشین را باز کرد و می‌خواست دستم را بگیرد از ماشین پیاده‌ام کند که دستم را کنار کشیدم و گفتم:

- نه نمی‌آم...

- گفتم پیاده شو، بدون سر و صدا، تا همسایه‌ها بیدار نشدند.

با وحشت تمام فریاد زدم:

- نه... من نمی‌آم، کمک کنید... من می‌ترسم... کمک کنید... آی مردم کمکم کنید... با صدای فریادهای خودم از خواب بیدار شدم، خیس عرق شده بودم. نگاهی به اطرافم انداختم باورم نمی‌شد من توی اتاق خودم هستم. چمدان جلوی چشمم است، پس من خواب می‌دیدم. خدای من چقدر خوشحالم که تمام اینها خواب بود. خدایا شکرت.

با خوشحالی وسایلم را از توی چمدان درمی‌آورم و چمدان را داخل کمد می‌گذارم و با آرامش روی تختم دراز می‌کشم و به خودم می‌گویم بگذار هر روز صدبار از این سؤالات ازم بپرسند... خدایا اگر این خواب توی واقعیت رخ می‌داد چی؟

و بعد با لبخند به خواب می‌روم درحالیکه ماه اتاقم را روشن کرده است.

■

پاسخ ما

تقی عزتی - طالب - از اردبیل

داستانهایتان خوب بود. پیداست که با ادبیات و قصه غریبه نیستید. این را هم از نثر قصه‌هایتان و هم از چند شعر ارسالی‌تان - که بجای سرویس شعر برای قصه ارسال کرده بودید - می‌توان پی برد. اتفاقاً قصه‌هایتان قابل چاپ هم بود. اما چرا فتوکپی؟ آن هم اینقدر کمرنگ و ریز؟ اگر دوست داشتی زحمت دوباره نویسی قصه‌هایت را متحمل شو - و نه فتوکپی - و آنها را خوانا و درشت بنویس و ارسال کن.

فریبا سوات از تهران

قصه عروسکتان را خواندم. باریکلا. قصه قشنگی بود. وقتی قصه اول یک خواننده جوان اینقدر محکم و کامل باشد هم تحسین را می‌طلبد و هم تردید را! پس برای آن که تردیدم را از بین ببری یک تماس تلفنی با من بگیر.

مژگان حمیدی مقدم - ۱۸ ساله از تهران

داستانتان را خواندم. به لحاظ سوژه، که حرف «دندان‌گیری» نداشت، موضوعی تقریباً تکراری بود که شما با آوردن یک شخص دوم در داستان سعی کرده بودید تکراری بودن آنرا کمرنگ کنید که توانسته بودید. در حقیقت بیشتر یک خاطره تلخ بود تا یک قصه! نثرتان هم دو سبک کاملاً متفاوت بود. آغاز آن را خوب و ادبی آمده بودید. اما هرچه به پایان نزدیک می‌شد از درجه مرغوبیتش کم شده بود.

سهیلا محتشمی از شهریار

مطالبتان را خواندم. تصور می‌کنم به‌تازگی دست به قلم برده و احتمالاً این نوشته اولین قصه‌تان بود. اگر اینطور باشد که باید تحسین کنم که چنین جرأتی دارید که می‌نویسید! و اگر اشتباه می‌کنم و قبلاً هم نوشته‌اید آن وقت است که باید بگویم مطالعه‌تان خیلی کم است. زیرا نوشته‌تان - البته در صورت شرط دوم - بیشتر شبیه به یک خبر حوادث روزنامه‌ها بود.

محبوبه محمدشاه - ۱۶ ساله از بابلسر

ابتدا برای سن کمت و این نوشته‌ها که در حد یک ۲۵ ساله است هزار و سیصد آفرین طلبت!

و اما اول «جستجو» و «تیلی‌یات» که بدجوری بوی نا - یعنی کهنگی - می‌داد، به زبان ساده، خیلی تکراری بود!

دوم: «سفر سوم» شما از دوتای قبلی بهتر بود اما گنگ بود. مثلاً آن که به سفر رفته بود کی بود؟ چرا راوی قصه از او به اسم مهمان یاد کرده بود درحالی که به سفر رفته بود؟ نقش شوهر «راوی قصه» و مادرش که در قصه به آنها شخصیت داده‌اید چه بود؟ و آخر اینکه، سرباز حامل خبر بد چه خبر بدی داشت؟ اینها سؤالاتیست که دانستنش حق خواننده است! شما قصه نوشته‌اید و نه چیستان!

سوم: دختر خوب وقتی هفته‌ای بین ۴۰ تا ۵۰ قصه به دستم می‌رسد، و هفته‌ای بین هشت تا ۱۲ قصه را یا چاپ می‌کنم یا جواب می‌دهم در نتیجه هر هفته حدود ۳۰ تا ۴۰ قصه می‌ماند برای هفته بعد و این دور تسلسل ادامه پیدا می‌کند و نتیجه به آنجا می‌رسد که نوبت داستانها برای رسیدگی زودتر از شش ماه میسر نخواهد شد!

و اما سؤال آخرت که پرسیده بودی «شما کی هستی؟» عرض کنم خدمتتان که من برادرزن دامادتان هستم! ملتفت شدی؟ الهی شکر!

ترازو

امیر پرنده

شبکه استانی کرمان، کیفیت کار خود را افزایش دهد

شبکه استانی سیمای مرکز کرمان هر شب ساعت ۱۹ اقدام به پخش سریالهای تلویزیونی ایرانی و خارجی که قبلاً از شبکه پنجم تهران پخش شده‌اند، می کند. اما متأسفانه سریالهای فعلی درحال پخش از شبکه استانی کرمان به استثنای سریال روزگار جوانی که به‌خاطر پرداختن به زندگی دانشجویی مخاطبان خاص خود را دارد، چندان جذاب و جالب نیستند و نتوانسته‌اند رضایت عموم را جلب کنند.

از مسئولان صدا و سیمای مرکز کرمان تقاضا داریم ترتیبی اتخاذ کنند تا سریالهای ایرانی «مسافر»، «داستان یک شهر»، «تولدی دیگر»، «پدرخوانده» و غیره که در زمان پخش از شبکه تهران توانستند مخاطبان بسیاری را جلب کنند از شبکه استانی کرمان هم پخش شوند.

محمود جعفری

چند پیشنهاد برای جاده هشتپر ـ آستارا

با توجه به کم‌عرض بودن جاده هشتپر ـ آستارا و پرترافیک بودن آن به علت وجود مراکز تفریحی و اتصال آن به گمرک آستارا و مسیر ارتباطی استان اردبیل با تهران پرتردد و ناایمن است. برای افزایش سطح ایمنی آن موارد زیر پیشنهاد می شود:

۱ـ سبقت در کل مسیر ممنوع شود.

۲ـ عبور هرگونه چهارچرخ ممنوع شود.

۳ـ اتوبوسهای این مسیر از اسالم، خلخال، اردبیل و آستارا تردد کنند.

۴ـ در روزهای زوج و فرد به نوبت، حرکت فقط از یک سمت آزاد باشد و جمعه‌ها به تردد اهالی حاشیه جاده اختصاص یابد.

هادی نورآقایی

بازنشستگان تایباد و صدها مشکل

بازنشستگان و مستمری‌بگیران تایباد نسبت به معیشت خود گلایه دارند.

کانون بازنشستگان تایباد با وجود ده سال سابقه در تایباد همواره موجب سرگردانی مستمری‌بگیران خود در زمینه رسیدگی به امور اداری آنان بوده است، مثل دفترچه‌های خدمات درمانی که پس از گذشت ماهها سرگردانی صادر می‌شود. این کانون حتی فاقد دفتر رسیدگی به شکایات است و هیچ‌کس پاسخگوی نیاز آنان نیست.

آنها وقتی عازم مرکز استان می‌شوند، برای اسکان در مهمانسرای کانون باید از هفت‌خوان رستم بگذرند. قرار بوده است به آنها وام بدهند اما بعد از سه سال از آن هیچ خبری نیست. بازنشستگان تایباد امیدوارند مشکلاتشان مورد بررسی قرار گیرد و در جهت رفع آنها اقدام شود.

نادر کیانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

دختران میناآباد امکان ادامه تحصیل ندارند

روستای میناآباد از توابع اردبیل در جوار مرز ایران و آذربایجان با جمعیتی بیش از دو هزار نفر، یکی از روستاهای پرجمعیت این استان است.

متأسفانه این روستا فاقد دبیرستان به‌ویژه دبیرستان دخترانه است و نیمی از جوانان این روستا را این قشر آسیب‌دیده تشکیل می‌دهند. آنها مقطع راهنمایی را با موفقیت به اتمام می‌رسانند، ولی به علت فقر مالی خانواده و نبود امکانات برای رفتن به شهرستان برای ادامه تحصیل از شرکت در تحصیلات بالاتر بازمی‌مانند.

خانواده‌های محروم این روستا برای ادامه تحصیل دخترانشان در مقطع متوسطه و بالاتر با داشتن دغدغه خاطر از آینده فرزندانشان از مسئولان و شورای اسلامی این منطقه تقاضا دارند برای رفع مشکل بزرگ این دختران چاره‌ای بیندیشند.

نبی ـ خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی

دانش رسولی میناآباد

فریدونکنار فاقد امکانات تفریحی است

فریدونکنار با درآمد بالا و سرشار که از طریق کشت و تجارت برنج، صید ماهی و خدمات حاصل از جذب توریست در ایام تعطیل بخصوص نوروز و تابستان به دست می آید، متأسفانه با عدم مدیریت و برنامه‌ریزی دقیق روبرو است.

این شهر معایب و مشکلات فراوانی دارد، شهری با بیش از ۳۵ هزار نفر جمعیت که اکثر قریب به اتفاق آن نوجوان و جوان هستند از داشتن یک مکان تفریحی مناسب محروم است، تنها پارک این شهر یعنی پارک لاله که تنها مکان تفریحی اکثر خانواده‌های شهر محسوب می‌شود، اوضاع اسفباری دارد، قسمت اعظم این پارک که در کنار دریا بنا شده در چند سال اخیر با پیشروی آب به ساحل دریا تبدیل شده و جز چند درخت و گل، یک تاب و دو سرسره که از امکانات اولیه آن است، چیز دیگری ندارد.

امید است مسئولان شهری و اعضای شورای شهر، نه برای مردم بومی و جوانان شهر حداقل برای هزاران مسافری که سالانه به این شهر می‌آیند، مکان تفریحی مناسبی را درنظر بگیرند.

فهیمه ذوالفقاری

گاز می‌خواهید، خودیاری بدهید

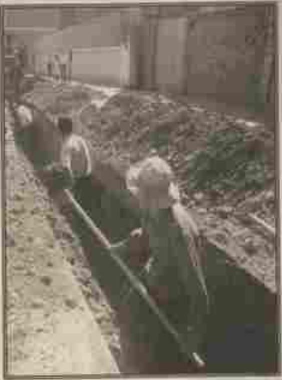

مدیر مسئول محترم مجله اطلاعات هفتگی

با سلام،

عطف به مطلب منتشره در تاریخ ۸۰/۸/۴ در آن مجله، درخصوص درخواست گازرسانی به روستای «یوسف‌آباد» (مغلی خون) شهر رامهرمز، بدین‌وسیله به اطلاع می‌رساند که براساس قوانین و دستورالعمل‌های موجود، گازرسانی به روستاهایی که در محدوده شبکه شهری قرار دارند، منوط به پرداخت ده درصد هزینه خودیاری مربوط به عملیات گازرسانی است و این امر به صورت کتبی به فرمانداری محترم شهرستان رامهرمز ابلاغ گردیده ولی تاکنون اقدامی در جهت واریز کردن مبلغ خودیاری جهت اجرای پروژه، صورت نگرفته است.

و من‌الله التوفیق

روابط عمومی شرکت ملی گاز ایران

قابل توجه شهردار آمل

در و دیوار آمل همه روزه شاهد نصب انواع و اقسام پوسترهای آگهی و تبلیغاتی است، اما پس از ساعاتی همه آنها پاره و از روی دیوار محو می‌شود، این مسأله باعث شده است شهر، شکل نامنظم و درهم ریخته‌ای پیدا کند و از طرفی با این کار، پیاده‌روها انباشته از کاغذپاره‌ها می‌شود.

اهالی آمل امیدوارند شهردار این شهر مساعدت کرده و با تعیین مکانهای ویژه برای چسباندن پوستر، عکس و اعلامیه به شهر شکلی زیبا و پسندیده بدهد.

مهدی غلامی

■

پزشکی، مهندسی، انسانی، هنر، فنی و حرفه‌ای، کار و دانش

دانش آموزان، داوطلبان

کنکور سال ۸۱

کنکور مکاتبه‌ای نمونه

اگر نیاز دارید: [illegible] جزوات • تستها • برنامه‌ریزی درسی • اطلاعات کنکوری • راهنمای زدن تست • بدخوابی • تقویت حافظه • تستهای ۱۰ ساله کنکور • مشاوره و رفع اشکال • پاسخگویی بدون حل به تستهای ریاضی، فیزیک، شیمی • نکات مهم و کلیدی • روش حسی پاسخگویی به دروس عمومی • کنکور آزمایشی • برنامه‌های تشویقی • و سایر خدمات [illegible] هستند.

همین امروز: جهت اطلاعات بیشتر به یکی از دو روش زیر اقدام نمایید ۱ـ تکمیل فرم ذیل و ارسال آن به آدرس: تهران، صندوق پستی ۴۶۶/۱۳۶۵۵

۲ـ تماس با تلفنهای ۸۹۰۱۹۵۶ - ۸۸۹۱۳۹۸ - ۸۸۰۵۹۰۰

نام و نام خانوادگی: ______ آدرس: ______

______

کد پستی: ______ دانش آموز کلاس: ______ داوطلب رشته: ______

متقاضی دریافت فرم و دفترچه راهنمای رایگان می‌باشد. کپی فرم هم قابل قبول است

ثبت نام سریعتر = آرامش بیشتر = موفقیت بیشتر

با بالاترین آمار قبولی قویترین جزوات و نکات

قنادی تیفانی

با بیش از ۴۵ سال سابقه کار

مراسم عقد، عروسی و جشن تولد شما را با متنوعترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید جاودانه می‌سازد

آدرس: خیابان بهبودی نبش نصرت

۶۰۳۳۸۱۶
۶۰۴۲۹۷۹

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا

تهران - اصفهان و ارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۱۳۹۰

ترک اعتیاد تضمینی

در ۶ روز با دستگاه

توسط پزشک بدون بازگشت

۲۲۵۰۲۴۳ - ۲۲۵۵۱۹۷ - موبایل ۰۹۱۱۳۶۵۳۶۲۲

هوالشافی

ترک اعتیاد تضمینی طب الشفاء

طب الشفاء عرضه کننده قویترین داروهای گیاهی تضمینی ترک اعتیاد با بیش از ربع قرن تجربه در ترک انواع اعتیاد به نیت خدمت به جامعه و افراد گرفتار به دام اعتیاد، داروهای خود را با مزایای زیر عرضه می‌کند:

(بدون درد و بستری به صورت کاملاً سرپایی، بدون خماری و بی خوابی شبانه و بدون افسردگی و استرسهای عصبی همراه با ایجاد تنفر به مواد مخدر بعد از ترک اعتیاد علاج قطعی بعد از ۱۰ الی ۱۵ روز)

با علی مدد از شما — تجربه موفق از ما — امید به خدا

متقاضیان محترم در طول درمان از داروهای نیروزا و تقویت قوای جنسی به صورت رایگان بهره‌مند می‌شوند.

«ارسال داروها برای تهرانیها و شهرستانیهای محترم به صورت رایگان می‌باشد»

آدرس حضوری: تهران - خ آزادی - خ جیحون - خ مالک اشتر
(سمت راست) جنب [illegible] پلاک ۴۰۷

تلفن: ۹۵۷۴۱۰۰ موبایل: ۰۹۱۳۲۰۰۳۸۹۵

کنکور مکاتبه‌ای پیک دانش

فنی و حرفه‌ای
کار و دانش
(تمام رشته‌ها)

ریاضی
تجربی
انسانی

[illegible]!!

تست، برنامه ریزی، جزوه، کنکور آزمایشی ...

برای دریافت راهنمای رایگان تماس حاصل فرمایید

تهران، صندوق پستی ۱۷۷۶-۱۵۸۱۵

۶۴۱۹۱۴۰
۶۴۱۸۱۲۵
۶۴۰۴۳۱۸

خانه موی ایران

تلفن: ۸۹۰۸۳۳۳ - ۸۸۰۰۲۳۸
۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۳۱۳۳
[illegible]

- ✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
- ✓ روشی نوین انسانی از آمریکا
- ✓ زیر نظر متخصص ترمیم موی از کانادا
- ✓ [illegible]
- ✓ بدون عمل جراحی

خانه موی ایران شعبه ندارد

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی تولدی دیگر

هموطنان عزیز بیائید با ترک مواد مخدر دوباره متولد شویم و زندگی گذشته را به فراموشی بسپاریم و برای زندگی بهتر تلاش کنیم.

اعتیاد جرم نیست بلکه یک بیماری است پس با معتاد مثل یک بیمار رفتار کنیم. با استفاده از داروهای ترک اعتیاد تولدی دیگر می‌توانید بدون درد و بدون بستری شدن و عوارض جانبی و با ایجاد تنفر از مواد مخدر و بصورت سرپائی و کاملاً پنهانی این بیماری را برای همیشه از بین ببرید. ضمناً یک دوره داروهای نیروزای چاق کننده همراه دارو می‌باشد. دارو برای تهرانیها توسط آژانس و شهرستانیها با پست فرستاده می‌شود.

آدرس: خیابان آزادی - خیابان جیحون - چهارراه طوس پلاک ۲۳۰ تلفن: ۶۰۰۴۷۳۴ تلفاکس: ۹۵۴۴۰۱
همراه: ۰۹۱۱۲۳۵۳۹۰۶ - ۰۹۱۱۲۸۶۹۲۳۶ تماس تا ۱۲ شب

جدول

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند - دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۱۴

۱- آقای هاشم عیسی‌زاده- تهران

۲- خانم فردوس آشتیانی- اراک

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

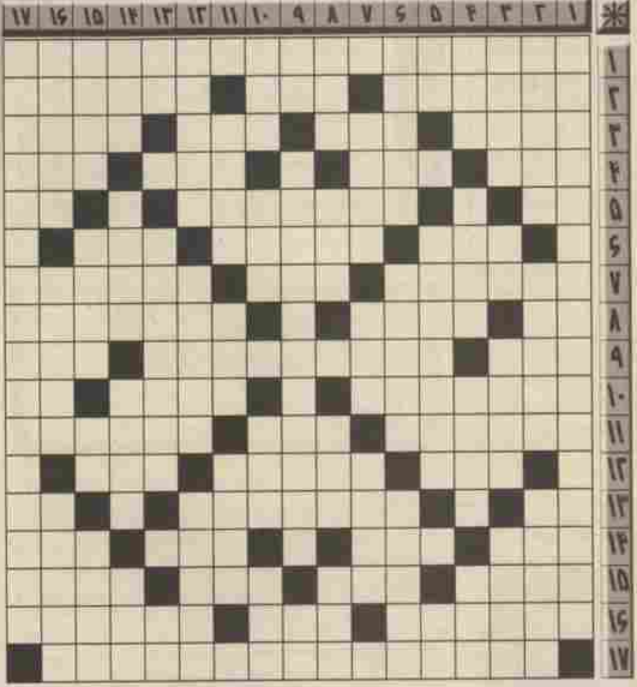

○ افقی:

۱- نقش بسیار مهمی در رساندن اطلاعات و اخبار دارند ۲- شهرت و معروفیت - زشت و ناپسند - گم شده و دور از دید عموم ۳- از نامهای مردانه است - دوری و جدایی - شک و گمان - دور، حوالی ۴- دشتی عربی - کشتی‌ای که فقط در جنگهای دریایی به‌کار می‌آید - پرنده آش سردکن! - بی‌سواد و درس نخوانده ۵- بعضی‌ها در بساط ندارند که با آن سودا کنند - متمرد و سرکش - خسته نمی‌زند ۶- راه زیرزمینی - مرکز داد و ستد کالا - پیروان پیامبر ۷- عملی که گناه فراوان دارد - چرک بدن و لباس - مشورت شونده ۸- گمان - از پایتخت‌های اروپایی است - نیروبخش و قدرت‌دهنده ۹- مرکز کشور فلاسفه اروپا - نام اثری از ناصرخسرو قبادیانی - حرفهای بی‌مورد بیمار تبدار ۱۰- نرم‌خویی - آشکار و هویدا کردن - مادر روستایی ۱۱- مراسمی که برای عزیزان از دست رفته برگزار می‌کنند - غلام و بنده - توانایی انجام کاری یا پذیرش چیزی ۱۲- شهری که در و پیکر ندارد! - جمع آهن مس و برنج را گویند - وسیله‌ای برای نگارش ۱۳- یادداشت - بازپس گرفتن - حرف همراهی ۱۴- نوعی بیماری - کلمه احترام که با نام شخص مخصوص یا نام زنان و خواجه‌سرایان ذکر می‌شود - شهری در سوریه - نوعی کباب که با چلو خوش باشد! ۱۵- در آسایش بسر بردن - مادربزرگ - شنوای آن کجا پیدا شود - مارکی بر نوعی ساعت ۱۶- نفرت و انزجار - باسواد و درس خوانده - عکسها و شکلها ۱۷- عنوان مرگبارترین اقدام جنگی بعد از جنگ جهانی دوم.

○ عمودی

۱- کاری که در گوشه‌ای از یوگسلاوی کردند و هیچ‌گاه فراموش نخواهد شد! ۲- طردشده - پایان چیزی - کارمندان همیشه در انتظار گرفتن آن هستند ۳- خلفای پیش از عباسی - کلام صریح - بر دور بام و باغچه نصب می‌کنند - سفرکننده بالراده ۴- زادگاه پدر شعر نو «نیما» - تنها ملاک برتری انسانها بر یکدیگر است - نام کوچک رئیس جمهور افغانستان قبل از طالبان - سالن پذیرایی ۵- داخل و درون - اهل بذل و بخشش - شهر زیارتی ۶- فضایی که ستارگان در آن واقع شده‌اند - طلایی و بور - ثروتمندان ۷- بعضی مواقع «سؤال» ندارد! - حرف درد و فریاد - سنگی که با آن کارد و شمشیر را تیز می‌کنند ۸- درخت نسیج - آشکار - سبب و بهانه چیزی - عزم قوی ۹- نوعی فرار - اثری از نویسنده بزرگ «چارلز دیکنس» - نوعی حلوا ۱۰- در ساختمان‌سازی به‌کار می‌آید - شخص پست و خسیس - عدل و انصاف - انشاء عامیانه ۱۱- طرف چپ لشکر - مجموعه نیروهای یک کشور - نوعی صندلی و تختخواب ۱۲- کیسه بزرگی که از پوست دباغی شده بز یا گوسفند درست کنند - هم‌رای بودن - دارا بودن ۱۳- بوی ماندگی غذا و نان - نو کردن - تکرار یکی از حروف فارسی ۱۴- عمل حساس قلب - مانند و مثل - اثری از نویسنده بزرگ روس «داستایوفسکی» - نشاط و شادمانی ۱۵- یکی از شهرهای ژاپن است - بهبود و آسودگی قلب پیدا کردن - فن و ترفندی - مسأله‌ای را قبول کردن ۱۶- پایدار نگهداشتن - آرزوی هر پرنده‌ای که در قفس است - پسر کوروش و برادر کمبوجیه که به دست برادر خود به قتل رسید ۱۷- نویسنده بزرگ هند که برنده جایزه نوبل ادبی نیز شد.

○○○

○ طراح: مهران رضوانی از بیجار گروس

حل جدول شماره ۳۰۱۴

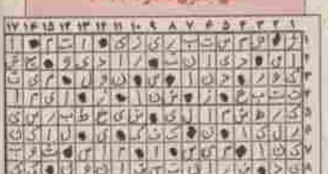

با هوش خود کلنجار بروید

از هوشنگ بختیاری

آیا می‌دانید؟

۱- مانع مهمی که در راه سفر به کرات دیگر وجود دارد چیست؟

۲- نخستین طرح موشک فضاپیما به وسیله چه شخصی ریخته شد و چه کسی مدل آن را ساخت؟

۳- درجایی که هوا نیست چه نیرویی موشک را به حرکت درمی‌آورد؟

۴- چرا موشک به هنگام برگشت باید به آرامی داخل «جو» بشود؟

۵- اگر سرنشینان موشک فضایی لباس مخصوص نپوشند چه بر سرشان خواهد آمد؟

اعداد کله قندی

در این تصویر، ده ردیف جعبه به شکل کله قند روی هم چیده شده است. شما باید مدادی بردارید و از شماره یک به طرف پایین حرکت کنید و از هر ردیف فقط یک عدد انتخاب کنید تا آخر سر مجموع خانه‌هایی که از آن عبور کرده‌اید، عدد (۵۴) را نشان دهد. حالا این گوی و این میدان، شروع کنید!

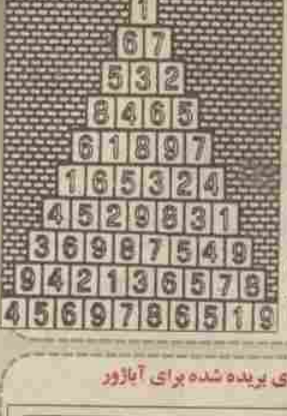

قطعه‌ای بریده شده برای آباژور

در این تصویر یک آباژور که پایینش بریده شده و شش قطعه بریده شده در سمت راست و پایین این آباژور دیده می‌شود. آیا شما می‌توانید حدس بزنید از این شش قطعه کدام‌یک مربوط به محل بریدگی است؟

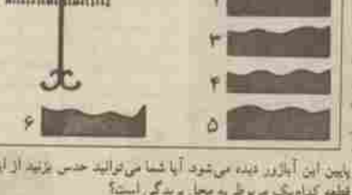

یک داستان کوتاه معمایی

تابوت یک مومیایی!

ترجمه مژگان اسپهبدی

کارآگاه «اسمیت» سر کلاس درس برای هنرجویان این داستان را تعریف کرد:

- در هنگامی که در مصر تعدادی باستان‌شناس مشغول کاوش بودند یکی تابوتی پیدا کرد و به اطلاع بقیه رساند که این تابوت متعلق به «رامسس اول» است!

باستان‌شناسان که مشغول مطالعه و کند و کاو بودند خیلی دچار حیرت شدند و دلیل صحت گفته او را خواستند. آن مرد قطعه‌ای «پاپیروس» یا کاغذی که مصریان باستان بر آن چیز می‌نوشتند دراختیارشان قرار داد...

...روی این پاپیروس که در کنار جسد مومیایی به دست آمده بود این نوشته به چشم می‌خورد:

«ای کسی که این تابوت را می‌گشایی، نفرین ابدی بر تو باد. از دست زدن به این جسد خودداری کن زیرا این جسد متعلق به من فرعون بزرگ «رامسس اول» فرعون مصر است. من قدرتی عجیب داشتم. دامنه قدرت من از دشتها، کوههای سر به فلک کشیده از دریاهای بزرگ تا سرچشمه نیل گذشت و همه آنها زیر سلطه و فرمانبردار من بودند...»

باستان‌شناسان به محض آنکه نامه را خواندند پاپیروس را نزد صاحبش انداختند و گفتند:

- این پاپیروس جعلی است و تابوت متعلق به «رامسس اول» نیست...

حالا می‌توانید جواب دهید که باستان‌شناسان چطور متوجه شدند که این «پاپیروس» جعلی است؟

پاسخها در صفحه ۶۱

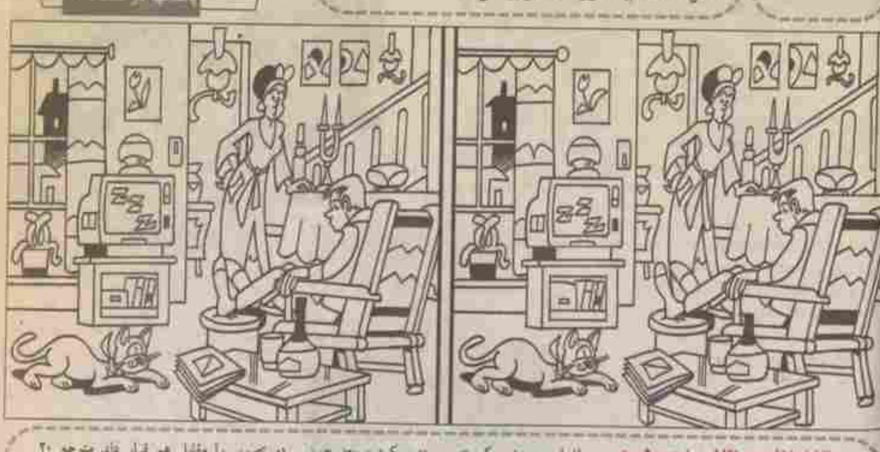

۲۰ اختلاف در نقاشی زن و شوهر

زن با شوهرش درحال بگومگو بود که دخترشان از این صحنه یک تصویر تهیه کرد و بعد چون می‌خواست یک نقاشی هم در آلبوم خانوادگی قرار دهد، از روی تصویر اصلی یک کپی برداشت. وقتی دو تصویر را مقابل هم قرار داد متوجه ۲۰ اختلاف درمیان این دو تصویر گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

● محمد پورثانی

مشابه زولبیا بامیه

تا همین سنوات اخیر علاوه بر ناآشنا بودن تنقلی به اسم «رشته خشکار» برای تهرانیها خود شهروندان شمالی هم اگر هوس تنقل پای سفره افطار زادگاهشان را می‌کردند باید به شهرهای استان گیلان مراجعه می‌کردند (خصوصاً رشت) ولی چون کم‌کم بر اثر سیاست مرکزگرایی کشور «ایران» در «تهران» خلاصه می‌شود (بالغ بر ۱۲ میلیون نفر) حالا این تنقل که مثل زولبیا بامیه در ماه مبارک رمضان مشتریان زیادی دارد در چند نقطه پایتخت به علاقه‌مندان عرضه می‌شود.

نوع ساده و به قول هموطنان شمالی فقیرخور، چه مغزگردودار آن که چون خیلی گرانتر است به اعیان‌خور شهرت دارد!

عکس یادگاری در برف

جناب «محمدحسین بناکار» ساکن «فسا» در نامه محبت‌آمیز همراه این عکس دسته‌جمعی مرقوم داشته ضمن ارسال تصاویر دوستان صمیمی و شبانه‌روزی خود برف پاییزی را به فال نیک می‌گیرم و امیدوارم برفهای زمستانی پشت‌بند آن ادامه داشته باشد تا کشاورزان زحمتکش کشورمان در سال زراعی ۸۱ با کمبود آب مواجه نباشند.

حقیر عدسی‌نویس ضمن گفتن «الهی آمین» برای تحقق آرزوی خواننده باصفای مجله در «فسا» امیدوارم علاوه بر جلب رضایت کشاورزان زحمتکش، مقدار مخازن سدها تا اندازه‌ای افزایش پیدا کند که سازمان آب به منظور جبران گرانفروشی سنوات اخیر به بهانه خشکسالی، اعلام کند مصرف آب در سال ۱۳۸۱ رایگان خواهد بود!

چای آخر!

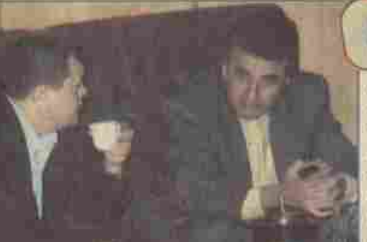

این عکس دراماتیک بعد از مسابقه برگشت تیمهای ملی ایران و ایرلند بدون گفتن «حاضر» گرفته شده (به‌اصطلاح عکاسها بی‌هوا) گرچه آقای «صفایی فراهانی» رئیس فدراسیون فوتبال که با حفظ سمت نماینده مجلس و مشاور وزیر نیرو هم هست پس از وعده‌های مستر بلاژویچ چنان توی عالم خود فرو رفته که اگر شکارچی صحنه «حاضر» هم می‌گفت هیچ فرقی در ژست تأسف‌بار ایشان نداشت (سرمربی اهل کرواسی گفته بود اگر به ایرلند ببازیم خودم را دار می‌زنم!) ضمناً مهندس «سعید فائقی» معاون سازمان تربیت بدنی به این علت حواسش به حضور عکاس نیست که علاوه برغم عدم راهیابی تیم ملی فوتبال به جام جهانی ۲۰۰۲، رئیس سابق خود آقای «هاشمی‌طبا» را برکنار دیده و مثل روز برایش روشن است دیگر از چنان قدرتی برخوردار نیست تا حکم «همه‌کاره» تیم پرسپولیس برای علی پروین صادر کند!

بشنو از «نی»

یکی از خوانندگان هنردوست و بااحساس مجله به اسم «هوشنگ رضایی‌منش» ضمن ارسال عکس استاد «محمد موسوی» نوازنده چیره‌دست «نی» و سرپرست گروه عارفان که از صفحه هفت روزنامه اطلاعات چهارشنبه ۳۰ آبان قیچی کرده ضمن دفاع از متولیان موسیقی اصیل ایرانی نوشته: وقتی مصاحبه گله‌آمیز استاد «موسوی» را با خبرنگار هنری روزنامه وزین اطلاعات خواندم که به اتفاق اعضای ارکستر سنتی عارفان برای اجرای کنسرت در برخی شهرستانها با مخالفت عده‌ای مواجه شده به یاد تفسیر زنده‌یاد علامه «علی‌اکبر دهخدا» از ضرب‌المثل کلبه گرمتر از آتش افتادم (صفحه ۶۴ کتاب امثال و حکم) آفرین بر سیاست معقول روزنامه مردمی اطلاعات و مجلات وابسته آن که چون برای هنرمندان کشور ارزش قائل هستند انتقادشان را چاپ می‌کنند. ناله‌های نوازنده ساز الهام‌بخشی به اسم نی، بله وقتی مسئولان تلویزیون مملکت هنرمندپرور ایران با هشت هزار سال تمدن ملموس و قابل رویت، «ساز» را مثل حقه وافور وسیله جرم و نوازنده را مجرم می‌دانند بعضی از آقایان آستین سرخود هم با استفاده از فرصت موجبات دلسردی هنرمندان مورد تأیید وزارت ارشاد را فراهم خواهند ساخت تا قدرت خود را به رخ استاندار و فرماندار و بخشدار و... بکشند.

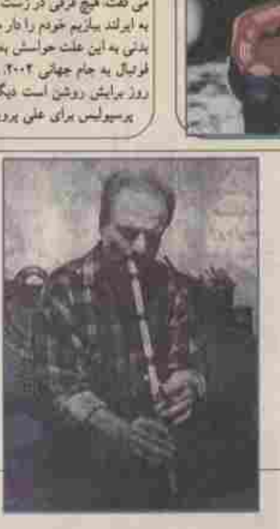

این هم تراژدی گازسوز شدن

اگر یادتان باشد شعار متصدیان کاهش آلودگی هوا برای حفظ محیط زیست این بود که بعد از وسایل نقلیه عمومی مثل «تاکسی» و اتوبوس نوبت گازسوز شدن خودروهای شخصی خواهد رسید. لطفاً به تصاویری که از تجمع دهها تاکسی مقابل پمپ بنزین بخشید جایگاه فروش گاز گرفته شده نگاه کنید. یکی از رانندگان منتظر سوخت اواخر صف با علم به اینکه حالا حالاها نوبتش نخواهد رسید، از زیر پلر به «مجید شادمان‌نژاد» شکارچی این دو صحنه گفته است: ای کاش فریب شعار آقایان را نخورده بودم و ماشینم را گازسوز نمی‌کردم!

شعر بامسما

از طلا بودن پشیمان گشته‌ایم
مرحمت فرموده ما را مس کنید!

چشم انتظار

میان دعوای «جرج بوش» رئیس جمهور آمریکا و «بن‌لادن» پایه‌گذار سازمان تروریستی القاعده بیشترین لطمه را آن دسته از افغانها خوردند که خاک کشورشان را به بهانه جنگ داخلی ترک نکردند، خصوصاً کودکان معصوم که قبل از فرو ریختن برجهای نیویورک و واشنگتن تازیانه طالبان بر فرق سر والدینشان فرود می‌آمد و بعد از آن بمبهای خوشه‌ای ایالات متحده آمریکا. طفلکی‌ها یکی از دشمن خوردند یکی از دوست! راستی این چند کودک افغان پس از برچیده شدن حکومت طالبان چشم انتظار چه چیزی هستند؟ بیسکویت مرحمتی سازمانهای بشردوستانه یا شیرخشک تاریخ گذشته دولت صلح‌طلب آمریکا مربوط به دوران جنگ جهانی دوم؟!

مرور فن ارجح بر بدنسازی

«علیرضا حیدری» کشتی‌گیر وزن ۹۷ کیلوگرم تیم ملی رشته آزاد نه اخیراً در سی و پنجمین دوره مسابقات جهانی «صوفیه» بلغارستان، بلکه قبلاً نیز در مسابقات جهانی «آنکارا»ی ترکیه با فن مشابهی (یک‌دست و یک‌پا) مقابل حریفان روسی تن به شکست داد؛ لذا به قول همکار عکاسمان اگر نامبرده باز هم اصرار داشته باشد برخلاف مقررات اردو به‌تنهایی و فقط تحت نظر مربی بدنساز خودش تمرین کند، در آینده نیز راه به جایی نخواهد برد. مگر اینکه از این پس با عضلاتی پیچیده در مسابقات پرورش اندام شرکت نماید!

چه عجب

از پس گویندگان اخبار تلویزیون در سنوات اخیر خبرهای مربوط به رذالت نظامیان اسرائیلی مورد حمایت آمریکا و شرارت طالبان مورد حمایت ارتش پاکستان را با غیظ و غضب خواندند یک بار هم که برحسب اتفاق لبخند می‌زنند، انبساط خاطر موقتشان موجبات تعجب بینندگان عزیز را فراهم خواهد ساخت! مجید شادمان‌نژاد که این عکس را از صفحه مسطح تلویزیون منزل شکار کرده، درباره شرح علل خنده گوینده اخبار شبانگاهی گفت: ایشان وقتی متوجه شد خبری را که مشغول خواندنش است اشتباه است ضمن توضیح بی‌اختیار خنده‌اش گرفت؛ ولی متاسفانه صحنه نشاط‌آور آنقدر کوتاه‌مدت بود که تا دست به دوربین شدم، اخم همیشگی که البته انگیزه آن قرائت خبرهای ناجور فلسطین و افغانستان است جای تبسم را گرفت!

اخبار
شبانگاهی

بازگشت مرده

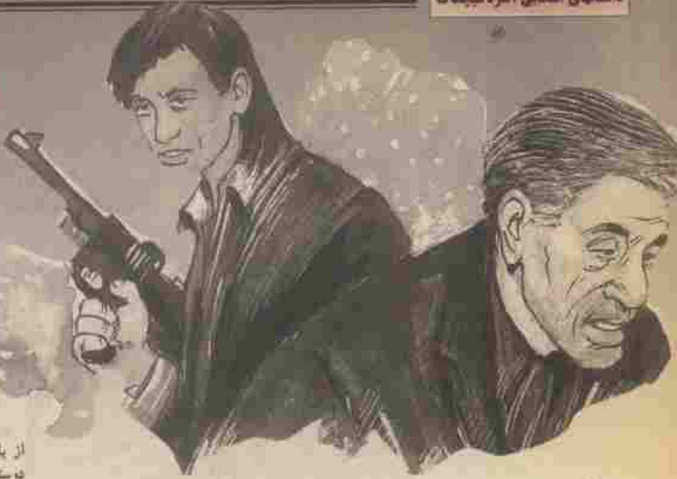

در آن سال برف و سرمای زودرس «اکتبر» دو نقشه‌بردار را که به هیچ‌وجه در برابر سرما مجهز نبودند در سرزمین‌های «آدیدونداک» به ستوه آورده بود.

«چارلز کرتی» و «استفن استلو» دو دوست صمیمی و دو همکار قدیمی بودند. روزی که هوا رفته رفته تاریکتر می‌شد، درحالی که «استلو»ی جوانتر و قویتر به دوست ضعیف‌تر و کم‌بنیه‌ترش کمک می‌کرد، ناگهان فریادی از خوشحالی کشید.

- سیم! سیم تلگراف!

«کارتی» سرفه کرد.

- بله، سیم ولی به کجا و به چه فاصله‌ای؟ من می‌خواهم حفره‌ای بکنم و درون آن استراحت کنم.

«استلو» گفت.

- نه این کار را نکن، فکر می‌کنم این سیمی باشد که در بهار گذشته به «کریک» شمالی کشیده شده است.

حالا باید در امتداد سیم بالا برویم.

او دوست خسته و بیمار خود را با جدیت تمام از میان درختان بالا کشید تا اینکه بعد از نیم ساعت کوشش و تقلا به پناهگاه بالای تپه که مجهز به ایستگاه تلگراف بود، رسیدند. آنها خوشحال شدند. درپناهگاه چوب به اندازه کافی موجود بود و مقداری ذرت خشک در گوشه‌ای ریخته بود. یک جوجه تیغی روی درختی ناله سر داده بود که «استلو» با تیری خاموشش کرد. بی‌غذایی مساله مهمی بود ولی هم‌اکنون «چارلز کارتی» در آتش تب می‌سوخت. بعد از اینکه بخاری را روشن کردند، «استلو» او را در اتاق درونی در رختخواب خواباند. وجود تلگراف امیدی بود. «کارتی» می‌توانست مخابره کند. اگرچه او بر اثر یک شب پر از درد کاملاً از پا افتاده بود، خود را به کنار دستگاه رساند و سوئیچ را باز کرد. تلگرافچی «نورث کریک» وقتی پیام را از تپه دورافتاده دریافت کرد، سخت متعجب شد. پیام نامرتب ولی درعین حال صحیح بود. تلگرام حاکی از این بود که دو مرد که یکی مبتلا به ذات‌الریه بود در آن محل سرگردان شده بودند.

خب خدا نجاتشان بدهد. از دست بشر که کاری ساخته نیست. بیست و چهار ساعت بعد، پیام دیگری فرستاده شد. این پیام پر از هذیان بود به این شرح:

«اتاقک به‌وسیله حیوانات نامرئی محاصره شده، فرشته‌های سپیدبال این طرف و آن‌طرف پرواز می‌کنند و چشم‌های آتشین دیوها از ورای تاریکی به ما خیره شده‌اند...»

در این حال دستگاه فرستنده براثر شدت طوفان از کار افتاد و ارتباط به‌کلی قطع شد.

«استلو» دوست بیمارش را به رختخواب بازگرداند. صبح روز بعد چند بار «کارتی» توانست خود را به دستگاه برساند و روی آن کار کند ولی هیچ‌گاه «نورث کریک» این پیامها را دریافت نکرد. نزدیکی‌های غروب «استلو» باز دوست نیمه‌جانش را در رختخواب خواباند و به جستجوی هیزم بیرون رفت. وقتی برگشت «چارلز کارتی» را دید که جلو دستگاه نشسته است. صورتش کاملاً آرام بود. مرد مریض درحالی که چشمان سوزان خود را با التماس به او دوخته بود گفت.

- «استلو» فکر می‌کنم که دارم می‌میرم، اما «استفن» تا وقتی که کاملاً از مرگ من مطمئن نشده‌ای، مرا دفن نکن، ممکن است فقط در یک حالت ضعف و بیحالی باشم.

نفس بلندی کشید و آهسته ادامه داد.

- آری «استلو» مبادا مرا زنده دفن کنی؟

چشمان غمناک و صدای محزون «استلو» بیمار بدبخت را مطمئن کرد. وقایعی که روزهای بعد اتفاق افتاد، مو‌به‌مو توسط «استلو» یادداشت شد.

آن روز عصر هنگامی که «استلو» از باقیمانده جوجه تیغی غذایی تهیه می‌کرد، دوستش به‌پا خاست و به جایش در پشت میز خزید و همانجا مرد. با امتحان نبض و تنفس او «استلو» از مرگ او اطمینان یافت. به زحمت حفره‌ای کند و جسد را درون آن گذاشت. دعایی خواند و رویش را با برف پوشاند. او شب سختی را گذرانید. تمام شب کابوس می‌دید و یک‌بار در نیمه‌های شب درحالی که عرق سردی سراپایش را خیس کرده بود، از خواب بیدار شد. صبح وقتی که از بسترش بیرون آمد و خواست آتش روشن کند، یک‌مرتبه از وحشت سر جایش میخکوب شد.

«چارلز کارتی» بی‌حرکت و ساکت، با چشمان خیره پشت میز نشسته بود. تمام آن روز «استلو» که از وحشت گیج و مبهوت شده بود، بدون اینکه به جسد نزدیک شود درمیان برف به جستجوی غذا پرداخت. شب هنگامی که تمام قوای عقلی خود را به کمک می‌طلبید که موضوع را با حقیقت وفق دهد، جسد «چارلز کارتی» را دوباره به قبر ناقص انتقال داد. در کوله‌پشتی خود مقداری چای در فلاسک داشت که تمام آن را سر کشید و به رختخواب رفت. صبح خیلی به زحمت از خواب بیدار شد. یک دقیقه تمام لرزان ایستاد تا توانست جرات کند و در اتاق را باز کند.

باز هم «چارلز کارتی» مانند دفعه قبل پشت میز نشسته بود. آن روز «استلو» در دفترچه خود نوشت «من سعی خواهم کرد که سلامتی عقلم را تا آخرین لحظه حفظ کنم. اگر او دوباره برگشت، می‌دانم چه کار کنم.»

باز تمام روز را در جنگل‌های اطراف مثل دیوانه‌ها سرگردان بود و درباره جسد فکر می‌کرد. او دیگر خیالاتی شده بود ولی هنوز عقل خود را حفظ کرده بود. همه اینها مانند یک کابوس زنده بود. او به کلبه بازگشت و در را باز کرد. «چارلز کارتی» هنوز پشت میز نشسته بود.

آن شب بعد از اینکه برای سومین بار جسد را دفن کرد، دیگر از خواب وحشت داشت. تصمیم گرفت بیدار بماند. روی صندلی نشست و با خواب به جدال پرداخت، ولی بالاخره خستگی بر او غلبه کرد و سرش روی میز خم شد.

صبح زود بیدار شد. اولین چیزی که نظر او را جلب کرد «چارلز کارنی» بود که در اتاق نیمه‌تاریک در مقابل او نشسته بود و چشمانش خیره به جلو نگاه می‌کرد. «استلو» در یادداشتهای خود نوشت: «خدایا به دادم برس!» و این آخرین یادداشت او بود.

دسته نجات مرکب از دو جنگلبان، یک طبیب و یک منشی و تلگرافچی «نورث کریک» به زحمت و خسته آخرین سربالایی را پشت سر گذاشته و به کلبه نزدیک شدند.

دودی از لوله بخاری برنمی‌خاست و نشانی از حیات دیده نمی‌شد. از جلو در تا حفره‌ای که وسط برف به دقت کنده شده بود جای پای انسانی دیده می‌شد. دکتر در را باز کرد. اتاق سرد و آرام بود. پشت میز دو مرد نشسته بودند. تیری سر هر دو را سوراخ کرده بود. «استلو» که حالا جسدش سفت شده بود در وسط حوضچه‌ای از خون لخته شده به جلو خم شده بود. هفت تیری زیر دست راست او افتاده بود. «چارلز کارنی» به صندلی خود تکیه داده و راست نشسته بود.

چشمانش باز و صورتش آرام بود.

تلگرافچی گفت: «جنایت و خودکشی، بدبختها!» دکتر پس از آزمایش جسدها اظهار داشت: «جنایتی در کار نیست.» و سپس پیشانی «کارنی» را معاینه کرد.

- در اینجا خونی نیست، این مرد قبل از اینکه تیر بخورد، مرده بود و شاید هم یخزده بود.»

پنج نفر نجات‌دهنده متعجب به هم نگاه کردند. یکی از جنگلبانان یادداشتهای «استلو» را برداشت و به دکتر داد. دکتر چشم به آنها دوخت و سپس بیرون رفت که جای پا را روی برف نگاه کند. وقتی که برگشت سیگاری روشن کرد و متفکرانه به دود کردن آن پرداخت و بالاخره گفت:

- دوستان به خاطر نزدیکان این دو مرده شما را موظف به رازداری می‌کنم. من یک پزشک قانونی هستم و گزارش من این خواهد بود که «چارلز کارنی» و «استفن استلو» در اثر سرما و گرسنگی به مرگ محکوم شدند. ملتفت شدید؟

آنها یکی پس از دیگری سرشان را به علامت قبول تکان دادند و فقط تلگرافچی بود که با صدای لرزان و وقفه‌دار گفت:

- اگر بدانم که چه اتفاقی افتاده وجدانم راحت خواهد شد.

دکتر در جواب گفت:

- مهمترین کاری که می‌توانیم بکنیم این است که حدس بزنیم. من فکر می‌کنم شوکی که براثر مرگ «کارنی» و فشار عصبی ناشی از تنهایی ایجاد شده بود، «استلو» را به مرض «راه رفتن در خواب» دچار کرد. اگر بدانیم که او در کودکی هم به همین مرض مبتلا بوده است، کاملاً به حدسم مطمئن می‌شوم. من وقتی یادداشتها را خواندم به این موضوع پی بردم. «استلو» شبها درحالت خواب، جسد را از جایی که دفن کرده بود بیرون می‌کشید و روی همان صندلی که آخرین بار دوست بیمارش را روی آن در آن حال دیده بود برمی‌گردانده است و چرا؟ کسی چه می‌داند. شاید نومیدی و تنهایی او را به این کار وامی‌داشته و یک کوشش ناخودآگاه برای انجام دادن وصیت دوستش «کارنی» و اطمینان کامل از مرگ او محرک «استلو» بوده است. و همین موضوع تیراندازی را توجیه می‌کند.

به هرحال نبش قبر چند بار تکرار شده است. بعد از بازگشت دوم یک نیروی غریزی «استلو» را واداشته است که هوشیار باشد و نخوابد. ولی قادر به مبارزه با طبیعت نبوده و بالاخره به خواب رفته و درحال خواب باز هم جسد را به اتاق منتقل کرده است و بالاخره بعد از بیدار شدن کنترل روحش تحت این فشار از بین رفته و پس از شلیک تیری به سوی جسد خود را کشته است.

یادداشتهای «استلو» معدوم و هر دو جسد به اعماق یک دریاچه کوهستانی فرستاده شد.

■

چه کسی برایم خواهد گریست

بقیه از صفحه ۳۵

همسر یکی از وکلای شهر که مشتری هربرت بود با یک تلفن خبر فوت او را داد و پرسید: «برای فردی که هیچ کس را ندارد، چگونه می‌توان مراسم گرفت؟»

مرد در راهنمایی به او گفت: «باید کشیشی را دعوت کنیم تا برایش مراسم را اجرا کند.» به این ترتیب کشیش دعوت شد.

تمامی مردم از شنیدن این خبر ناراحت شدند و همسایه‌ها می‌گفتند او هیچ کس را ندارد، بعضی‌ها نیز می‌گفتند: «ما دوستان او هستیم و باید در مراسمش شرکت کنیم.»

یک خبرنگار که پیش از این مصاحبه‌ای را با هربرت دربارهٔ کارش انجام داده بود، فردای روز مرگ او نوشت: «آن مرد تنها همواره می‌ترسید که هیچ کس در سوگش گریه نکند.» بسیاری از مردم شهر این مقاله را خواندند و تصمیم گرفتند حتماً در مراسم خاکسپاری شرکت کنند.

عدهٔ زیادی شرکت در این مراسم را به دلیل محبت‌هایی که از هربرت دیده و حرفهایی که از او شنیده بودند، یک وظیفهٔ شخصی می‌دانستند و با اطرافیان هیچ صحبتی در این باره نکرده بودند. سر ساعت مقرر مردم گروه گروه از نقاط مختلف شهر جمع شدند، بچه مدرسه‌ایها، دانشجوها و بسیاری زنان خانه‌دار به آنجا آمدند. مادران زیادی بودند که در میان جمعیت فرزند خود را می‌یافتند که از مدرسه یا دانشگاه آمده بودند.

کشیش میان ماشین‌های متعدد متوقف شده بود و با خود می‌اندیشید این همه جمعیت برای چه کسی در اینجا جمع شده‌اند. حدود ۶۰۰ ماشین بدن بی جان هربرت را تشییع می‌کرد.

وقتی کشیش به مکان اجرای مراسم رسید، مسوول آثار تاریخی شهر اعلام کرد: «ناقوس بزرگ کلیسا که به علت خراب بودن بیش از ۴۰ سال است نواخته نشده، امروز برای هربرت به صدا در خواهد آمد.» آنها ناقوس را آماده کرده بودند و پس از کشیدن طناب صدای زنگها فضا را پر کرد. صدای آن تا دو مایلی کلیسا رفت.

ساعت ده و نیم وقتی بارش برف آغاز شد، کشیش نگاهی به جمعیت هزار نفری اطرافش انداخت و مراسم را با این جمله آغاز کرد: «هربرت ویرث هرگز در رویاهای خودهم نمی‌دید که این همه دوست داشته باشد.

در این دنیای سرد و گاهی بی محبت امروز شکوفه‌های دوستی روییده و مطمئناً خداوند احساس رضایت می‌کند. هربرت روح بزرگی داشت و از خود رفتار نیکویی را خلق کرد. او ارزش بالایی برای روح انسان قائل بود. امروز همهٔ ما اینجا جمع شدیم تا او بداند تنها نیست. او همیشه می‌خواست تعدادی از مردم در مراسم عزایش شرکت کنند و امروز او به آرزویش رسیده، زیرا می‌بیند برخلاف انتظارش دوستان فراوانی دارد.

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۵۷

۲۰ اختلاف در نقاشی زن و شوهر

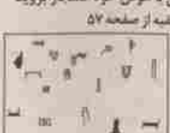

یک داستان کوتاه معمایی

معمولاً کلمه اول و یا دوم پس از پیدایش دومین پادشاه که به همان نام باشد، بر روی فراعنه یا پادشاهان گذاشته می‌شود و رامسس نمی‌توانسته خود را اول بنامد، زیرا پس از پیدا شدن رامسس دوم بعد از مدتها او به نام رامسس اول شناخته شده و معلوم می‌شود که این پاپیروس صددرصد جعلی و قلابی می‌باشد.

آیا می‌دانید!

۱- دو کمربند مغناطیسی در اطراف کره زمین وجود دارد که انسان زنده نمی‌تواند از میان آن عبور کند. ۲- «لئوناردو داوینچی» نخستین موشک فضاپیما را طراحی کرد و بعد «ورنر فن براون» آلمانی مدلش را ساخت. ۳- نیروی عکس‌العمل. ۴- برای اینکه براثر برخورد به «جو» موشک آتش می‌گیرد و در هوا دود می‌شود. ۵- همه رگهای بدن او پاره خواهد شد و خون از بدنش بیرون خواهد ریخت.

قطعه‌ای بریده شده برای آباژور

با قطعه بریده شده شماره (۲) آباژور کامل می‌شود.

آخرین مصاحبه از سامارانش

خداحافظ سامارانش

خرید و فروش ورزشکار برای کسب مدال از جانب کشورها دغدغه‌ای است که نهضت المپیک هم‌اکنون با آن مواجه است

○ درباره همه چیز

خوان آنتونیو سامارانش، مردی که بیش از ۲۰ سال ریاست کمیته بین‌المللی المپیک را عهده‌دار داشت، سرانجام چند ماه قبل به دوران خدمت خود پایان داد.

شبکه اینترنت در سایت المپیک خود آخرین مصاحبه و درحقیقت مصاحبه خداحافظی سامارانش را که در آن از همه چیز سخن گفت درج کرد که جهت اطلاع خوانندگان گرامی خلاصه‌ای از آن را درج می‌کنیم.

○○○

☐نخستین تجربه المپیک را چه زمان به دست آوردید؟

●اولین المپیکی را که از نزدیک دیدم در سال ۱۹۵۲ در فنلاند بود و بعد از آن شاهد ۲۵ دوره از بازیهای المپیک تابستانی و زمستانی بوده‌ام.

☐به عنوان یک اسپانیائی، خود شما به چه ورزشی علاقه‌مند هستید؟

●مسلماً ورزش اول اسپانیا فوتبال است و من هم که از اهالی بارسلون بودم، به دو باشگاه بارسلون و اسپانیول علاقه‌مند بودم اما به عنوان یک ورزشکار خود من از بازی هندبال لذت بسیار برده‌ام.

☐مهمترین دستاورد شما برای کمیته بین‌المللی المپیک کدام بوده است؟

●تغییر چرخه بازیهای المپیک زمستانی و خارج کردن آن از تقارن با المپیک تابستانی و تجاری ساختن علائم المپیک که از آن زمان درآمدهای کمیته بین‌المللی چندین برابر افزایش یافت.

☐مهمترین عامل پیشبرد نهضت المپیک چه بوده است؟

●بدون تردید تلویزیون نقش اساسی و حیاتی را ایفا کرده است. آخرین بازیهای المپیک را تلویزیون برای چهار میلیارد تماشاگر نشان داده است.

☐بیشترین دغدغه را در چه مورد داشته‌اید؟

●بدون تردید دوپینگ یکی از عوامل دردسرساز بوده است. در المپیک‌ها همواره با آن دست به گریبان بوده‌ایم و اکنون آخرین نوع آزمایش دوپینگ را که هیچ‌گونه نقصی در آن مشاهده نشده است اعمال می‌کنیم.

این روش EPO نام دارد و در دو نمونه الف و ب آزمایش می‌شود و تاکنون همواره نتیجه آزمایشهای الف و ب با هم منطبق بوده است. البته ناگفته نماند که بیشترین اعتراضها را نیز در همین مورد دوپینگ داشته‌ایم.

☐برخی از کشورها ورزشکار را خریداری می‌کنند و به تابعیت کشور خود درمی‌آورند و این فقط برای کسب مدال است. کمیته بین‌المللی المپیک برای این معضل چه کرده است؟

●ما از وجود این معضل جدید آگاهی داریم، حتی برخی از کمیته‌های المپیک که از نظر ما در مضیقه‌اند، با فروش ورزشکار خود به کشور دیگر، کمبود مالی خود را برطرف کرده‌اند. در برخی از کشورها زمان انتظار برای قبولی تابعیت سه تا هفت سال است و ما از این نظر مشکل نداریم. مشکل ما کشورهایی هستند که در عرض دو هفته ورزشکار را به تابعیت خود درمی‌آورند.

در همین المپیک سیدنی یکی از کشورهای عربی به این کار دست زد. ما باید جلو این عمل را از دو طریق بگیریم یکی اینکه زمان انتظاری برای شرکت ورزشکاری که تغییر تابعیت داده قائل شویم و دیگر آنکه محدودیتی برای ورزشکار قائل شویم، بدین‌ترتیب که اجازه بدهیم یک ورزشکار در زندگی ورزشی خود فقط واز جانب دو کشور بتواند در مسابقات شرکت کند. البته در این مورد قوانین داخلی کشورها هم وجود دارد و ما نمی‌توانیم در قوانین داخلی کشورها دخالت کنیم و به آنها بگوییم چه مهاجری را بپذیرند و کدام را نپذیرند. بنابراین مشکلی است که با آن روبرو هستیم و قبل از المپیک ۲۰۰۴ آن باید آن را به بهترین شکل حل کنیم.

☐آینده المپیک را چگونه می‌بینید؟

●اگر دغدغه‌هایی چون رسوایی‌های مالی نسبت داده شده به مقامات کمیته المپیک و یا خرید و فروش ورزشکار و دوپینگ را به بهترین شکل ممکن حل کنیم با توجه به تلویزیون اینترنت و ماهواره‌ها من قائل به حرکت رو به جلو برای المپیک هستم و آینده خوبی برای آن پیش‌بینی می‌کنم. ■

بنابر انتخاب مجله ورلدساکر

اوون بهترین بازیکن جهان

○ انتخابهای سه‌گانه

باز هم ماه پایانی سال مسیحی یعنی دسامبر فرارسید و انواع و اقسام انتخابهای بهترینها در عالم ورزش صورت خواهد گرفت. در این میان انتخاب بهترینهای فوتبال به‌ویژه بهترین بازیکنان بیش از همه نظر ورزشدوستان و کارشناسان را به‌خود جلب می‌کند.

به‌طور کلی در جهان فوتبال سه انتخاب جهت شناسایی بهترین بازیکن سال صورت می‌گیرد. ابتدا مجله معتبر ورلدساکر بهترین بازیکن فوتبال جهان را با همکاری چند مؤسسه معتبر برمی‌گزیند. سپس فیفا یا فدراسیون بین‌المللی فوتبال نیز به همین کار دست می‌زند و در آخر مجله معتبر فرانس‌فوتبال بهترین بازیکن سال اروپا را انتخاب می‌کند واز آنجا که اکثریت قریب به اتفاق بازیکنان بزرگ جهان در باشگاههای اروپایی عضویت دارند. به‌خودی‌خود این انتخاب اگرچه عنوان اروپا را دارد اما یک انتخاب جهانی تلقی می‌شود.

○ اوون جنگ اول را برد

در این میان بیش از همه روی سه بازیکن برای کسب عنوان بهترین بازیکن جهان در سالی که گذشت حساب باز شده بود، این سه تن عبارت بودند از: رائول از اسپانیا، مایکل اوون و دیوید بکهام از انگلستان.

در نخستین انتخاب که توسط مجله ورلدساکر صورت گرفت این مایکل اوون بازیکن ارزنده لیورپول و تیم ملی انگلستان بود که جنگ اول را به‌سود خود خاتمه داد و عنوان بهترین بازیکن فوتبال جهان در سال ۲۰۰۱ را به‌خود اختصاص داد. پس از او رائول و بکهام مقامهای دوم و سوم را به دست آوردند.

در این رأی‌گیری بهترین تیم فوتبال سال ۲۰۰۱ نیز انتخاب شد و همان‌گونه که انتظار می‌رفت باشگاه لیورپول تیمی که سال گذشته جام حذفی انگلستان، جام اتحادیه باشگاههای انگلستان، جام یوفا، جام برتر اروپا و جام برتر انگلستان را همگی فتح کرده بود بهترین تیم فوتبال جهان شناخته شد. ضمن آنکه تیم‌های بایرمونیخ و بوکاجونیورز از آرژانتین مقامهای دوم و سوم را به دست آوردند.

در انتخاب مربی هم بنابر آنچه انتظار می‌رفت روی نام ژرژ هولیه مربی فرانسوی باشگاه لیورپول انگشت گذاشته شد. او لیورپول را در تمام جامهایی که این تیم شرکت کرده بود به موفقیت رساند و تنها این جام باشگاههای انگلستان بود که لیورپول کمی دیر به خود آمد و منچستریونایتد گوی سبقت را از لیورپول و هولیه ربود.

ژرژ هولیه با فتح پنج جام، لیورپول و طرفداران آن را به اوج آسمانها رساند.

پوسان کره جنوبی میزبان

چهاردهمین دوره بازیهای آسیائی

14th Asian Games
PUSAN 2002

○ ده ماه تا شروع

پوسان شهر ساحلی و چهار میلیونی کره جنوبی در مهرماه ۱۳۸۱ میزبان چهاردهمین دوره بازیهای آسیایی خواهد بود. این بازیها دقیقاً از هفتم تا بیست و دوم مهرماه انجام خواهد شد.

در پوسان مجموعاً ۳۸ رشته ورزشی به رقابت گذاشته خواهد شد که مجموعاً ۴۱۸ مدال طلا را دربر خواهد گرفت. مدال نقره هم به همین تعداد میان ورزشکاران برتر تقسیم خواهد شد و تنها در مدال برنز از آنجا که در چند ورزش محدود، مدال برنز بیشتری به ورزشکاران اعطا می‌شود، تعداد مدالهای برنز را در رقم ۴۶۴ تثبیت کرده است.

بنابراین در مجموع هزار و سیصد مدال میان بهترینهای آسیا تقسیم خواهد شد.

از هم‌اکنون مشخص است که نیمی از این مدالها میان تنها سه کشور کره جنوبی، چین و ژاپن تقسیم می‌شود و چهل کشور آسیایی دیگر باید برای نیم دیگر مدالها با یکدیگر رقابت کنند.

انتظار می‌رود پنج هزار ورزشکار از چهل و پنج کشور آسیایی در بازیهای آسیایی پوسان حضور داشته باشند.

شایان یادآوری است با اینکه مسابقات رسماً از هفتم مهرماه افتتاح خواهد شد، اما به علت کثرت شرکت‌کنندگان مسابقات فوتبال از دو روز زودتر یعنی پنجم مهرماه کار خود را آغاز خواهد کرد. ■

● برنامه مسابقات و تعداد مدالهای طلا

۱ـ افتتاح	هفتم مهرماه ۱۳۸۱	
۲ـ دوومیدانی	از ۱۵ تا ۲۲ مهر	۴۵ مدال طلا
۳ـ شنا، شیرجه و واترپلو	از ۸ تا ۲۱ مهر	۴۳ مدال طلا
۴ـ تیراندازی با تیروکمان	از ۱۴ تا ۱۸ مهر	۴ مدال طلا
۵ـ بدمینتون	از ۱۴ تا ۱۸ مهر	۷ مدال طلا
۶ـ بیسبال	از ۹ تا ۱۷ مهر	۱ مدال طلا
۷ـ بسکتبال	از ۷ تا ۲۲ مهر	۲ مدال طلا
۸ـ بیلیارد	از ۹ تا ۱۶ مهر	۱۰ مدال طلا
۹ـ بدنسازی (زیبایی اندام)	از ۱۱ تا ۱۴ مهر	۸ مدال طلا
۱۰ـ بولینگ	از ۱۱ تا ۱۷ مهر	۱۰ مدال طلا
۱۱ـ بوکس	از ۱۰ تا ۲۱ مهر	۱۲ مدال طلا
۱۲ـ قایقرانی کانو	از ۱۷ تا ۲۰ مهر	۱۳ مدال طلا
۱۳ـ دوچرخه‌سواری	از ۸ تا ۲۱ مهر	۲۰ مدال طلا
۱۴ـ سوارکاری	از ۱۰ تا ۲۲ مهر	۶ مدال طلا
۱۵ـ شمشیربازی	از ۷ تا ۱۲ مهر	۱۲ مدال طلا
۱۶ـ فوتبال	از ۸ تا ۲۱ مهر	۲ مدال طلا
۱۷ـ گلف	از ۱۱ تا ۱۴ مهر	۴ مدال طلا
۱۸ـ ژیمناستیک	از ۹ تا ۱۷ مهر	۱۶ مدال طلا
۱۹ـ هندبال	از ۸ تا ۱۶ مهر	۲ مدال طلا
۲۰ـ هاکی	از ۹ تا ۲۰ مهر	۲ مدال طلا
۲۱ـ جودو	از ۸ تا ۱۱ مهر	۱۶ مدال طلا
۲۲ـ کبادی	از ۱۲ تا ۱۵ مهر	۱ مدال طلا
۲۳ـ کاراته	از ۱۷ تا ۱۸ مهر	۱۱ مدال طلا
۲۴ـ پنجگانه جدید	از ۱۸ تا ۲۱ مهر	۶ مدال طلا
۲۵ـ قایقرانی پارویی	از ۸ تا ۱۱ مهر	۱۳ مدال طلا
۲۶ـ راگبی	از ۸ تا ۲۲ مهر	۲ مدال طلا
۲۷ـ قایقرانی بادبانی	از ۱۱ تا ۱۷ مهر	۱۶ مدال طلا
۲۸ـ سپک تاکرا (فوتبال تنیس)	از ۸ تا ۱۷ مهر	۶ مدال طلا
۲۹ـ تیراندازی	از ۱۰ تا ۱۶ مهر	۴۲ مدال طلا
۳۰ـ سافتبال	از ۸ تا ۱۴ مهر	۱ مدال طلا
۳۱ـ سافت تنیس	از ۹ تا ۱۵ مهر	۷ مدال طلا
۳۲ـ اسکواش	از ۸ تا ۱۲ مهر	۲ مدال طلا
۳۳ـ تنیس روی میز	از ۹ تا ۱۷ مهر	۷ مدال طلا
۳۴ـ تکواندو	از ۱۸ تا ۲۱ مهر	۱۶ مدال طلا
۳۵ـ تنیس	از ۱۰ تا ۲۰ مهر	۷ مدال طلا
۳۶ـ والیبال	از ۸ تا ۲۱ مهر	۴ مدال طلا
۳۷ـ وزنه‌برداری	از ۸ تا ۱۸ مهر	۱۵ مدال طلا
۳۸ـ کشتی	از ۱۰ تا ۱۲ مهر	۱۶ مدال طلا
۳۹ـ ووشو	از ۱۹ تا ۲۱ مهر	۱۱ مدال طلا
۴۰ـ اختتامیه	۲۲ مهرماه ۱۳۸۱	

مجموع رشته‌های ورزشی ۳۸

مجموع مدالهای طلا ۴۱۸ مجموع کل مدالها ۱۳۰۰

خاطرات کلانتر

خلافکاری که...

بقیه از صفحه ۲۹

برای خانواده‌ام که اصلاً براشون مهم نبود و نیست که من این پولهارو از داخل زندان چطور براشون تامین می‌کنم! الان هم صاحب خونه و ماشین هستند!

اینها را حسین آرتیست گفت [که بعداً فهمیدیم به خاطر همین نقش بازی کردنهایش که به سادگی اشک می‌ریزد و یا به‌راحتی خود را یک آدم پاکدامن جا می‌زند، از سوی زندانیان ملقب به آرتیست شده است] و با خونسردی نگاهمان کرد. پرسیدم:

- الان چند وقت است این کارو می‌کنی و تا حالا چند خانواده‌رو اینطوری سرکیسه کردی؟

خندید و با آرامش گفت:

- حدود پونزده ماه میشه، و چیزی حدود ۲۵ تا ۳۰ نفر، دقیقاً یادم نیست [و بعد پوزخندی زد و آماده برگشتن به بند شد - تا کی به دادگاه اتهام جدیدش برود - و قبل از خداحافظی گفت:] ولی یک چیزرو مطمئن باش کلانتر... من در همه این یکی دو سال و از بین تمام این بیست سی نفر، هیچ‌وقت گوش آدمهای بینوا و بدبختی مثل خودم‌رو نبریدم! یا به قول شما اگر کسی‌رو سرکیسه کردم تمامشان از بین آدمهای پولدار بود! نمی‌خوام توجیه کنم و بگم جرایمی نکرده هستم! اما لااقل اگر می‌بریدم، می‌دونستم گوشت‌رو از بغل کی ببرم!

«حسین آرتیست» که رفت، من و محسن و طیبه - که در مرحله بازجویی کنارمان بود - از مسوولان زندان خداحافظی کرده و خارج شدیم. طیبه را به خانه‌اش رساندیم و حالا او نزد خواهر و برادران تحصیلکرده‌اش سربلند بود.

در بین راه برگشت به کلانتری از محسن که خیلی ساکت بود پرسیدم:

- چیه سروان جوان؟ نکنه می‌خوای از امروز صفحه ترحیم روزنامه‌هارو بخونی؟!

خندید و گفت:

- دچار دو احساس نسبت به حسین آرتیست شدم! اول اینکه فکر می‌کنم اگر از مغزش درست استفاده می‌کرد چه نابغه‌ای می‌شد! و دوم؛ دلم به حالش می‌سوزد! همین که یک‌نفر حتی داخل زندان به فکر زن و بچه‌هاش باشه - حتی از راه خلاف - جای تقدیر داره... ولی هرچی هست ازش بدم نمیاد!

پاسخی ندادم و از ماشین پیاده شدم که محسن یکمرتبه گفت:

- راستی کلانتر، نگفتی قضیه سروان صادقی چی بود؟

- میگم... فردا بهت میگم!

توضیح: شرح ماجرای زندگی سروان صادقی در هفته آینده.

از: بابک پورعالی

استقلال - الاتحاد: انتقامی دوسویه

در چارچوب دور دوم از مسابقات جام باشگاههای آسیا، جمعه هفته جاری نماینده فوتبال کشورمان استقلال در جده به مصاف الاتحاد می‌رود. این بازی برای نماینده باشگاهی ما و فوتبال ملی‌مان از پاره‌ای جهات دارای اهمیت بسیاری است. از یک‌سو شکست استقلال مقابل همین تیم الاتحاد در بازیهای دو سال پیش جام در جام باشگاههای آسیا و از سوی دیگر ناکامی تیم ملی کشورمان در رقابت با خروشان بر سر صعود به جام جهانی همه علاقه‌مندان به فوتبال را یکدل کرده تا آبی‌پوشان بتوانند از میدان جده پادست پر به تهران بازگردند. از این رو به سراغ دو تن از بازیکنان استقلال رفتیم تا قبل از پرواز اعضای این تیم به جده از آخرین وضعیت استقلال باخبر شویم.

فرزاد مجیدی

دروازه الاتحاد را باز می کنیم

فرزاد مجیدی حالا یکی از آماده‌ترین بازیکنان اردوی استقلال به‌شمار می‌رود. او که در چند هفته اخیر سه بار برای تیمش گلزنی کرده تا خود را به عنوان بهترین گلزن استقلال در لیگ برتر معرفی کند خیلی امیدوار است که بتواند در جده هم دروازه الاتحاد را تسخیر نماید.

مجیدی در این باره گفت: پیروزی بر سایپا در هفته ششم لیگ تاثیر بسیار بالایی در روحیه بروبچه‌های استقلال از جمله خود من گذاشته مضاف بر اینکه گل پیروزی استقلال در این بازی روی کار گروهی بازیکنان و ضربه نهایی من زده شد که این می‌تواند به گلزنی دوباره‌ام در جده کمک شایانی نماید.

مجیدی در ادامه افزود: تجربه نشان داده که هسته برای استقلال در بازیهای خارج از خانه بخصوص بازیهای بین‌المللی شانس بالایی برای پیروزی وجود دارد. به همین خاطر ما هم در میدان جده می‌خواهیم کار را یکسره کنیم. البته این چندان هم راحت نخواهد بود ولی در عین حال دور از دسترس نیست چرا که این روزها بازیکنان استقلال با جان و دل تمرین می‌کنند.

ضعف مدیریت در ورزش

همان‌طور که در خبرها آمده بود مقداری از بودجه نقدی تقسیم‌بندی شده برای کمک به ورزش کشور و تقویت پایه رشته‌های مختلف از جمله فوتبال به استانها اختصاص یافته تا از آنجا برای شهرستانهای مربوطه مقدار معینی ارسال شود اما حداقل در شهر خودمان، آمل، هیچ منبع خبری که بواسطه آن متوجه شویم این هزینه چطور خرج می‌شود و اصلاً به کجا می‌رود وجود ندارد تا مردم ورزش‌دوست این شهرستان نیز از آن مطلع شوند. لذا حتماً باید رئیس تربیت بدنی شهرستان آمل توضیح دهد که این پول در چه زمینه‌ای خرج می‌شود چرا که ایشان مسوول هستند و باید جوابگو باشند.

ما در اینجا هیچ گونه امکانات ورزشی نداریم، برای مثال زمین شماره یک ورزشگاه شهید چمران که برای انجام بازیهای لیگ فوتبال مورد استفاده قرار می‌گیرد واقعاً وضعیت بدی دارد که این خود در شان ورزش و ورزشکاران این شهر نیست. نبود توپ استاندارد به اندازه کافی، پایین بودن سطح داوریها، نبود رختکن مناسب و امکانات پزشکی برای مداوای بازیکنان مصدوم و دهها مورد دیگر از نکاتی هستند که می‌توان به آنها اشاره کرد.

شاید فکر کنید شوخی می‌کنم اما باور کنید که زمین شماره دو این ورزشگاه همچون کویری است که با سنگ و خاک پوشیده شده است. حال این مشکلات کی حل خواهد شد خدا می‌داند!

همین ناکامی فوتبال ایران در عرصه رقابتهای جام جهانی نشانگر چه چیزی می‌باشد؟ آیا اینها ضعف مدیریتی ورزش ما را نمی‌رساند؟ چرا نمی‌خواهیم با برنامه‌ریزی حساب شده ورزش را در کشور به سطحی برسانیم که در شان ورزشکارانمان باشد؟

اگر مسوولان می‌گویند ورزش ما از پایه ضعیف است آنها این پایه را به چه چیزی ربط می‌دهند؟

آیا اینها پایه ورزش نیست؟

به نظر من با این وضعیت نمی‌توان انتظار داشت که ورزش ملی ما پیشرفت کند. پس بیاییم در خدمت جامعه ورزش باشیم.

خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی در آمل

مجتبی محمدی

سیاسی کاری در فدراسیون فوتبال

نامه‌ای دیگر به قلم یکی از همراهان مشهدی مجله اطلاعات هفتگی.

نامه فوق انتقادی است. انتقاد از ما که به بلازویچ بد و بیراه نگفتیم انتقاد از بلازویچ که سرمربی تیم ملی ایران شده و انتقاد از رئیس فدراسیون فوتبال که بلازویچ را برای این سمت انتخاب کرد. بر خود دیدیم تا بخش‌هایی از این نامه را هم چاپ کنیم تا فردا و پس‌فردا به جرم بلازویچ‌پرستی! محکوم نشویم.

... به عنوان یک خواننده مجله اطلاعات هفتگی توقع داشتم واقع‌بینانه‌تر با مساله مربی تیم ملی برخورد نمایید. اما در نقدی که به عنوان «المپیسم در انتقاد...» در شماره ۳۰۲۲ مجله چاپ شده بود با نگاهی دیگر روبرو شدیم.

... باید عرض کنم که هنوز فریاد «بیرا، بیرا» مردم در ورزشگاه آزادی را خیلی‌ها فراموش نکرده‌اند. درحالی که کارنامه «بیرا» اگر از بلازویچ بهتر نبود، که بود، بدتر هم نبود.

... بلازویچ از نظر فنی کارنامه موفقی در کشور ما نداشت. قبلاً هم به قطر و بحرین و عمان باخته بودیم اما با مربی ایرانی. پس چه دلیلی دارد که اینک از او حمایت کنیم؟ بدون شک این هزینه‌های سرسام‌آور برای این نبود که دوباره ببازیم و دست آخر با مشتی کاغذ و نمودار از عملکرد تیم و بازیکنان روبرو شویم.

... البته ایشان چندان هم مقصر نیستند. زیرا ایراد کار از خود ماست. وقتی مسوولان و شخص رئیس فدراسیون فوتبال به دنبال سیاسی کاری باشند و از فوتبال هم بی‌اطلاع، باید هم نسبت به تعریف و تمجیدهای مربی روان‌شناسی همچون بلازویچ دچار ضعف شوند. این آقایان که دم از پاسخگویی و شفافیت می‌زنند، هنوز اعلام نکرده‌اند مبلغ قرارداد بلازویچ با فدراسیون فوتبال چقدر بوده است؟!

فدراسیون فوتبال دارد با احساسات میلیونها فوتبالدوست ایرانی بازی می‌کند و متاسفانه باید جوابگو باشد ولی خب به نظر شما وقتی آدم نماینده مجلس باشد و علاوه بر آن دستش در چندین اداره بند باشد، فرصت رسیدگی به این مسائل را پیدا می‌کند؟

○ رحمانی ـ مشهد

تبعیض نژادی در فوتبال!

ورزشگاه پیر شهید شیرودی در شرایط کنونی شرایط پذیرایی از تیم‌های لیگ حرفه‌ای را ندارد

هفته پنجم لیگ حرفه‌ای کشور - تهران، ورزشگاه آزادی

پاس در یک بازی پرگل سایپا را با نتیجه چهار بر سه شکست داد. به سراغ مربیان دو تیم رفتیم.

آقای شاهرخی بازی چطور بود.

بازی بسیار جذاب و دیدنی بود. تیم ما تهاجمی کار کرد و تمام خواسته‌های من در زمین از سوی بازیکنان پیاده شد. خط دفاعی هم عملکرد رضایت‌بخشی داشت هرچند که تیم پاس در این بازی سه گل خورد اما مهمتر از آن زمین مناسب و چمن عالی ورزشگاه آزادی بود. هر تیمی برنامه داشته باشد و در این زمین بازی کند، برنده می‌شود!

آقای مایلی‌کهن شکستی دیگر در کارنامه شما و سایپا در فصل جاری لیگ ثبت شد. شما در مورد این دیدار پرگل چه نظری دارید.

به نظر من سایپا روز به روز بهتر خواهد شد. ما در این فصل از کمبود تجربه در رده بازیکنان رنج می‌بریم ولی ناامید نیستیم و با توجه به اینکه بازیکنان بانگیزه‌ام از قبل تمرین می‌کنند به‌زودی از بحران کنونی خارج خواهیم شد.

در پایان باید بگوییم که زمین هموار و چمن مناسب ورزشگاه آزادی در خلق صحنه‌های گل فراوان در این دیدار تاثیر بسیاری داشت!

در دیگر دیدار هفته پنجم لیگ دو تیم پایتخت‌نشین پیروزی و پیکان به مصاف هم رفتند که در نهایت پیکان با نتیجه دو بر یک مغلوب شد. **آقای علیدوستی بعد از سه برد پیاپی حالا دومین باخت متوالی نیز نصیب تیم شما شد. از این بازی صحبت کنید.**

بازی بسیار خوبی بود و ما درحالی که به مساوی هم راضی نبودیم و در نیمه دوم می‌توانستیم گل برتری را توسط مدیرروستا وارد دروازه پیروزی کنیم بازی را به حریف باتجربه خود که این روزها از فرصتهای گل خود به نحواحسن استفاده می‌کند واگذار کردیم اما به هرحال ناراحت نیستم چون تمامی بازیکنان من در زمین بازی خوبی به نمایش گذاشتند و در این زمین هموار که پس از گذشت پنج هفته و برای نخستین بار در فصل جاری لیگ در آن بازی می‌کردیم کم‌اشتباه ظاهر شدند.

پیش از این استقلال رشت هم به گفته مربی‌اش به خاطر این زمین مناسب بود که توانست دو گل در نیمه دوم به همنام تهرانی‌اش بزند.

اینکه زمین مناسب و چمن خوب چقدر در بالا بردن کیفیت بازیهای فوتبال مؤثر می‌باشد چیزی نیست که فقط به‌واسطه این چند مصاحبه کوتاه بعد از بازیها مشخص شود چرا که این امری است کاملاً بدیهی و روشن. اینک که لیگ ما اولین دوره حرفه‌ای خود را تجربه می‌کند و چهارده تیم حاضر در آن بازیهای خود را در ده ورزشگاه قابل استفاده در تهران و شهرستانها انجام می‌دهند از این بین فقط دو یا سه ورزشگاه است که از لحاظ چمن در وضعیت مطلوبی قرار دارد و مابقی متاسفانه برای انجام بازیهای معمولی هم مساعد نیست چه رسد به انجام بازیهای لیگ حرفه‌ای!

البته این را خوب می‌دانیم که برای رفع این معضل حداقل باید چند ماهی صبر کرد تا با تلاش مسوولان فدراسیون همه ورزشگاهها به شکل استاندارد و مطلوبی درآیند. اما اینکه از همین داشته‌ها هم استفاده بهینه نمی‌شود خود جای سؤال دارد!

نکته مشترکی که در صحبت مربیان سه تیم پاس، پیکان و سایپا به گوشمان خورد این بود: چرا فدراسیون باید بازیهای ما را در ورزشگاه شیرودی بیندازد و فقط پیروزی و استقلال حق داشته باشند از ورزشگاه آزادی برای انجام بازیهای خود استفاده کنند. مگر این ورزشگاه استادیوم خصوصی این دو باشگاه است و....

همایون شاهرخی، حمید علیدوستی و محمد مایلی‌کهن هر سه از این موضوع گلامند بودند که چرا باید در زمینی بازی کنند که توپ به سختی در آن جلو می‌رود. ورزشگاه پیر شهید شیرودی که بیش از نیم قرن با حوادث فوتبال ما همراه بوده در شرایط کنونی شرایط پذیرایی از تیمهای لیگ حرفه‌ای را ندارد و این را مسوولان فدراسیون قبل از آنکه این مسابقات آغاز شود باید متوجه می‌شدند تا الان این گونه متهم به حمایت از آبی و قرمز نمی‌شدند.

علی‌ایحال امیدواریم با تدبیری که این عزیزان می‌اندیشند از این پس شاهد حضور تیمهای پاس، پیکان و سایپا در ورزشگاه آزادی باشیم تا حداقل حقی از این تیمها ضایع نشود.

ضمن اینکه مرمت ورزشگاهها هم نباید فراموش شود.

پنج شنبه تا سه شنبه
با ورزش ایران

پنج‌شنبه

تیم ملی وزنه‌برداری نوجوانان کشورمان که عنوان نایب قهرمانی آسیا را در رقابتهای آسیایی چین به دست آورده است بامداد پنج‌شنبه با استقبال جمعی از علاقه‌مندان به ورزش، مسوولان فدراسیون وزنه‌برداری و خانواده‌های ورزشکاران به کشورمان بازگشت.

تیم ملی وزنه‌برداری نوجوانان کشورمان در سومین دوره رقابتهای وزنه‌برداری قهرمانی نوجوانان آسیا در شهر شائو چین پس از تیم میزبان به مقام نایب قهرمانی رسید. ضمن اینکه اکبر خورشیدی و حسن فرزانه به عنوان بهترین مربی و بهترین داور انتخاب شدند.

جمعه

تیم ملی جودوی کشورمان در مسابقات جودوی قهرمانی کره جنوبی با کسب یک مدال طلا بعد از ژاپن و کره جنوبی در جایگاه سوم ایستاد.

در این رقابتها ۲۸ کشور مطرح حضور داشتند و سیدمحمود میران جودوکار باسابقه کشورمان توانست مدال طلای سنگین وزن این رقابتها را برای تیم ایران به دست آورد.

شنبه

سرانجام پس از یک هفته تاخیر میروسلاو بلاژویچ سرمربی کروات تیم ملی کشورمان به ایران بازگشت. وی در نخستین مصاحبه خود پس از ورود به تهران در حضور محمد رنجبر سرپرست تیم ملی، تمامی شایعات مربوط به مذاکراتش با مسوولان فدراسیون دو کشور بوسنی و اوکراین را تکذیب کرد و گفت برای شروع مجدد فعالیت خود در ایران آماده است.

یکشنبه

و اما یک خبر جالب از ورزش بانوان. بنابر اعلام فدراسیون بدمینتون بانوان کشورمان هنوز هیچ تیم خارجی برای شرکت در مسابقه‌های بین‌المللی بدمینتون دهه فجر اعلام آمادگی نکرده و این درحالی است که فدراسیون برای بسیاری از کشورها دعوتنامه فرستاده و از تیم بانوان این کشورها خواسته که در این مسابقات شرکت کنند.

دوشنبه

با انجام شش دیدار در تهران و شهرستانها هفته ششم رقابتهای لیگ حرفه‌ای کشور جام برتر به پایان رسید تا کارنامه این بازیها در فصل پاییز بسته شود.

در همین چارچوب روز شنبه نیز یک دیدار در تهران برگزار شد که طی آن آبی‌پوشان تهرانی موفق شدند تیم ته‌جدولی سایپا را با یک گل شکست دهند.

سه‌شنبه

تمرین استقلالی‌ها در مجموعه ورزشی آزادی در روز سه‌شنبه حال و هوای دیگری داشت. حضور جمعی از قدیمی‌های باشگاه در کنار بازیکنان و همین‌طور انجام تمرینات پرنشاط انفرادی و گروهی در آخرین جلسه تمرینی قبل از پرواز به جده از لحاظ روحی در سایر نفرات تیم تاثیر مثبت گذاشت.

گفتنی است بازی رفت تیم استقلال در مقابل حریف عربستانی خود الاتحاد روز جمعه در جده انجام خواهد شد.

نقاشی‌های شما

نسیم طیبی - ۵ ساله از تهران

فاطمه دامغانی

امیر نوری پور - ۶ ساله از آمل

نیلوفر ترابی - ۷ ساله از تهران

فاطمه محمدجوی

رویا دمولایی - ۸ ساله از فردیس اراک

رقیه حسینی - از شهرری

نگار نوری پور - ۴ ساله از آمل

محمدسینا معماریان - ۷ ساله از تهران

لیلا فتحی - ۱۱ ساله

سیدرضا جعفری - از شیراز

فاطمه ترکاشوند - ۶ ساله

محبوبه ذاکریان - ۸ ساله از محمودآباد

آرزو آقاجانی - ۱۱ ساله از [illegible]

مریم آقاخانی - از شهرضا

وجیهه علیپور

مهسا محسن‌زاده

زهرا شیری - ۱۱ ساله از مشهد

فاطمه ذوالفقاری - ۵ ساله از قائمشهر

زینب جعفری - از کوهستان

نجمه جعفری قریه‌علی - از یزد

[illegible] جعفری قریه‌علی - ۷ ساله از کوهستان

مهسا [illegible] - [illegible] ساله از تهران

فاطمه [illegible] قریه‌علی - از یزد

[illegible] جعفری - از کوهستان

محمد جعفری - ۵ ساله از کوهستان

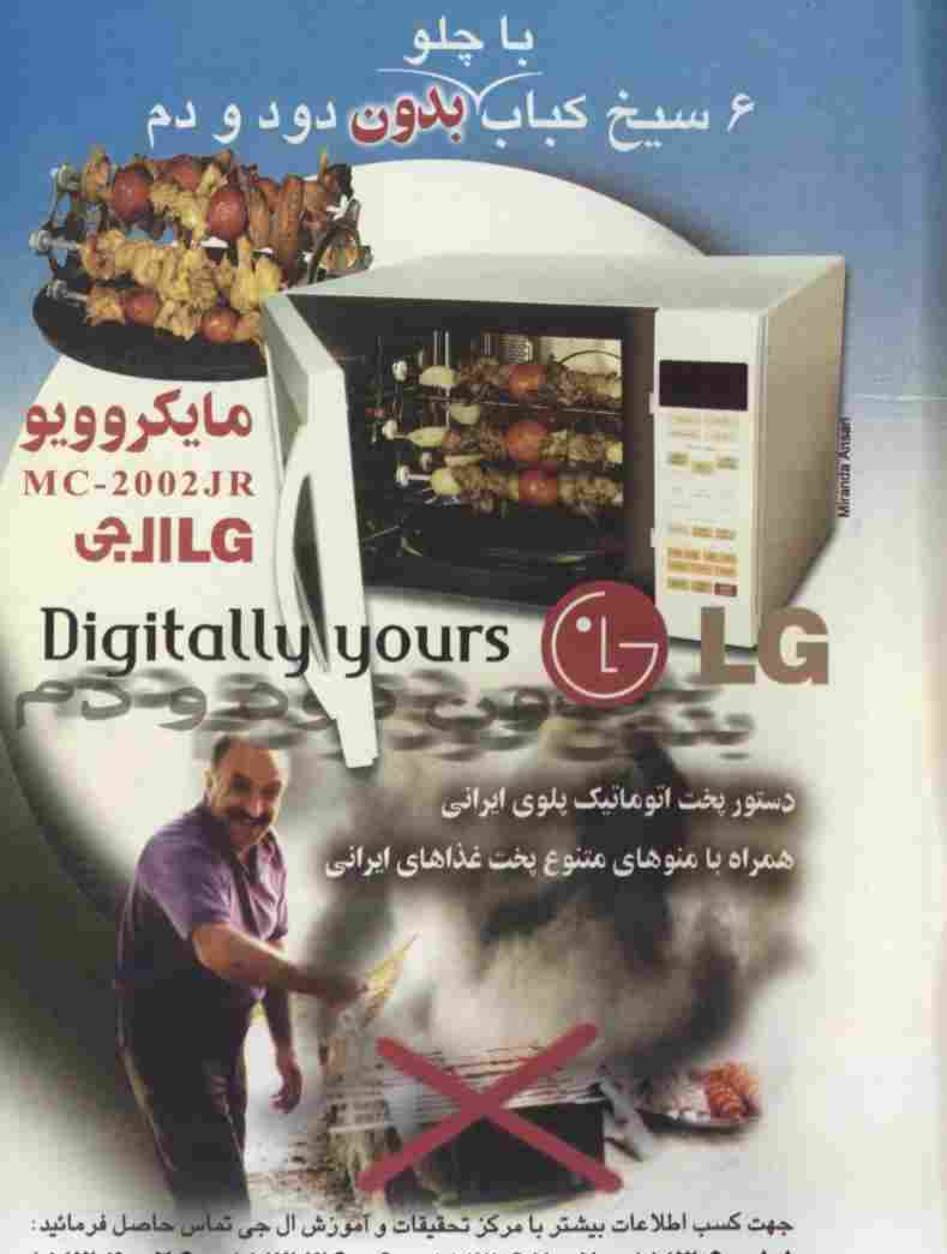
با چلو
۶ سیخ کباب بدون دود و دم
مایکروویو
MC-2002JR
ال‌جی LG
Digitally yours LG
بدون دود و دم
دستور پخت اتوماتیک پلوی ایرانی
همراه با منوهای متنوع پخت غذاهای ایرانی
Miranda Ansari

جهت کسب اطلاعات بیشتر با مرکز تحقیقات و آموزش ال جی تماس حاصل فرمائید :

۸۷۳۹۰۱۱-۸۷۳۶۲۰۲-۸۷۳۳۶۰۹-۸۷۳۴۰۲۶

EPILATORY WAX

موم سرد کنز

مطمئن، سالم، سریع

برای ازبین بردن موهای زائد بدن

طراوت، لطافت، زیبائی

موم سرد کنز
EPILATORY WAX

محصولی از لابراتوار کنز (شرکت لاله اکباتان) پروانه ساخت بهداری ۱۸۸۲/ب
فروش در داروخانه ها و سوپرمارکت های سراسر کشور تلفن مرکز پخش ۸۲۷۸۷۲۱